

CHECKED

دانشگاه تهران  
دانشکده ادبیات  
سازمان لغت نامه

# لغت نامه

تألیف

علی اکبر

Checked  
1987

و هخدا

(۱۲۵۸-۱۳۳۴ هجری شمسی)

زیر نظر

دکتر محمد معین

استاد دانشکده ادبیات  
(دانشگاه تهران)

شماره مسلسل : ۶۵

شماره حرف : ک ک ۴

## گزیر - گلوله خوردن

تهران . مهر ماه ۱۳۴۰ هجری شمسی

واضحه دانشگاه تهران

شماره	تعداد	تعداد	حرف	موضوع	تعداد	تعداد	حرف
کتابها	صفحه	مجلد	کلمه	کلمه	مجلد	صفحه	کلمه
۱۰۰	۶	۱	ز	زایله ...	۴۲۷	۱	—
۵۹	۱	۱	ژ	زهیلاوا (کامل)	۲۸۰۰	۱۰	اصفهان ...
۶۰۰	۱	۱	س	سازمان ملل ...	۴۰۰	۴	بازو ...
۴۰۵	۴	۱	ص	سیهون (کامل)	۸۱۰	۵	بهروردی (کامل)
۹۳	۱	۱	ض	حسین (کامل)	۴۰۰	۴	تجدد ...
۴۰۴	۴	۱	ط	طبعوح (کامل)	۵۷	۱	نیه (کامل)
۳۴	۱	۱	ظ	طبعی (کامل)	۲۰۰	۲	حل ...
۳۰۰	۲	۱	ع	علی ...	۳۰۰	۳	چم ...
۱۰۰	۱	۱	ی	فاطمینوربان	۶۰۰	۶	حسن مروغنی ...
۲۰۰	۲	۱	ک	کامل آباد	۱۰۰	۱	حاله
۲۰۰	۴	۱	گ	گلوله خوردن ...	۲۰۶	۱	ذیونوسیو (کامل)
۴۱۳	۴	۱	ل	لیده (کامل)	۱۲۴۰	۶۵	تأمیر راه
۸۹۰۸	۶۵	۱	جمع	تأمیر راه ۱۲۴۰	۲۰۶	۱	جمع

### نشانه‌های اختصاری

ل	اسم	م	دلی اشعار و آلهام (پیش از نام رسول)
ب	اسم خاص (علم)	ص	صفت مرکب
ز	اسم مرکب	ط	ظاهر
س	اسم مصدر	ع	عربی
ح	جمع (پیش از لغت جمع)	ق	قید (نوع کلمه)
ج	جمع ... (پیش از لغت مفرد)	و	واری (پیش از تاریخ سال)
ح	حلقه (پیش از شماره صفحات کتاب)	م	میلادی
ح	ماه جمادی (در سیر تاریخ)	م	مصدر
ح	حاصل مصدر	م	مصدر لازم
ح	حیدر السیر	م	مصدر مبدی
ر	رضی الله عنه	م	مصدر مرکب
ر	رحمة الله علیه	ل	لغات بلصیلی (صرفه تفصیل)
س	سطر	ن	نوع
س	صحنه (پیش از عدد)	و	و - باطنی (اسم فاعل و مفعول آن)
س	صفت (نوع ذمه)	و	و - معلولی (اسم مفعول و مفعول آن)

نشانی : بهارستان دانشگاه ادبیات ساختمان شماره ۲ سازمان لغت نامه دهخدا

### فهرست جلدهای چاپ شده لغت نامه دهخدا

شماره	حروف الفبا	شماره حرف	کلمه		تعداد صفحه	تاریخ چاپ	
			از	تا		ماه	سال
۱	الف	۱	آ	اوسعد	۵۰۲	—	—
۲	الف	۲	اوسعد	انسان	۵۰۰	—	—
۳	الف	۳	انسان	اختیار	۵۰۰	—	—
۴	ب	۱	ب	نیه (کامل)	۵۷	—	—
۵	ب	۲	ب	طبعی (کامل)	۳۴	—	—
۶	ب	۳	ب	ازدها	۵۰۰	—	—
۷	ب	۴	ب	بازو	۴۰۲	—	—
۸	ب	۵	ب	ذیونوسیو (کامل)	۲۰۶	—	—
۹	ب	۶	ب	حسین (کامل)	۹۳	—	—
۱۰	ب	۷	ب	اصحان	۲۵۲	—	—

گرمین

احتیاج میرم داشتن • ماگزی بر از معاشرت او بود •  
 بیایوسف حویش را گوشه دار  
 مدارش هیچ آدمی استوار  
 که یوسف دمی ارنو انگر بردش  
 خواهد که کس سرورم گیردش  
 (یوسف و زلیخا مسعودی بصری)  
 گزیرش [گزیر] (اصغر) گزارش  
 مصر و مائسی الایات والنذر و یعنا کند  
 و گزیرش آیات و دلالات (تفسیر ابوالعوج -  
 چاپ حدیث ۳ ص ۳۶۴ سورة یوسف آیات ۱۰۱-۱۰۲)  
 گزیرش [گزیر] (را مرگ)  
 آجا که باز تولد کند  
 افریقہ منطل ستوزان مارگه  
 عبودہ گزیر که مار بازدار  
 مسوچری •  
 گزیر فله [گزیر] (حامن)  
 عمل وصل گزیرنده حاره دارنده کی  
 گزیرش [گزیر] (را) چاره و علاج  
 (رها)  
 گزیرش [گزیر] (راج) دهی است از دهستان  
 القورات بخش سومه شهرستان در حلقه واقع  
 در ۳۰ فراد گزی شمال حاوری مرحد  
 هوای آن معتدل و دارای ۷۰ تن سکنه است  
 آب آسما از قنات تأمین میشود و محصول  
 آن غلات و بادام و شمل اهالی زراعت و راه  
 آن مالرو است و از عراج است و سنگ گزیرش  
 نیندر حزامین نه است (از مرهنگ حرا بیای ایران  
 حلد ۹)  
 گزیرش [گزیر] (راج) دهی است از  
 دهستان ریزکوه بخش قاین شهرستان  
 در حد واقع در ۴-۱ فراد گزی جنوب  
 حاوری قاین - هوای آن گرم و دارای ۲۹  
 تن سکنه است آب آسما از قنات تأمین میشود  
 محصول آن غلات شغل اهالی زراعت و راه آن  
 مالرو است (از مرهنگ حرا بیای ایران -  
 حلد ۹)  
 گزیرش [گزیر] (راج) دهی از دهستان  
 طس بخش در میان شهرستان در حد واقع  
 در ۴۲ فراد گزی شمال حاوری در میان ۶ فراد  
 گزی شمال آوار - هوای آن گرم و دارای  
 ۲۲۵ تن سکنه است آب آسما از قنات  
 تأمین میشود و محصول آن غلات و شمل چسبر  
 اریش شمل اهالی زراعت و راه آن نومیل و رو  
 است طواغ و بهلولی امام داده حاج حقدار  
 در این ده سکنی دارند - دارای دستار  
 و در اردواج و طلاق است  
 (از مرهنگ حرا بیای ایران حلد ۹) •  
 گزیرش [گزیر] (اصغر) گزیرنده و  
 انتخاب کرده شده (رها) منتخب  
 و سندیده (آندراج) (عیات) حد الرحمن  
 نصری گفت ای مردمان من مرا در حد الرحمن  
 را بسیم او گزیرش ایشان است گفتند بآ آمد

(ترجمه طبری بصری)  
 ای شهر یاور استین ای پادشاه دانودین  
 ای یلک عمل و یلک شو اما ای از همه شاهان گزیرش  
 و قبی  
 پذیرم من این پاک دین و را  
 دجان بر گزیرم گزیرن و را •  
 فردوسی •  
 همچون حرمش طالب سندانست و سازک  
 همچون از من نقش همما و گزیرش است •  
 مسوچری •  
 چهار چهر گزیرش بود حیر و اراکار  
 سناها کردند و چو گال و زور و زور و شوکار  
 فرسی •  
 هر بر گزیرش هر آن کسی که شد بر نوهر  
 گزیرنده گزیرش آنکس که شد بر تو گزیرش  
 فرسی  
 یسی که حدای را دو گزیرش گزیرش اند از حمله  
 حلاق او از هر قزیش و از صم بازس •  
 (خارسانه ابن العلی ص ۱)  
 چنان آمد که آنکه چند مهر  
 گزیرش و همان حد کشور  
 و بس و زامین  
 چو در مر و گزیرش شد شاه زامین  
 بهشتی دیدند وی مسه آدین  
 و بس و زامین  
 ابرد مرا ملک جهان بر گزیرش از آنک  
 اندر جهان ملک و شاهان گزیرش نوی  
 مسعودی  
 در همان ای نگونه گونه اثر  
 احبار و گزیرش دولت و دین  
 آوری •  
 گزیرش قرآست و دین محمد  
 همین بود از ابراهیم گزیرش محمد  
 ناصر خسرو •  
 رآن گزیرش طایه بیای بوهی نوی بهشت  
 باز تو یافت از وی تو شویر بیاب  
 ناصر خسرو •  
 شمشاد از این عنوان گزیرش  
 چونان مران اندر آمد مرین •  
 اسدی •  
 سمد سر ارا را کرد دین  
 روز زعت سجا روز گزیرش (۱)  
 اسدی •  
 در دیده از هم آی نقش گزیرش را  
 که رنگ از روی بردی نقش چید را  
 نظامی  
 آفرین کردش آفریننده  
 کپن گزیرش بود او گزیرش  
 نظامی  
 تو اصبع کند هوشمند گزیرش  
 بهدشاج پر پیوه سر مرزین  
 سدی •  
 گفت آری سده حامن گزیرش  
 گزیرش و موسم بیکو سبزه مواری

|| سرو متصل (آندراج) • || (رامن)  
 در گزیرش و قطع نظر کردن (آندراج) •  
 گزیرش [گزیر] (راج) دهی است از دهستان  
 حومه بخش ننگه شهرستان لادراقع در ۲۷۰۰  
 گزی شمال ماسر لنگه و کنار راه عمومی  
 لنگه بندر گنگه هوای آن گرم و دارای  
 ۹۵۰ تن سکنه است آب آسما از چاه و از آن  
 تأمین میشود و محصول آن غلات حرا و مرغی  
 سرسخت و شمل اهالی زراعت است •  
 (از مرهنگ حرا بیای ایران حلد ۷) •  
 گزیرش [گزیر] (راج) در حد بود  
 آمد که حوان یکی از صاحبان پلیس  
 (ایران) است (ایران در زمان ساسانیان  
 ص ۱۰۲)  
 گزیرش [گزیر] (رامن) چاره کردن  
 و کردن (آندراج) •  
 سر اصماتان وقت باید نگور  
 که نگریرش از گزیرش و در حد بود  
 (یوسف و زلیخا مسعودی بصری)  
 که این مسه (صحاگ) را نادر ماوند کوه  
 بر همچون تاربان می گزیرش  
 که نگریرش از مهنری بصری  
 سیوه زانی و کند آوری  
 فردوسی •  
 ماسه ناش چو بت نگریرش  
 که ماسه هیچ رنگه پذیرد  
 سبایی  
 بود آراد از آنچه نگریرش  
 و آنچه بضمه خلق پذیرد •  
 سبایی  
 پس حاجت ماب بیشتر بود که نگریرش  
 که نگریرش از او همی نگریرش و به سبایی  
 (الاسیه من حقایق الادویه)  
 نگریرش از سینه شاهی  
 مرا نگریرش از سینه سلمی  
 و بس و زامین  
 او هر لوحه چو طفل نگریرش در دست  
 گاهی بلوغ و گه ملاحه در آوزم  
 حافظی  
 و مصر شده که مر ازین مفا و ایست از خوردن  
 سی گزیرش و این ریح سر شراب تنواری  
 پذیرد (راجه العسل و زوایدی)  
 و آن پرو که هوای حوش میگرد  
 دل را دمی از ساد هوا نگریرش  
 سلمان ساوسی  
 هر که خواهد مودیش سلاطین اریای  
 همچو شمش نگریرش و ثبات قدمی  
 ادب آست که گزیرش بهدش از سر  
 ناپدش داشت زمان گوش زهر میش و کسی  
 سلمان ساوسی  
 تو را نگریرش از کسی که دریش کل تو  
 باشد (تفسیر ابوالعوج جزای)  
 || ماگر مرد و نگریرش از کسی موسو دوی

(۱) یعنی یوم احتیاج شده (از لحاظ احکام نجوم) •

گزیل (گزیل) انتخاب گنبد (برهان)

بیشتر صورت ترکیب است. فایده آن بد  
و معنی واقعی دهد (باید که ملاحظه فرمایید)  
خلوت گزین، عشرت گزین، دم گزین  
به گزین

چنان باریا کثون که جانان چس  
کند ازل خود بدین به گزین  
مردوسی

دست گزین، بهر یک از این کلمات رجوع  
شود

گزیل (گزیل) (یا صوب) منسوب  
به صوبت کر، بری که از صوب گزسانند  
بعودتی یکی چو به تر گزین

نهانی سرخوشی بویش دین  
مردوسی

رگردان نعم کند گزین  
بهر جمله دو دو رودی درین  
اسدی

گزیل (گزیل) (یا صوب) منسوب  
به پشت شهرستان سر او را نامند در ۹۰۰۰  
گری صوب حاوری سر او را بر بیک مرد

پاکستان هوای آن گرم و دارای ۲۰  
سکه است آب آنجا از چشمه های میشود  
محصول آن غلات، خرما و شلایهائی در راهت و

راه آن مال را راست ما کن از طایفه داردانی هستند  
(از فرهنگ حیرانی ایران جلد ۸)

گزیل (گزیل) (یا صوب) دهی است از بخش  
سومار شهرستان قصر شریف واقع در ۳۰۰۰  
گری صوب، اختاری سومار و کنار رودخانه

کند ۴۰۰۰ گری مرد عراق هوای آن  
گرم و دارای ۱۴ تن سکه است آب آنجا  
از رودخانه کنگر نامی میشود محصول آن

غلات، گیاهان و برنج و مویز و حوالت، پسته  
درخت و شلایهائی در راهت و گله داری است و راه

آن به طرف مالروست (از فرهنگ  
حیرانی ایران جلد ۵)

گزیل (گزیل) (یا صوب) دهی است از  
دهستان شت سید بخش هفتکل شهرستان  
اهواز واقع در ۲۳ هزار گری شمال ماحری

هفتکل و گز شومنه همگله است  
هوای آن گرم و دارای ۵۰ تن سکه است  
آب آنجا از رودخانه شور نوبله اوله نامی

میشود محصول آن غلات، شلایه و راهت  
و گله داری و کارگری شرکت است  
دستان و چاه متداوله نامی از طایفه بختیاری

هستند (از فرهنگ حیرانی ایران  
جلد ۶)

گزیل حقایق دنیا (گزیل ح یزد)  
(ترکیب اصافی) در گزیده مخلوقات  
بیمبر ص

بزرگترین از کارهای گزین و خوی بیک

گز همه دنیا، گزین خلق دنیا این گزیده  
ناصر خسرو

گزیلش (گزیل) (یا صوب) از  
گزین + ش (اصم مصدر) (حاشیه برهان  
قاطع مصحح و گزین معین) - در گزیده

و یسندیده گزی باشد (برهان) (آندراج)  
شهر آن عقل و گزینش که تراست  
چون بوکان سهل را کشتن سراسر است

مولوی  
|| (یا) برجه خاصیت هم هست (برهان)  
(آندراج) از دستاورد است (فرهنگ  
دستامرس ۲۶۴) (حاشیه برهان قاطع -  
مصحح کرمی)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

نمات سلاطین را شعار از شهر پسران

آوردند آنچه مستر بود از آنجا گزین کرد  
(جویشی)

واقفانی دیده بوی پیش از این  
که خدا خواهد مرا کردن گزین  
مولوی

|| ترجیح دادی  
دار ملک غوریش را صایح چرا باید گن داشت  
مرسیاها را چه باید کرد بر هر بی گزین  
مردوسی

آزادگان زنده نوازی که در توهنت  
گورده متذکرت با آزادگی گزین  
مولوی

|| اوحد کردن پیراسن ناک زد بود و گزین  
کردن گن (برهنگ اسدی) (مجموعه)  
مردوخ کردن (اصم)

گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

عقل گزینشده، صل استعاب گنیده  
گزیلش (گزیل) (یا صوب) (اصم)  
از ریشه فروش، فروشنده، ارباب، (شهری -  
ح ۲۶۸) (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

مردوخ کردن (اصم)  
مردوخ کردن (اصم)

(۱) گزین مروس یا گزین مروس است به گزین مروس زیرا کلمه از گز یا گز یا گز + مروت است که معنی برآشبی در دیده  
های ایران متداول است و عرب کر یا کر یا کر است (۲) از دستاورد برهنگ دستامرس ۲۶۴ (حاشیه برهان قاطع مصحح کرمی) -

۳۱۲ ب و ۳۱۴ الف) ظاهرأ مصعب  
 و گریوه است. [ گریون. ( فرهنگ  
 شعری ج ۲ ورق ۳۱۲ و ۳۱۴ الف).  
 ظاهرأ مصعب و گریوه یعنی گردن  
 ( رسوع به گریبان از حاشیه برهان قاطع-  
 مصعب د کثر معین) شود  
 گزیه. [ گزی ] (۱) حویه (آندراج).  
 حراج حویه در شوت ( هیئت).  
 گزوه. [ گز ] (۱) کج. معنی  
 حال یا گز گمان راست کند کار جهان  
 و اسی تیرش گزی کند اندر سگرا  
 شاکر سجاری (مغل شرح احوال دود کی سید  
 میسی من ۱۱۲۸)  
 جبری که آید کسی را زمان  
 به بیجودش گز کردند گمان.  
 ( فردوسی حلی و شهب ج ۶ ص ۱۲۲۶).  
 و رسوع به هرت و لغت شود  
 گزوه. [ گز ] (۱) اچ. (۱) ناحیتی در هند  
 مشق قول « سگت ». رسوع به تحقیق  
 مالک هند بیروبی ص ۱۵۴ شود.  
 گزازه. [ گز ] (۱) (۲) امد در صحنه  
 سروری نکاف نازی آمده (حاشیه برهان  
 قاطع مصعب د کثر معین) و چندان مرغ  
 بیگنی سودش با کرا و بر اصلی  
 یا کسی به پایدی ماهیان تو گزاف  
 بهرامی.  
 چه طابری است همانی های هست نو  
 که هفت هرح در امان بود گزاف (۳)  
 صری ( منقار شیبی)  
 رسوع به گزاف و گزاف شود.  
 گزازه. [ گز ] (۱) نسبی گزازه که  
 تیسر و تصحوات باشد (آندراج).  
 گزاف. [ گز ] (۱). (۴) گزاف در  
 رشتی، گزافه صم چینه در مرغ امد در صحنه  
 سروری نکاف نازی آمده (حاشیه برهان  
 قاطع مصعب د کثر معین) چینه در برهان را  
 گوید و مرغی حوصله سواد ( برهان)  
 و آرا در احوال ( جهانگیری)  
 گزافگین. [ گز ] (۱) (۱) (۱) (۱) (۱)  
 یا کرا گین و شرحست و مرغی من گوید  
 ( از فرهنگ شعری ج ۲ ورق ۳۰۲ ب)  
 رسوع به کرا گین شود  
 گزافال. [ گز ] (۱) مرال (آندراج)  
 ( فرهنگ شعری ج ۲ ورق ۳۰۰ الف)  
 مصعب و گزاف است  
 گزایی. [ گز ] (۱) گزاف که گیاهی از  
 نوع ریاس است رسوع به گزافو کر ما شود  
 گزایا. [ گز ] (۱) نام میوه باشد  
 (آندراج). گیاهی از نوع ریاس که  
 آرا کر ما و کر ناور در ما بر گوید (شعوری-  
 ج ۲ ورق ۲۹۹) اصح کر ما = کر او =

است رسوع به کر ما در برهان قاطع مصعب  
 د کثر معین شود.  
 گزوه. [ گز ] (۱) ساحل دریا.  
 (آندراج)  
 گزوم. [ گز ] (۱) عتوب اصح  
 نکاف نازی است (آندراج) رشتی  
 هم نکاف نازی آورده است.  
 گزوم گردون. [ گز ] (۱) گزوم  
 ( ترکیب اصامی) کباب از مرغ غرب است.  
 (آندراج)  
 گزوم نیلوفری. [ گز ] (۱) گزوم  
 ( ترکیب اصامی) کباب از مرغ عتوب  
 است (آندراج)  
 گزوم طاس آبگون. [ گز ] (۱) گزوم  
 ( ترکیب اصامی). کباب از مرغ عتوب  
 است (آندراج).  
 گزومهم. [ گز ] (۱) عتوب.  
 (آندراج) ( اصح آرا)  
 گزومهم. [ گز ] (۱) درختی است  
 که آرا نازی شجره الق حواصد در  
 برهان گزوم آورده ویش حال را بشمارد  
 گفته است (آندراج) رشتی گزوم  
 آورده. رسوع به گزوم شود  
 گزومهم. [ گز ] (۱) (۱) (۱) (۱) (۱)  
 است ایرانی. ( برهان) (آندراج) (۵)  
 همین روی در دار به گزوم  
 دلیران بیدار ما او هم  
 فردوسی  
 رسوع به هرت و لغت شود  
 گزوفه. [ گز ] (۱) قیر باشد و آن  
 صمیت سیاه که در درزهای کشتی و چهار  
 ماند ( برهان) (آندراج) گزوف.  
 (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱)  
 از سواد زگری ( برهان) (آندراج)  
 همه معانی ظاهرأ مصعب و گزوف است  
 رسوع به گزوف و گزوف شود  
 گزوفه. [ گز ] (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱)  
 معنای که برهان آن به تبر صم کنند  
 (آندراج) حصد، بوم، صرد، سر کی  
 آرا کو جو کی گوید (شعوری ج ۲-  
 ورق ۳۲۲) رسوع به گزوفه شود  
 گزوم. [ گز ] (۱) درخت ستمه ا گوید  
 که درخت پسته حال است و مرغی شجره الق  
 حواصد ( برهان) نام درختی است که آرا  
 در دار و گجک رسنه در دار و لامشکر  
 و سار شکدار گوید ( جهانگیری) در  
 هیات الله در صم سدره آمده است رسوع  
 شعوری ج ۲ ورق ۳۰۹ شود (۱) امدوه  
 و دانگی ( برهان) (آندراج) مصعب  
 گرم است (حاشیه برهان قاطع مصعب-  
 ج ۲ ورق ۲۹۹) اصح کر ما = کر او =

د کثر معین).  
 گزوفه. [ گز ] (۱) حصد، بوم، صرد.  
 بر کی کو حکن ما کو جو کی گوید و بر  
 آرا به نیر گمان میسند. (شعوری ج ۲ ورق  
 ۳۰۰) رسوع به گزوفه شود.  
 گزوفه. [ گز ] (۱) درخت ایلخون و بر کی  
 آرا گزوم گویند. (شعوری ج ۲ ورق-  
 ۳۰۳).  
 گزوفی. [ گز ] (۱) بامی که از می  
 سارده در روی آرا از گل بیوشد.  
 (ناظم الاطباء).  
 گزوه. [ گز ] (۱) نام یک قسم  
 سگی است. (ناظم الاطباء)  
 گزوم. [ گز ] (۱) درخت صم [ صم ] مرغی  
 در مرغی و در صم سار سید و بهی دار سید.  
 صم شرانهای انگوری که پوست دهان  
 و کلور را قراهم کشد، پوست آماز گس است  
 گزوم. [ گز ] (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱)  
 آسیای صغر رسوع در بران ماسان صنعت  
 ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲  
 ۱۳۷۴ ۱۳۸۴ شود.  
 گزوم. [ گز ] (۱) گزوم باشد که از  
 گداشتن است و امر گداشتن هم هست  
 یعنی گزوم ( برهان).  
 رسوع به گزوم شود  
 (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱)  
 و خوردن شراب میر هست. ( برهان).  
 بصورت ترکیب ماهم و می و ماهه و امد و  
 پیمانہ کار بود و همگسار و امد و امد گسار و  
 بیگسار کسی است که نازی صم یا ماده را  
 در میان بهد و مجازا معنی معجوز و یا  
 بیجوز باشد  
 گزوم. [ گز ] (۱) (۱) (۱) (۱) (۱) (۱)  
 به امد گسار و چه می امد و رسوع  
 امد گسار می شد و امد صم گداشت  
 و امد صم گزوم امد صم آن گم  
 حاقانی شرابی  
 فاروی شد سرشکارش بود  
 کاند آن خانه قفسکارش بود  
 بود بهرام زور و خست شکار  
 گاه بر باد و گاه ناده گسار  
 نظامی  
 می و نقل و سیاه واری حصد  
 بیگساری و همگساری حصد  
 نظامی.  
 اگر زای میداری و روی نار  
 هست می بود هم مت سنگسار  
 اسدی  
 کر از دگری دل سنگ آیدت  
 و کر همگساری چنگ آیدت  
 سندی ( بوسان)

(۱) در سام گزیت. Gage (۲) قناس شود ما زاصر (۳) اصح آرای ناصری و آندراج شعر فوق را خواهد برای گزاف آورده اند  
 در معیار عالی چاپ د کثر معین ص ۱۱۲ « گزاف » نکاف نازی آمده بدون شاهد (۴) فرهنگ بوسان « گزاف » را هم همین  
 معنی آورده اند و قیاس « زامر » ظاهرأ همین معنی است. (۵) رسوع حاشیه برهان قاطع مصعب د کثر معین شود.

بیشتر آینه گسارم اختراقد  
 که چون بسم بدندان تو ماسد  
 ورس و راهرس  
 میده منی که هم فصوصم تا بوی  
 در عمر هکسار و موی گسار من  
 مسعود سمد  
 عکساری مدارم و عهد آتک  
 هم هم یار هکسار خود است  
 حلاق المغان  
 || جان شراب ، شراب دانم  
 تا شکنی سپاه عثمان بر دل  
 آن به که می یاری و نگاری  
 رود کی  
 بنایه گفت : دانه می تو نگار  
 بر امن گفتار من چنگ بر دار  
 ورس و راهرس  
 حواچه سبک معان می آر  
 بود طورین ز کاشی گسار  
 حاقانی  
 اگر رای می داری و روی دار  
 همت می بود هم سبک گسار  
 اسدی ،  
 || ردوی ، مسو کردن ، بر طرف کردن ،  
 رفع کردن ، نابود و نیست کردن  
 ساقیا مر مرا از آن می چه  
 که هم من از آن گسار شده  
 از نپه مرت خون من بو  
 در بیاله مه چهارده شد ،  
 تابوشکود ،  
 گر خوری از خورده نگسار تدرج  
 و نهی میس مر از آردت ریح  
 رود کی  
 کسی را که رود می آینه گسار  
 بود هم من هر گر آینه گسار  
 ناصر خسرو  
 اگر آینه و ایست ای برادر شمر حصص جوان  
 که شعر ورهه دار حجاب آینه گسار ،  
 ناصر خسرو  
 شعر گویم می و آینه دل  
 حافظ ، سر شعر نگسار  
 مسعود سمد  
 || شکست (آندراج) شکست بر طرف  
 شدن س و در دو ما بد آن  
 و اگر صدای با دردی دیگر باشد چون  
 س نگسار را نکل شود و گسار من او برقی  
 خوشبوی و یا کیره باشد (دختر شواری مشاهی)  
 هر گاه که س یکروز گسار نشود و هیچ  
 فرق نکند ، هور نامی س اندر تن و در گها  
 ماهه باشد و مدت انحصاط س دواز باشد  
 (دختر شواری مشاهی) و اگر سمد  
 بسیار باشد س به شبانه روز ندارد و اگر  
 کمتر باشد روز تر گسار (دختر شواری)

بیشتر آینه گسارم اختراقد  
 که چون بسم بدندان تو ماسد  
 ورس و راهرس  
 میده منی که هم فصوصم تا بوی  
 در عمر هکسار و موی گسار من  
 مسعود سمد  
 عکساری مدارم و عهد آتک  
 هم هم یار هکسار خود است  
 حلاق المغان  
 || جان شراب ، شراب دانم  
 تا شکنی سپاه عثمان بر دل  
 آن به که می یاری و نگاری  
 رود کی  
 بنایه گفت : دانه می تو نگار  
 بر امن گفتار من چنگ بر دار  
 ورس و راهرس  
 حواچه سبک معان می آر  
 بود طورین ز کاشی گسار  
 حاقانی  
 اگر رای می داری و روی دار  
 همت می بود هم سبک گسار  
 اسدی ،  
 || ردوی ، مسو کردن ، بر طرف کردن ،  
 رفع کردن ، نابود و نیست کردن  
 ساقیا مر مرا از آن می چه  
 که هم من از آن گسار شده  
 از نپه مرت خون من بو  
 در بیاله مه چهارده شد ،  
 تابوشکود ،  
 گر خوری از خورده نگسار تدرج  
 و نهی میس مر از آردت ریح  
 رود کی  
 کسی را که رود می آینه گسار  
 بود هم من هر گر آینه گسار  
 ناصر خسرو  
 اگر آینه و ایست ای برادر شمر حصص جوان  
 که شعر ورهه دار حجاب آینه گسار ،  
 ناصر خسرو  
 شعر گویم می و آینه دل  
 حافظ ، سر شعر نگسار  
 مسعود سمد  
 || شکست (آندراج) شکست بر طرف  
 شدن س و در دو ما بد آن  
 و اگر صدای با دردی دیگر باشد چون  
 س نگسار را نکل شود و گسار من او برقی  
 خوشبوی و یا کیره باشد (دختر شواری مشاهی)  
 هر گاه که س یکروز گسار نشود و هیچ  
 فرق نکند ، هور نامی س اندر تن و در گها  
 ماهه باشد و مدت انحصاط س دواز باشد  
 (دختر شواری مشاهی) و اگر سمد  
 بسیار باشد س به شبانه روز ندارد و اگر  
 کمتر باشد روز تر گسار (دختر شواری)

خوارزمشاهی) .  
 و مسکن باشد که این نوع می یوم نگسار  
 باز مسودت کند (دختر شواری مشاهی)  
 || هضم شدن در طرف شدن غذا تا آن وقت  
 که غذا را نگسار تدبیر غذا بشاید کرد .  
 (دختر شواری مشاهی)  
 گسار دنی . [ کت' د ] ( من ابانت )  
 فامل گسار دن ، لاین آخامیدن . رجوع به  
 گسار دن شود  
 گسار ده . [ کت' د ] ( ن مع ) بر طرف  
 شد ، از میان رفته ، شکسته ،  
 اندوه من روی (۲) بودی گسارده  
 و آرام یافتی دل من از عطالت تو ،  
 مسعود سمد ،  
 || گداشته . ( برهان ) رجوع به گسار دن  
 شود  
 گسار نده می . [ کت' د ] ( حامن )  
 عمل و فعل گسار نده ، رجوع به گسار دن  
 شود  
 گسار نده . [ کت' د ] ( یار ) ( رف ) .  
 نهد می ، ساقی ،  
 می آورد چون هر چه به خورده شد  
 گسار نده می و را مرده شد .  
 مردوسی  
 گسار نده ماه و رود و ساز  
 سیم حاتم گلر ج سان طراز  
 مردوسی  
 گسار نده آورد جام نورد  
 بهارش اردست بهرام کور  
 مردوسی .  
 و رجوع به گسار دن شود  
 گسار نی . [ کت' د ] ( حامن )  
 می رهنده و بصورت رکب با صومی آید  
 رجوع به گسار دن شود  
 گسار ید می . [ کت' د ] ( حامن )  
 عمل و فعل گسار ید ، رجوع به گسار دن  
 شود  
 گسار یلن . [ کت' د ] ( مع م )  
 گسار دن ، در زمان بهادن می و مانند آن ،  
 دانی می معازا خوردن می و هم  
 گهی می گسار ید که حکمت حاجت  
 او گهی که هاروت میرنگ حاجت  
 مردوسی  
 و رجوع به گسار دن شود  
 || شکست (آندراج) || قطع شدن س ،  
 انسان س و این س بی لازم باشد و هیچ  
 نگسار و گسار ید او با با نجران باشد و نا  
 سرکت (دختر شواری مشاهی) گاهی  
 بعض یک ماده حرکت کند و بوت  
 حوش ندارد و گسار تو دیگر روز ماده دیگر  
 حرکت کند و بوت خویش ندارد این

(۱) بهاری روز کار (ن ل) ، (۲) ردوی (ن ل)

سب علامتها + هر يك ظاهر باشد و گساریدن محسوس (دخیره حوارمشاهی).  
و آثار تپ نبضتین و گساریدن آن تعلق تاریخ صورت نبضتین دارد (دخیره حوارمشاهی).

و اگر وقت انقطاع تا وقت گساریدن نبض وقت حادث عدا خوردن بسیار باشد، سخت بیک باشد (دخیره حوارمشاهی) و رجوع + گساریدن شود.

**گساریدن** [گس' د] (نوع) گسارده خوردن و نوشیده (چون می)

**گساریدن** [گس' د] (معن) گسستن (لسان انعم شوری) (اشتشکاس) حاصل است که مصعب گساریدن مانند

**گسارویه** [گس' ی] (لاج) ده کوچکی است از دهستان خرمید عشق مرکزی شهرستان کرمان واقع در ۸۴۰۰۰ کیلومتر شمال مابتری کرمان و سر راه دارو شاهزاده محمد دادای ۳۰ سکنه است (فرهنگ - سرایانی ایران جلد ۸).

**گسته** [گس' (س)] رشت قبیل پاریان (برهان) (آندراج) رشت باشد (معن) (س) (سیاهگیری) دانا را دو روح تو می جوست

ارچه ایاز کلر گسست گسی شماره

دوی برکان مست ناریا و گسست زرد پیرچین خون تریح و آتخت علی فرقدی  
سجها که گسی بو بر گسست باد

نیز جان آن بدکش گسست باد فرودسی

بر ا حایت من عالی و اوزایی چو برود ز منی از جای بدس گستی ناصر خسرو

تا که بر جرح با این حالت گسب شوی گردد سازه ما بو هم بست و سوزان

چه عاشق باشد اندر عشق چه مست گها مرخصم او بیکو بود گسست و سوزان

سودی در مدح وی ناقابله کشتی گرفت فایده شدم گردن گرچه موس و دو گسست سودی

اگر تنال مانی رنده گردد پیش صورت حوات بود گسست شمس سعری

**گستاخ** [گس' (س)] بطوری و مساجو (۱) از می ع و سته (۲) بر گسست ۱۰۲۴۰ یارسی باستان و مسجوا (۳) هوشان ۹۲۰ (حاشیه) برهان قاطع تصحیح

دکتر میمون) می اود و دلبر و تند باشد (برهان) شوخ و جالاک و بی ادب (عیان) بی معایب و حسود (آندراج) می پروا +

منهوز + بی پروا + صریح بشیره فرستاد شباح را

ح مایه دلبران گساح را مردوسی

منش ایچ گساح ما این جهان که اودار خویش از بود اودار جهان مردوسی

رکار گذشته بیورش مگرای سوی بخت گساح همگه اریای مردوسی

از دور نیح حسود چون سره و عشق بودی گساح پیش رفتی هم گود و هم برالش حاقانی

ای درس کیستیم تو تک سر ماح هان تا بر پیش کسان دم گساح از صغاح العرس

بلر گساحان ادب نگاه شد چون گدایان زندها در داشتند مولوی

**گستاخ آهنن** [گس' م] (معن) مرگ) دلبر آهنن حسود آهنن می پروا آهنن

آنکه گساح آمده اندر زمین استخوان کله ها شارا می مولوی

**گستاخانه** [گس' ن] (نید) دلبرانه و می ادبانه (آندراج)

**گستاخ بودن** [گس' د] (معن) مرگ) بیجا بودی + می شرم بودی + وقیح بودن + حسود بودن + حسارت و زردیدن هر آنکس که او کار حسود شتود

نگیستی بایدهش گساح بود فرودسی

شد و دور باویش در کاج بود گساح ما شاه گساح بود مردوسی

بومیم و گسست ملا مار گسی پیش ما آمده ای؟ حوات روت از داد و سخت کساح بود (بیعتی چاپ مرحوم آذربایجان ۱۹۲۰)

امیر ظاهر در بینه گسب تا مر جاست ما گروهی انبک و کسان که گساح بودند گسست نباید شد که امیر حلفه کار است (تاریخ سیستان)

**گستاخ بینی** [گس' (س)] (حامن) مرگ) حسارت و زری + حسود

هر ایش گسکند گساح بینی نظامی

ر پس گوهر گسهای شد امروز در گساح بینی سته بر دود نظامی

**گستاخ بیره** [گس' س] (معن) مرگ) آنکه در حضرت سلاطین و مرزگان تواند گساح بود

سندتگری پیش دانای دهر بر مستنده گفت گساح بهر نظامی

**گستاخ چشم** [گس' س] (معن) مرگ) آنکه از چشمهای او حسود و همه ظاهر باشد و هر که آغوش را ملاحظه نماید هبسی در دلتش جای کند یا آنکه از هیچ مهلکه و آغوش چشم خود را بر هم نبرد و بیوسه بلکه چهار چشم مانند و این دلیل کمال بهور و بیباکی است (آندراج)

ضمناک و حور بر و گساح چشم جدای آوریدش ز نهاد رحتم نظامی (مقل آندراج)

**گستاخ در آمدن** [گس' د] (معن) مرگ) هر روز مرا عشق نگاری منو آید در مار کند ناگه و گساح در آید مرسی

گساح سخن گفتم و بر سر بدم و اجاب ماس سخن گس گساح در آمد سودی

**گستاخ دست** [گس' د] (معن) مرگ) کبابه از چانک دست و خلد و سد کار آمده (برهان) دارو مسکوی و دانهش پرست

هتر و شمشیر گساح دست نظامی

**گستاخ روی** [گس' (س)] (معن) مرگ) کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

هر ایش گسکند گساح بینی نگو بر خبر مترا پیشین نظامی

ر پس گوهر گسهای شد امروز در گساح بینی سته بر دود نظامی

**گستاخ بیره** [گس' س] (معن) مرگ) آنکه در حضرت سلاطین و مرزگان تواند گساح بود

سندتگری پیش دانای دهر بر مستنده گفت گساح بهر نظامی

**گستاخ چشم** [گس' س] (معن) مرگ) آنکه از چشمهای او حسود و همه ظاهر باشد و هر که آغوش را ملاحظه نماید هبسی در دلتش جای کند یا آنکه از هیچ مهلکه و آغوش چشم خود را بر هم نبرد و بیوسه بلکه چهار چشم مانند و این دلیل کمال بهور و بیباکی است (آندراج)

ضمناک و حور بر و گساح چشم جدای آوریدش ز نهاد رحتم نظامی (مقل آندراج)

**گستاخ در آمدن** [گس' د] (معن) مرگ) هر روز مرا عشق نگاری منو آید در مار کند ناگه و گساح در آید مرسی

گساح سخن گفتم و بر سر بدم و اجاب ماس سخن گس گساح در آمد سودی

**گستاخ دست** [گس' د] (معن) مرگ) کبابه از چانک دست و خلد و سد کار آمده (برهان) دارو مسکوی و دانهش پرست

هتر و شمشیر گساح دست نظامی

**گستاخ روی** [گس' (س)] (معن) مرگ) کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

کبابه از بی شرم می حیا (آندراج) رجوع +

گسناخ روو گسناخ رووی شوریم  
**گسناخ رووی** [گک] (خاص مرکب) .  
 بی شرمی، بی حیایی  
 جو از بیطاعتی شورینه دل شد  
 از آن گسناخ روویها جعل شد  
 نظامی .  
 پس از یکجند چون به داز دل گشت  
 از آن گسناخ روویها جعل گشت .  
 نظامی .  
 جو گسناخ رووی برای داشته است  
 که در پرده پوشیده نگداشته است .  
 نظامی .  
 چو شیرین یافت آن گسناخ رووی  
 بدو گستا درین صورت چه گوئی  
 نظامی .  
**گسناخ زبانی** . [گک ز] ( مرکب )  
 آنکه در گستاخ سوز و بی مان باشد .  
 گسناخ سخن . گسناخ گوی روح گسناخ  
 گوی و گسناخ سخن شود  
**گسناخ زبانی** . [گک ز] ( خاص ) -  
 مرکب) جعل گسناخ زبان ، گسناخ گوی  
 گسناخ سخن می پروا سخن گفت  
**گسناخ سخن** . [گک س خ ] ( مرکب )  
 مرکب) آنکه بی پروا سخن گوید ، گسناخ  
 زبان ، گسناخ گوی آنکه بی بدیشینه  
 بگستاخ آزار  
 گسناخ سخن معاش ما کس  
 تا عدد سخن خواهی از پس  
 نظامی  
 و روح به گسناخ زبان و گسناخ گوی  
 شود  
**گسناخ شدن** . [گک تن د ] ( مرکب )  
 مرکب) بی مانگ شدن ، دامن شدن ، حصور  
 گردیدن  
 جو سیار گشت آب و گسناخ شد  
 میان سکی مرد سوزا ح شد .  
 ( فردوسی حاف بروجم ج ۷ ص ۲۱۴۶ ) .  
 کتب [حدایتی] در خدمت راسب حدادری  
 گشت صفا ، از بهر آن رسید که ما موسی  
 گسناخ شود  
 ( قصص الاسناد )  
 چون ابوشروان دید کسی او در حوال  
 مردک رفته بود بر حوت هیچ نمیتوانست  
 کس با گسناخ بر سوز  
 ( فارسنامه ابن اللطیف ص ۸۶ )  
 رنگ از وی مدار چشم وفا  
 هر که شد مانو در حفا گسناخ .  
 حامی  
 || سجاز راه شدن ، مطیع سخن ،  
 ماوس سخن و آن رسول را هر دو آردند  
 طعنه زنی گنبده پروا آنها چند گاهی نمود  
 و ما آن زن گسناخ شد و او را سوگند داد

زن را از باز شویش آنگاه کرد .  
 ( ترجمه طبری بلخی )  
 جو تنگه مانده بدو گسناخ شد  
 کار مانده بدو در و ا ح شد .  
 دود کی  
 جو ما حاجب شد گسناخ شد  
 پرستنده حسروی کاح شد  
 فردوسی  
 جو گسناخ شد رو بر سپید شاه  
 گز ابران چو از نوحه گشتی راه  
 فردوسی  
 وی قصیده دو سه از دیوان مثنوی . مرا  
 یاموحت و بدن سب گسناخ بر شدم  
 ( بنه قمر )  
 و روح به گسناخ گردیدن و گسناخ -  
 گشتن شود  
**گسناخ کار** [گک] ( مرکب ) آنکه کارها  
 را بدو بر و ا انجام دهد آنکه بی مانگ کارها  
 دست برد و روح به گسناخ کاری شود .  
**گسناخ کاری** . [گک] ( خاص مرکب )  
 حصور وی بر و ا کاری کردن بی مانگه ، کاری  
 دست بلویدن دل آورا نه کارها را انجام  
 دادن  
 عرور حوامی جو از سر مشقت  
 ر گسناخ کاری و روشوی دست  
 نظامی .  
**گسناخ کردن** . [گک ک د ] ( مرکب )  
 مرکب) زودادن ، حری کردن ، بی شرم  
 کردن ، حصور کردن  
 جو انبرد را جام گسناخ کرد  
 پیامد در خانه سوزا ح کرد  
 فردوسی  
 گک کرد در مان بر آواست حک  
 زبان کرد گسناخ و دل کرد گسک  
 فردوسی  
 این بادشاه بسیار ادعاب را سب خود زده  
 داده است و گسناخ کرده ( بیخبر ) .  
 و یکجندی سخن او میشود تا او را گسناخ  
 کرد و ادعای او را مضاح  
 ( فارسنامه ابن اللطیف ص ۶۴ )  
 بدس امید های شایخ در شایخ  
 گز مه های بومارا کرد گسناخ  
 نظامی  
 || ماوس کردن ، رام کردن ، مطیع کردن  
 روو آرنه ماران و از سوزا ح  
 ماوس و گسناخ رام و گسناخ  
 و س و ز راهان  
**گسناخ کن** . [گک کن] ( مرکب )  
 مرکب) حصور گسناخ ، دایر گسناخ ، بر رو  
 گسناخ ، بی شرم گسناخ  
 باید که آن اهر گسناخ کن  
 روو مانو گسناخی در سخن  
 نظامی

**گسناخ گردانیدن** . [گک گ د ]  
 ( مرکب ) حصور کردن ، زودادن ،  
 ماوس کردن  
 ابوالموارس از او اسوا ح و گسناخ گردانید .  
 ( ترجمه تاریخ یسینی ) .  
**گسناخ گردانیدن** . [گک گ د ]  
 ( مرکب ) بی شرم گردیدن ، بی حیا  
 شدن ، دامن کردن ، حصور شدن  
 بدان ناو گسناخ کردی بدوی  
 مروماند اندر جهان گفتگویی .  
 فردوسی  
 و روح به گسناخ شدن و گسناخ گشتن  
 شود .  
**گسناخ گسناخ** . [گک گک ] ( قید )  
 مرکب) . اندک اندک رام ، و سه رده  
 ماوس ، کم کم حصور  
 بر به مرهکان گسناخ گسناخ  
 شامل در شایخ شایخ در شایخ  
 نظامی  
 در ما دانش که در میدان و در کاح  
 بشید تا ملک گسناخ گسناخ .  
 نظامی  
**گسناخ گشتن** . [گک گت ] ( مرکب )  
 مرکب) حصور شدن ، بی ادب گشتن  
 بی بر گسناخ گشتم نشاء  
 به پرو حوان از می آید گناه فردوسی  
 سردی بو گسناخ گشتی حنی  
 که مهر شدی بر زبان و زده  
 فردوسی .  
 پس هادی شایخ طبع را آنجا نگاه مر ساد .  
 تا نا ادرس گسناخ گشت و یک ناری اندرس  
 نالیده ( مانده ) گشت . ( محفل الوراق  
 و الفقهین صحیح مرحوم بهار ص ۲۲۹ ) و روح  
 به گسناخ شدن و گسناخ کردن می شود  
**گسناخ گوی** . [گک گ ] ( مرکب )  
 بیحیا نا گوی بی صرافه گوی ( آندراج )  
 از آن بوالعقولان گسناخ گوی  
 زبان بوالعقولان دیوانه حوی  
 ، نظامی ( مقل آندراج )  
**گسناخ گوی** . [گک گ ] ( خاص مرکب )  
 بی پروا سخن گفتن ، بی حیا نا گسناخ کردن ،  
 زبانه سخن برداشتن  
 نظامی حیب این گسناخ دوی  
 که اندوا گسناخ گوی  
 نظامی  
**گسناخ وار** . [گک ] ( قید مرکب )  
 گک ا ح مانده دامن آناه حصور گو  
 اشم گسناخ وار مانو که لاشی گند  
 حد گنه امی سری مگسناخ آن سری  
 عسادی شهر یازی  
 بدس دل گرفته است گسناخ وار  
 ز و سوا اندرون جامان  
 فردوسی .



آباد - مگر سب گرد آید هر دو این ده است.  
 ( از نوسنگه خرافایانی ایران خلدی )  
**گستخت خو** . [ گک ت ] ( من مر کب )  
 رشتن و بستن و پدید رجوع به گسب شود  
**گستهموره** [ گک ت ] ( من مر کب ) یعنی  
 گسده هه افرایده . ( برهان ) و صورت مر کب  
 با کلمات دیگر چون ارمای . کین ماه .  
 جفا تنه لادن و خراسها بکلر رود  
 رسم برامودی خواو . بریل جسمی خاک گرش  
 سوخت کفر و شرک در امر بیع اسان گسرسش .  
 ( دیوان ناصر خسرو و چاپ دوم بهران ص ۲۲۰ )  
 رجوز طنگه داد خواه آمدم  
 در این سایه گسر پناه آمدم .  
 سندی ( نوسان ) .  
 حکایت گسده از خطا گسری  
 سندی  
 کسانمی که ما ما بعلوت درید  
 مرا عیب خوش و سا گسترید  
 سندی  
 معر خود از مرتقه خوش برتر است  
 بر تراست از خوش که لب گستر است  
 مولوی  
 رحمی از مرکیان دیگر آن بد پستان باشد  
 آفاق گستر . آفرین گستر . آشوب گستر .  
 حکر گسر . خود گستر . داد گستر . در .  
 گستره راه گستر . من گسر . سجا گستر .  
 سحر گستر . ستم گستر . شادی گستر . متعاج  
 گسر . سا گستر . صبا گستر . عدالت گسر .  
 عدل گسر . بیس گستر . فرح گسر . کرم  
 گستر . مدح گستر . مسلسل گستر . ام  
 گستر . وا گسر . بود گسر . سع . گسر .  
 . علم گسر . هنگامه گستر  
 || ( ۱ ) سا ساط ( برهان ) طاری است  
 که سوزاند ( آذواج ) || ( ۲ ) خار  
 سعید ( برهان )  
**گسترن** . [ گک ت ] [ ( ج ) ] دهی است  
 از دهستان سررود بعضی رزن شهرستان  
 همدان واقع در ۱۸۰۰۰ گری شمال  
 باختری قبه رزن و ۲۰۰۰ گری سلطان  
 آباد هوای آن سرد و سرد و دارای ۲۹۹ تن سکه  
 است . آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول  
 آن غلات محصر انگورو و صیفی مثل اهالی  
 و زراع و گله داری - و راه آن مالرواست  
 در نامستان اوملی مسوان برد ( از مر کب )  
 خرافای ایران خلدی پنجم  
**گسترنان** . [ گک ت ] [ ( ن ف ) ] در خان  
 گسترین گسر . امعه رجوع به گسردن شود .  
**گسترن افغان** . [ گک ت ] [ ( من م ) ] .  
 بهن کردن .  
 کجا بر منابه مشک و عطر  
 همان گسترانند هر دو هر دو .  
 فردوسی .

بد ر گستانی گسوف آفتاب  
 شد عزازلی حرارت آرد مات  
 مولوی .  
 || آشنای صحت بر یک که با سر از و بهایها  
 آگاهی پیدا شود || اساط ( رجسری )  
 ( طیبی )  
**گستاشی داشتن** . [ گک ت ] ( من  
 مر کب ) حسارت داشتن . روداشن و این  
 مجدد دندان علی العنه مشرکانه بود و .  
 در حدیث امیر احمد بن عبدالعزیز گستانی  
 داشت  
 ( کتاب القیس محدث من ۲۲۳ )  
**گستاشی کردن** . [ گک ت ]  
 ( من مر کب ) حسارت کردن  
 ( ناظم الاطباء ) .  
 مدور کن ای شیخ که گستانی کردم  
 زیرا که عریم من و معروجم و سه  
 ابوالعاس عیسی ( مقل شرح احوال  
 رودکی سعید بنسبی من ۱۱۰۸ )  
 ماش ای شد حین گساح بر من  
 که گستانی کند از دوستدش  
 ( رس و راه )  
 گرددم شاه گستانی کند  
 مومکن خون و نداری آن سید  
 مولوی  
 هر که گستانی کند اندر طریق  
 گردد اندر وادی حیرت فریق  
 مولوی  
 و اراشان اولاد و اطفال و در عیادت علما صلحا  
 عیب از اعمال مشروع ساختندی و با سلاطین  
 اشان هیچ گستانی نکردند . ( تاریخ  
 بیانی )  
 || استنهای ملاس و ملاطفت بودن  
 ( ناظم الاطباء ) مناهف . ( ترجمان .  
 القرآن ) اساط ( برهان القرآن )  
 ( منتهی الارب )  
**گستنج** . [ گک ت ] [ ( ل ) ] نام موهی از حطو آن است  
 و هشت حرقت که جهود و موافق و امطاعات  
 را بدان می نوسند رجوع به سنگ شناسی  
 بهارج ( ص ۷۷ شود ) مولوی آن خرافی  
 هر مود با سکنند لرحی مود و اتاد از مس در در  
 بصلط گتنج سنده کسی را بر آن نرجه  
 واقف بود ( تاریخ طرسان ابر  
 اسعد مل ) رجوع به گنه و گتنگه و گسج  
 شود  
**گستنج** . [ گک ت ] [ ( ز ج ) ] دهی است  
 از دهستان مهوید بخش حومه شهرستان  
 فردوس واقع در ۲ هزار گری شمال خاوری  
 فردوس و ۶ هزار گری جنوب مال و گماناد  
 به فردوس هوای آن معتدل و دارای ۹۴  
 تن سکه است آب آنجا از قنات تأمین میشود  
 محصول آن غلات . ربان . اهران . ارشم  
 و شعل اهالی زراعت و راه آن مالرواست  
 مرا برع کریم آباد - عباس آباد - شهر آباد  
 آهنگران - هبل آباد - علی آباد - بوش -

پرورد شوخی بنه حرم و حرد  
 وانگهی گسناخ و از آید و حرام  
 ناصر خسرو  
 چو ش در آمد گسناخ و از در شدید و مار  
 حوامسد ( اسکندر نامه سعید بنسبی )  
 و گسناخ و از آیدش دامگاه کودکان پرند  
 ( سدا نامه )  
 دماغ ما حرد بیسی اگر حالی  
 بر اندامی گسناخ و از حرد حلال  
 سورمی  
 رجوع به گسناخ و از آید شود  
**گسناخ و از آید** . [ گک ] ( حامن مر کب )  
 عین گسناخ و از  
 مکن نام چنین گسناخ و از آید  
 که با حاشم من طاقت نداری .  
 ( رس و راه )  
 رجوع به گسناخ و از آید  
**گسناخی** . [ گک ] ( حامن ) داری و  
 د بی ماکی ( آندراج ) بی پروای .  
 سار . هور .  
 بیست از من صعب گسناخی  
 که بو دانی باولم دست .  
 رودکی .  
 گسناخی از ناره آمد فرود  
 همی داد بیکی دهش ز اندرود  
 فردوسی  
 دروغ آرماست چرخ بلند  
 بوند را گسناخی انورسد  
 فردوسی  
 و اتفاق را مارو گمان دردم و دیده تر گمان  
 آمد بود گسناخی آنکه شبانه بودید  
 که اسکندر بر گمان در است  
 ( اسکندر نامه سعید بنسبی )  
 سده گسناخی بخواهد کرد  
 مگر بر سوی همو باشد میل  
 انوری  
 گسناخی در آمد کی دلارام  
 گوازه چند خواهی زد بی آرام  
 نظامی  
 حو باشد کسکوی حواحه سبار  
 گسناخی بد نه آید بر صاو .  
 نظامی  
 جان چه دل راه در سر کرد  
 دل به گسناخی از این چشمه ورد  
 نظامی  
 مرد گسناخی بیم با جان در آغوش گندم  
 بوسه مر نام دهم خون دست نالایم بست  
 سندی حایه و عی من ۶۷ ( هریات )  
 و میان مادوسی و گسناخی بود و آنکه ریتن  
 از این گنه بودیم از راه گسناخی بود از  
 سر آن دو گشتیم  
 ( تاریخ بخاری ریحی )  
 هر چه آید بر تو از طلمات و عم  
 آن دمی ماکی و گسناخی است هم  
 مولوی

مراش باد صبا را گفتند تا قرش در زمین  
بگسرات

سندی (گسرات).

گسترانیدن - [ گسْتَرْتَنَ ] (ن مضم).

پهن شده، منتشر شده، رجوع به گسراتیدن  
و گسراییدن و گسترده شدن.

گسراتانیدن - [ گسْرَتَانَدَنَ ] (ن مضم) پهن کننده

مشرک کننده رجوع به گسرتدن و گسراییدن و

گسراتدن شود

گسترانیدن - [ گسْتَرْتَنَ ] (ن مضم)

پهن کردن، مشط کردن، مشرک کردن

رجو [ دَ ] ( روحان القرآن )، (دهار).

طحو [ طَ ] ( روحان القرآن )، (دهار).

سطلج [ سَ ] (دهار) (ناح المصادیق)

سط [ سَ ] ( روحان القرآن )

مهد [ مَ ] ( روحان القرآن ) (ناح-

المصادیق) تعهد [ تَ ] (روحان-

القرآن) ابراش [ اِ ] (ناح الجاهز-

یهمی)

بکوشی کتون باطنی جویندن را

جو آن نام نام ذکر گسوانی.

گسوانی

گسوانی معنی گسراییدن

گسوانی (سیدانامه)

وساطت عدل و راضی در میان دهان و سایر

اصناف امام از هر نوعی گسراییدن. (نایح-

قم ص ۸)

هی گسراییدن فرش مرات

سندی (بوسان).

ما حوطه لایم و ما را داده تو

بر سر ما گستران آن ماه تو

مولوی

رجوع به گسرتدن و گسراتیدن شود.

گسرتانیدن - [ گسْتَرْتَنَ ] (ن مضم)

گسرتده شده، پهن شده

ماد در بنانه درختانش

گسراییدن عرش بوقلمون

رجوع به گسرتدن و گسراییدن شود

گسرتدن - [ گسْتَرْتَنَ ] (ن مضم) از

گسرتدن (سیدانامه) گسرتدن

سرتدن (سیدانامه) گسرتدن

سرتدن (سیدانامه) گسرتدن

سرتدن (سیدانامه) گسرتدن

سرتدن (سیدانامه) گسرتدن

سرتدن (سیدانامه) گسرتدن

[ مَ ] (منتهی الارب) تعهد [ تَ ]

(منتهی الارب)، (دهار) مهد [ مَ ]

(منتهی الارب) طحو [ طَ ] (منتهی

الارب) هیسه، نال گسرتدن طائر بر بچه

خود (منتهی الارب)

شاه دیگر دور باح آواست خوب

بجها نهاد و بر گسرتد خوب

رود گسی

چندین حریر حله که گسرتد بر درخت

مانا که بر دندله هر قویو شوینتر

کسانی

پشنگ آمد بر طاجور درخت

گسرتد زدهای طیلدان

والعاس هاسی

حمن شهر بست بر درخت و آبادان و عده

زدهای ایشان مسکه گسرتده است

(حدود العالم)

گسرتد فرشی در دیای حین

که گسی مگر آسمان بند زمین

فردوسی

گسرتد فرشی بر او شاهوار

شسته هر کس که بودش کنار

فردوسی

در حسی دود از مرگ شاه (آب خسرو)

کجا سایه گسرتد بر ناح و گناه

فردوسی

نواز بیسوانی خطا کرده

راه بلا دام گسرتده

(یوسف و زلیخا سوره فردوسی)

حصانان در باغش گسرتد است

گردد کرد است از و عهد و وفا دامن

ناصر خسرو

چو بر دکان مگسرتد عرس حلال

و اندر جهان عرش بیکی مگسرتد

ناصر خسرو

هر و ماندم از شکر خندان کرم

همان نه که دست دعا گسرتد

سندی (بوسان)

حصان جوان پهن کرم گسرتد

که سیر عذرا فزوری خورد

سندی

این حصیری که کسی بیگسرتد

مگر نه بودند هم مادش برد

مولوی

فرمود نادرمیان سرای او ساطی مگسرتد

(ترجمه تاریخ سنی)

و دندله داد و عدل بیدار کشیت و ساطه امرو

امان گسرتد مشد (بر حقه تاریخ سنی)

خداوند ما بوح فرج براد

که بر شهر یاران بگسرتد داده

ابوشکور

شوق داد آور دوالمس

بگسرتد دین در دل مرد و زن

(یوسف و زلیخا سوره فردوسی)

میان عاشقان اندر یکی صفاق گسرتدی

حکا گری هر آنکس را که بر گسرتدی به پناهش

موجودی

داد در خلق جهان چله پدرشان گسرتد

بچه صعب گریسران هجو بفر داد گریه

ناصر خسرو

نام عمر دیده کرد و داد گسرتد

نام سم کرد از نهاد جهان گم

سودی

فاد بگسرتد سم در است

تا نفس آخر از آن مرگش

مطامی

هر آن صعب گری آورد آورده است

مرا بود هر دین که گسرتد است

اسدی

بگسی اندر عدل آنچه گسرتد است

که گری بردان اس در او اورد است

فخران

او را کی گف کاس کاپره ها را جمع کن

بار او را شود حدیث شکایت گسرتدی

ابوری

و عدل و سربیکو بر مسلمانان بگسرتد

(ماریح سیستان)

آفتاب شرف و حشمت سلطان شرف

بود گسرتد و صا رسف و اهل صفا

سودی

بگسرتد فرشی در سای حین

را و بیکر عفت کشود گری

اسدی

و در میان دهان طریق عدل گسرتد (نوزان-

دخ) ( دارنامه ابن اللطیف ص ۶۶ )

|| دروچیدن - (برهان) (صان)

(تسراج) در بوردن (صاح الهم)

و رجوع به گسرتدن و گسراییدن شود

|| فرار کردن (برهان) || اشتافین

بگسرتد بر مودان سم و دد

بآش را آگند حنی کهر

فردوسی

بانی شده است روی (۲) ای ادس که بود او

فانوب سرج ناشی و بیخاد گسرتدی

فرخی

|| گسرتدن هوش و مانه آن داد و هوس و نظیر

آن و عطا کردن هوش و نه وی

هنگامت (گیو) ای کرد کار سهر

و گسرتدی اندر دم هوش و مهر

(۳) شمس (دل)

(۲) V(i) strazan

(۱) Star + ve

چو از من جدا ماند مرد منمن (بیوز)

دوا دارم از نگلی نند من  
فردوسی

|| مهر گسترده اظهار محبت کردن به مهر  
ورزندان .

سوز منقش معطر چشم  
بامد گره آن شوق چشم

ار یوسف او مهر گسترده داد  
رشته خوشتر گوهر آوردنار  
( یوسف و زلیخا مسلوب فردوسی )

|| سخی گسترده سخی گفتن  
برامشوریمان سی کرده  
سخنهای بسیار گسترده  
( یوسف و زلیخا مسلوب فردوسی )  
در اخیل گفتار گسترده ام  
مر او را سو وارد کرده ام .  
( یوسف و زلیخا مسلوب فردوسی )  
که از آمدن سخی گسترده  
که از بر سر کلای حدت آردی .  
( یوسف و زلیخا مسلوب فردوسی )

|| سان داشتن  
|| گسترده رمان باز کردن آن آدا کردن  
که در هفت سال این سخن پیش شاه  
رمانم نگسرد بیگانه و گناه .  
( یوسف و زلیخا مسلوب فردوسی ) .

|| گسترده حرمان رساندن آن به ابلخ کردن  
آن  
قیان اشکر هم اندر دملی  
بر اکنه گشتم هر کران  
سوی پیل بان و سوی شاه  
هات که گسرد و رمان شاه  
( یوسف و زلیخا مسلوب فردوسی )

گسترده نغمه [ گسترده ] (س بافت) چیری  
که گسترده مثل فرش و قالی و مانند آن  
( آندراج ) آنچه بر منی پس گسرد چون  
فرس و حصیر و مانند آن آنچه لایق گسردن  
و در حوضی کردن باشد ضراب [ ط ] ( مسیحی )

الارب ) و رانی [ ف ] ( منتهی الارب )  
طبلو [ ط ] ( منتهی الارب ) و طاه [ و ] یازو  
( منتهی الارب ) بطن [ ن ] تارن [ منتهی الارب )  
مهاده [ ر ] ( منتهی الارب ) جمرش [ ب ]  
( منتهی الارب )

همی بوی مشک آمد از حوردی  
همان روز در صف گسردی  
فردوسی

در پوشدنی هم ز افکنده  
در گسترده هم ز آکنده  
فردوسی

نگسرد خودس بس کن از حوردی  
سجوی از ماندت گسترده  
فردوسی

و درو و سپهر گسترده  
ندیده کس حیرت حوردی  
اسدی

در گسترده باز میهد هیون  
شراع و ستاره ده از گوه گون  
اسدی .

گسترده [ گسترده ] (و بعد) پس  
کرده مسسط (قلیسی) پس شده  
من ایران مجرا هم به غاورد همچی  
بشاهی به گسترده روی زمین  
فردوسی

هر جای گسرده نیکار دیو  
میرد مثل از بر سر کیهان حدیو فردوسی .

از سی یر ملک گسرد میر پای حاج  
حاج و بر پای مرش مدس الوان دینده افه  
حاقانی .

|| معروفش درش شده قصر شبرس دهی است  
بر دگ و باز دادار مسک و باند روی یکی  
انوان اسار سگسرد گسترده (خلود .  
المانم) .

گسترده دست [ گسترده ] یازو [ س ]  
مر کب [ ما ] کم فرما روه پادشاه مسوط الید  
همیشه مری شاد و بردای پرست  
برین برجهایش گسرد دست  
فردوسی .

گسترده شدن [ گسترده ] (معن)  
مر کب (منشر شدن اهرایش) [ ارب ] .  
( منتهی الارب ) اساط . [ ا ] ( مسیحی )  
الارب ) اساط [ ارب ] ( منتهی الارب )  
ابطحاح [ ارب ] ( منتهی الارب ) حاصو [ ط ]  
( منتهی الارب ) .

چین آکنده دارم از راسان  
که در مصر گسرده شده اسان  
( یوسف و زلیخا مسلوب فردوسی )

|| گسرده شدن دست او مار و آشدن . سلط  
ماهی و سوانی شدن . خاکم شدن  
از آن پس که گسرده شده است (حرد و یوز)  
سراسر جهان شد و را یکجواه  
فردوسی

رجوع به گسرده کردن شود  
|| پس مسسط .  
حین داد اساط که . دش از اس  
به گسرده از بر من شد زمین  
فردوسی

گسترده کام [ گسترده ] (اثر کیس)  
بوصیجی) کامیاب بر تو . مویق به یوز  
کامران

کی بادشا خود سوار باه  
در دست و با کوه گسرد کام  
فردوسی

کی مادسه بود فرفار باه  
اما شک و گنج و گسرد کام  
فردوسی

مد و گم ای مرد گسرد کام  
بیا به دادت سکنر باه  
فردوسی

شهری بود در هند مهراج باه  
مردگی هر جای گسترده کام  
اسدی

گسترده گردیدن [ گسترده ]  
[ د ] ( من مر کب ) منشر شدن . انتشار  
|| منسط گردیدن . وسعت یافتن . هیچ  
[ گسترده ] ( منتهی الارب ) . هاج و عیبا  
( منتهی الارب ) . رجوع به گسرده شدن  
شود .

گسترده گوش [ گسترده ] (دینار) (مر  
مر کب) آنکه گوش به من یازو در دوزاری  
یا کوسکی . سنه [ س ] ( منتهی الارب ) .  
گسترش [ گسترده ] [ ر ] ( را معن ) .  
از گسترش ( پسوند اسم مصدر )  
( حاشیه ) رهان قاطع صحیح کتر معنی .  
هر جبردا که توان پس کرد از دام و مساط  
و فرش و مانند آن ( رهان ) . ( آندراج )  
فرش .

مار گاهی بدو شود طند  
گسردش های مار گله برید  
طلمی

|| پوشش  
در محط و قاعم رموی مسود  
هم گسردشهار کیمال و بود .  
فردوسی

|| هر جبردا که توان فرودید ( رهان )  
( آندراج ) .

گسترده لغت [ گسترده ] ( ن ف )  
پس گسرد . انتشار ده به باقی [ ر ]  
( منتهی الارب ) رجوع به گسردن و گسرده  
و گسترده شدن و گسردن شود

گسترده شدن [ گسترده ] ( س )  
گسردن منشر کردن پراکنده کردن .  
حو ردیکه شهر جارا رسید  
هه دشت بخش سه گسرد  
فردوسی

در مسود و گسرد سه کلید  
هه کاج و میدان درم گسرد  
فردوسی

که اشکر سردنک بیچوی رسید  
هه روی کشور سه گسرد  
فردوسی

در آنداسوی دامان مر کشید  
هه راه زر و دوه گسرد  
فردوسی

حین سردنک طنده رسید  
هه مرز ندیاسه گسرد  
اسدی

فراسه علم هه را هه هه  
گسرد در بر من سم هه هه  
سوزی

|| و در این بیت هه هه هه  
آمده است  
گسرد که سادونک یکی سر جادری  
بر حیران حومش هه هه گسرد هه هه  
|| یعنی شدن . شامع شدن . شایع گسرد  
پس شدن

از او در جهان آگهی گمترند  
 شد آتش از هفت کشور پدید  
 (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی)  
 جهان آمیزش چنان بر کشید  
 که نامش بهر گوشه ای گسرد  
 (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی)  
 بر کزود در باغ امیر از گل بو  
 گسریده است و پنداری و شی معلم  
 فرخی  
 متافه است چنین آجان در آفاق  
 نگسریده چو سحابه بر محیط جهان  
 سعدی  
 || معاراً شایع کردن آشکار کردن  
 گویند همچو (۱) کردلان بلرغ را  
 مامش چو نام بو (۲) مرخصی نگسریده  
 لیبی  
 زاریردان زانکی والا وانا حارست  
 زاریردان را گرامه من توام گسریده  
 ناصر خسرو  
 بر کینات این صمد با کلمات آفرین پیام  
 تماشای شکر عادت لاله سحر مطایر آنها  
 بر کب شود و مای محلف دهد || آفرین  
 گسریده آفرین خواندن آفرین گس  
 جهان درین روی شه شاه دید  
 ندان مامدار آفرین گسریده  
 فردوسی  
 جوهرم آن سرو تاج شمعان بدید  
 مراوشان بداد آفرین گسریده  
 فردوسی  
 مراید بهرام و او را بدید  
 مرا آن سحر باج آفرین گسریده  
 فردوسی  
 برسد و دیدند هر گس که دید  
 دایم مستویب آفرین گسریده  
 اسدی  
 رمی بومه داد آفرین گسریده  
 به ساهمه یاد کرد آفرین گسریده  
 اسدی  
 || یاد گسریده پیام رساندن  
 و داده حوی برد اشان رسید  
 پناه شه شاه را گسریده  
 فردوسی  
 || ناگه بدین نام حرا بدین  
 و مین بوس کرد و نا گسریده  
 ندان مان که او را (کیسری را) سر او زدند  
 فردوسی  
 هر و هست حوی یاد بشش دوند  
 بوسید خاک و نا گسریده  
 (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی)  
 || سخن گسریده سخن گسریده نکند

آنکه زبان بر گشادند پاک  
 سخن گسریده بی نرس و پاک  
 (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی)  
 سوی ده بر اند یکی سگریده  
 پندای بصری سخن گسریده  
 (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی)  
 ناندازه باند سخن گسریده  
 گرامه مصر را ناند شید  
 نظامی  
 || شکر گسریده بسیار شکر گفتن  
 جولعتی پر مثنی بجای آوردند  
 رمای مبی شکر ها گسریده  
 (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی)  
 || حیات گسریده حیات کردن  
 هر چه عقوبت فرح نژاد  
 در دلدل و جان یا اسناد  
 رمای حیات می گسریده  
 بزودک آنکو عباد آفرید  
 (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی)  
 || لاله گسریده لاله کردن صرع و  
 و داری بودن  
 ندان پادشاه لاله ها گسریده  
 مر این نامه من ندو میرید  
 (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی)  
 || حفا گسریده حفا کردن هم  
 کردی  
 همه چرخ گردیده باهر کسی  
 نواند حفا گسریده بی  
 فردوسی  
 گسریده [ گسریده ] (ن معنی)  
 به سفا منسوب  
 و جان بر زمش گسریده  
 در حاشی نگوان سر کشید  
 نظامی  
 اگر حود لرسی نردنی و معنی  
 حوسدسی معروفه آفریده اثر  
 فرخی  
 || که رسیده من اولاً زبان نام مشهور  
 هر آنکه آوازش همه جا مشهور باشد  
 گسریده شدن [ گسریده شدن ]  
 (معنی مرگ) - ساط مین - مین مین  
 استار مافان - مین مین - افافه مین  
 حضور موم  
 معنی بو ار همه سمر گسریده  
 که رده ناد بر بو زمانه او بو  
 فرخی  
 گسریده [ گسریده ] (معنی م) کوهن  
 حانکه نگوس مین نکوت (آندراج)  
 (اصح آزاد) اصح کوهن نا آف ناری

است  
 گسریده [ گسریده ] (بخ) فرسخی گسریده  
 شمال و مغرب هر گس است نصف بیشتر  
 قریه و مزرعه گسریده از موقوفات مغرب  
 منصوریه شیراز است در وقتنامهها و مراد  
 سلاطین آبی را حسیوه هر گس از افعال  
 شاکاره دازس نوشته اند (مارستانه ماسری -  
 بخت دوم ص ۲۱۹)  
 گسریده [ گسریده ] (بخ) از گسریده  
 (پسوند نیست) منسوب چیزی (حاشیه)  
 برهان قاطع بصحیح دکتر مین (وشت  
 (رشدنی) (فرهنگ نظام) سر گس باشد  
 که صله است و شتر و حرو گاو است (برهان)  
 سر گس بریرا که مست به پر رشت دارد و با  
 برای مست است (آندراج) - (اصح آزاد)  
 (جهانگیری)  
 گسریده [ گسریده ] یا ت (بخ)  
 در پهلوی و سجم (۳) نوریسم (۴) این  
 نام در اوستا بقول دار سسر به ورت و مستور (۵)  
 آمده که یکی او ماموزان امر است از حانندان  
 بود (بند ۱۰۲ و ۱۰۳ در دین نش) این کلمه  
 اوستایی لفظاً معنی گشوده و بشر شده  
 میباشد و پور دارد. پشواج (ص ۲۶۵ ح ۹  
 و کر - شمس بر سرین عقیده است -  
 پابان ص ۱۵۶) مابراین و پشور  
 اوستایی بدین صورت یافته و سجم گسریده  
 گردیده که حرو امر آن بهم معنی  
 داری است و شهاج ۲ ص ۱۳۹ و رکن  
 هیر سواب (نقل از حاشیه برهان قاطع تصحیح  
 دکتر معنی)  
 نام سر بودن موحه است (برهان)  
 مابار گسریده نگسریده  
 گسریده بران بر آزاد ماب  
 فردوسی  
 مدخل طوس و گسریده فردوسی  
 نشان بر داد و روان برده  
 فردوسی  
 دکتر پس بود بود پدر طوس و گسریده  
 و است امداد  
 (مجلس التواریخ و المعین ص ۲۷)  
 سوم بر راه ملک کیلان آتش و هادان را داد  
 و نا گسریده بود سوی حوازم و آن دهها  
 مرسان (مجلس التواریخ و المعین ص ۴۹)  
 و حوع به بر است شود  
 گسریده [ گسریده ] (بخ) نام  
 سر کرده برهد - داویکی از پهلوانان  
 ایران بود (برهان) (جهانگیری) (آندراج)

(۱) ط معنی تصحیح مؤلف

(۲) ط که معنی تصحیح مؤلف

چو گوید و چون طوس و کبودی  
 چو گسستم و شمشیر و بهرام شد  
 مردوسی  
 بودت کبتادیده نهت از دشر  
 بره برت تهنس، ماشیه کش گسستم  
 حاقامی  
 و هر مرد گسستم (۱) بدوی را نداشت  
 (مجله التواریح والتقصیر ص ۷۷)  
 گسستم [ گسگت ت ت ماگت ت ] [ ا ح ]  
 (مال دانی) حسرو بر وزیر یاد شاه ساسانی  
 اگر ما گسستم یا بیم دست  
 سگیتی میا بیم حای نشست  
 مدان تور گسستم کاس اربیت  
 در گتاز و کردار ناخردیست  
 (شاهنامه فردوسی ج ۹ ص ۲۶۸)  
 بدر گت گسستم کای شهریار  
 اوشه ری ماود روزگار  
 (شاهنامه فردوسی فردوسی ص ۴۶۸۸)  
 سکی نبع گسستم رد بر گتند  
 سر شاه را دان پیامد کرد  
 (شاهنامه فردوسی چاپ فردوسی ص ۲۷-۲۸)  
 رجوع بهرست و لغت شود  
 گسستم [ گسگت ت ت ماگت ت ] [ ا ح ]  
 بهلوان ایرانی دستوز بهرام گوید  
 چو گسستم کوییل کشی براس  
 دگر نازد کرد بود گسست  
 (شاهنامه فردوسی ج ۲ ص ۲۰۹۲)  
 جهانجوی گسستم را پیش خواند  
 در حافل چون حد نا او براند  
 (شاهنامه فردوسی ج ۲ ص ۲۱۹۶)  
 رجوع بهرست و لغت شود  
 گسستی [ گسگت ] [ حاصص ] توشتی و ربوی  
 (رهان) (ناظم الاطباء) [ بدی و بارمایی  
 (رهان) (۲) و نامرحم گساحی (آندراج)  
 (۳) رشتی  
 را حاسب س عالی و مورایی  
 چو دروی رشتی از حای بدی گسستی  
 (ربوان ناصر حسرو و حاب بهران ص ۴۲۴)  
 گسستن [ گسگت ] [ ص ] [ ص ] [ ص ]  
 گسیس شکس (ناظم الاطباء)  
 [ سگاس (ناظم الاطباء) [ دریدن  
 (ناظم الاطباء) [ ارمع بودن (ناظم الاطباء)  
 [ صست کردیدن (ناظم الاطباء) [ ا ح ]  
 [ ردن (ناظم الاطباء) [ ا ح ]  
 (ناظم الاطباء) [ اشکافه شمس (ناظم الاطباء)  
 [ سگسشن (ناظم الاطباء) [ ا ح ]

شدن (ناظم الاطباء) [ صست گسستن  
 (ناظم الاطباء) برای تمام معانی رجوع به  
 گسیس شود  
 گس خلق [ گسگت ح ] [ ص ] [ ص ]  
 بدحوی، حش، بدخلق،  
 نهدد ریح آن شکل کافر  
 هیچ گس خلق را من آسانی  
 حزمضرب صبر (گدا) مانگر  
 آن چو بومگر در صلمان  
 حوزی  
 گسستن [ گسگت ت ت یات ] [ حاصص ]  
 شکاف (ناظم الاطباء) [ ا ح ]  
 [ شکسکی (ناظم الاطباء) [ ا ح ]  
 (ناظم الاطباء) [ صرق ] [ ا ح ]  
 (ناظم الاطباء) [ ا ح ]  
 بجز مؤلف] [ ا ح ]  
 صد پیوستگی (ا ح )  
 گمان بست سکه صورت جسم نایی سه  
 اندازه است که آن پیوستگی است سکه  
 بد برای آن بوهام است که گسستن آن صورت  
 پیوستگی است لامعانه که اگر هستی جسم  
 گسستی این اجادسه گاه در اندر وی و شاستی  
 توهم کردن و پیوستگی صد گسستی است  
 (داشنامه غلابی ص ۷۶)  
 گسستن [ گسگت ت ت ] [ ص ] [ ص ]  
 از ریشه اوسایی سید (۴) ساسکریت  
 سید (۵) نازسانی ساسان و سدرامی (۶)  
 و هوشمان ۹۲۲، ۴ بهوی و سنی (۲)  
 ران اسبق ۹۲۲، ۴ داورس سر شعات  
 ۸۴۱۶ قطع کردن بریدن ا ح ]  
 مسطح گسستن پاره شدن، شکسته شدن و راه  
 شدن، رگ گسستن (حاشیه رهان  
 قاطع تصحیح آقایی د کرمینی) از هم  
 جدا شدن و از هم جدا کردن در تاز و صبر و  
 رشه و امان آن که در وی دامنه باشد و یقین  
 است و در آن اسمازه و شه (آندراج)  
 و جدا کردن (ناظم الاطباء) [ ا ح ]  
 (حاشیه فرهنگ آسیدی ص ۱۰۱)  
 و در احوال و اردوان روزگ  
 که از ریشه گسستن حاکم کردن  
 مردوسی  
 سعورده روی و نکهت روی [ کس ]  
 در مان گسسترو  
 کس در رایه و رگنه و وی  
 مردوسی  
 [ رها سس (ناظم الاطباء)

|| شکستن چیر نرم که پیوسته شود (عیاش)  
 برینه و شکسته شدن، پاره شدن (ناظم  
 الاطباء)  
 || جدا شدن  
 ای نگارین رو زهبت گسست  
 دلش را گو سگش و گو نگدار (۸)  
 آصافی  
 به از حواب و از حورد بودن مره  
 به گسست از چشم او نازده  
 عصری  
 شعر در دیقان خرمند گسستم  
 ترسم که شمی مست نیست هس اتم  
 سبجز (نقل آندراج)  
 || منقطع گسستن (ناظم الاطباء) قطع شدن  
 بردن (ناظم الاطباء)  
 آب حور (۹) مردوسی آب حوره  
 چون گسست آب و ماند حره  
 ابوالفصاح  
 پیوسته بالان بود حواب از وی گسست و  
 برشتی همه بردوش هس برده (مجله  
 التواریح والتقصیر)  
 بطلان زمان بسته بودی رلاف  
 هسی روز آمد بچوت رلاف  
 چو ماعش (۱۰) مریدند زوری گسست  
 پیمان مباد در آوحت دست  
 صدی (بوسان)  
 || بخارا از میان رهن، مانود من و میر  
 فرامغه را [ مبعده خلیفه ] سگرت  
 و پیاو حش و صطت ایشان گسست  
 (مجله التواریح والتقصیر)  
 || بریدن، قطع کردن، پاره کردن  
 حویک موی گردد سر مرید  
 نماید گسستن رشادی آمد  
 مردوسی  
 سگر پیوستی آنچه گسست میوند  
 سگر گسستی آنچه گسست نکند  
 ناصر حسرو  
 گسسته در دیبای حای امل  
 بر ا باد و گسستی امل  
 (دوان ناصر حسرو خط بهران ص ۲۵۰)  
 پس آنکه ناس حکمی شکسته  
 ز روی حکم از شمش گسسته  
 نظامی  
 پس ما گسسته در آمد و اسکرهای [ گسستی ]  
 گسست و ساد ما بها سگس (مجله  
 التواریح والتقصیر) چون طبع اعلی صبر ا بر  
 کرد از صبر گسستن فایده حاصل آمد

(۱) این شخص را سظام و سظام هم ضبط کرده‌اند و همه يك نام است و طاق و سنام و سنان، در کتب شاهان که طاقی سنان  
 خواند و شهر سظام سرحد خراسان بوی مسوست (حاشیه مجله التواریح والتقصیر ص ۷۷)  
 (۲) از گسست (هم) + ی (حاصل مصدر اسم معنی) (از حاشیه رهان قاطع تصحیح د کرمینی)  
 (۳) بر اساسی بسیار اولاً مرحوم در دست نیست در ا کله چیزی حذف شده و باید مصحح گفت و بایا اگر مصحح گساحی می‌برد باید مصحح اول  
 خوانده میشد به صحیح  
 (۴) V(i)sastan (۵) Visdrāmy (۶) Chud (۷) Sid (۸)  
 (۹) دوش را گو، یحس و گو نگدار (۱۰) حور (۱۱) ماعت (۱۲)

(کلیله و دمنه) -

شکسته چنگ و گسته رنجه  
پدر کرد گویند از سر هر دو

سندی (پوستان) .  
|| اوامان دن؛ اوراه رختن کوفه گشتن .

پس بیون نصر مراد رسید و ارام فرود  
آمد در ساهت اسب یعتاد و سرد و گسته

بود اندر آن رانسن . (ترجمه طبری لمسی)  
رقتی و مشتینی به که دویدن و گسی سندی

(گلستان)  
|| دیران کردن در هم ریختن

دیو اجل گشوده ساحل مهانه روی  
دیگر کدام سبیل گسته است مدوا

صائب (نقل آندراج) .  
ترکیبات || مار گسی بهم خوردن

صعلی و بیابان بافتن حوی بازیگست حواحه  
مدیوان آمد و شغل بیش گرفت (صیغی) .

امر مسود بیون بازیگست سلوت کرد  
(صیغی) . چون بازیگست و هر کس معای

خوش مار گشته . (صیغی) || ارم گستن .  
شلاشی شدن ، باورده شدن

بهاری بلوه چون رختند مهتاب  
رهم بگست چون در حال سیب

عظامی .  
|| ارم جدا شدن

از دریم آنکه روح و جسم او ارم گست  
چاوار کارا دیگر ما هم بهوای یاشن

حاقانی  
|| هر و گستن جدا کردن؛ رسیدن

روور نرسن هر دو ارم گست  
رشته صانعقران حواهم هاشد

حاقانی  
گستنی . [ گس س ت ] (س لیاقت)

قابل گستی ، در خود قطع نفس و بازه  
گرددین رجوع به گستن شود

گسته [ گس ت ] (نصف) ارم  
حدا کرده و ارم جدا شده (آندراج)

امر خطه حد متصل ، حد نوسه و بهره  
و دوازده محبت است هر یکی حد سهری

اریکه نکر گسه (حدود العالم)  
|| برده (آندراج) منقطع

نله وی ر تمام حستاناد  
اسد جهان در گسه هساد

مردوسی  
نوار ما گسته نفس کوه بهر

بسد جمع کرد کار سهر  
مردوسی

سر که ناله (یانه) گسه کیسرا  
دور باشد سناه گسته را

عصری (فت رس ص ۴۸۸)  
گر اطمینانم شد گسته  
آمد بهشت کلبران را

حاقانی  
(۱) در آندراج شرحی است ما و تو دو بود اسرار ما مریغان گسته آشنایم

|| نوزاد شده کارکنه بریده . . .  
پرو و آمد و بلوه دل شکسته

قره لاجان روزنگه از رخ گسته .  
وس در امین .

نچار راه روزگش نقشه  
بفای دوست رنگه از رخ گسه .

وس ورامین .  
|| ناز شده گشاده

نشن سای دیگر دگر حای مر  
گشاده سلیم و گسته کمر .

مردوسی .  
رجوع به گسته کمر شود

|| ملاحظی مقابل سراکم واسوه ، پر نشان .  
آن آمدن ابر گسته بگر اودور

گوی ر کشتگان بر اکتفا نظر بست .  
مرحی

| یاره کرته (آندراج) شکسته  
(آندراج) || کینه ، حال طلوس همیشه

اورا پر اکنه سوال گسته دارد . (کلیله و دمنه) .  
|| جدا متفرق زیرا که صف بردو گونه بود

پیرس ، و گسته . . وصف گسته آن زمان  
باید که سیاه بوهه سوار و سلاح دار بود .

(راحة الصدور راودی) .  
گسته آشیان . [ گس ت ] (ترکب

بوصیغی) طائری که به سب حواب شدن  
آشیان باز آشیان خود بدور افتاده باشد ،

ما و تو دو بو (کدا) امیر حاتم  
مرغان گسته آشیانم (۱)

فصی (نقل چهار صدم)  
گسته بنیاد . [ گس ت ] (ترکیب

بوصیغی) مفصل و برکنده بنیاد  
(آندراج) ناسوار

گر سنام برود بنیاد است  
دره صرم گسته بنیاد است .

امر حصر و (نقل آندراج) .  
گسته پشت . [ گس ت ] (س ت ماس)

(مر کیب بوصیغی) بی مقدمه بی - تو پیاده  
همی شدند به جای هر زمان

گسته بت و گرفتت کریم در امسحار  
عصری

گسته بی . [ گس ت ] (ترکیب  
بوصیغی) از معنات آمان است . (آندراج)

مرده ره  
رسم کشید بم از آف چشم بر حود

سهر حال کمال که به بی دارد  
ملازمتی (نقل آندراج)

گسته حرس . [ گس ت ] (ترکیب  
بوصیغی) کم عقل ، بی حرد ، نادان

از وی بهر دو سرای از حسد  
گسه سرد پای دارد به سد

مردوسی .  
|| دوران امید

یکی بر دلا ز آهر بود نه  
در آندماج و آن بل سده گسه .

بدو گفت گو اهر گسته خرم  
سفن زین نشان خود کی اندر خورد

مردوسی .  
گسته دل [ گس ت ] (ترکیب

بوصیغی) آزرده دل (آندراج) .  
شکسه سلیم و گسته دلد

تو گشتی که از هم همی گشت .  
مردوسی

وداع کن که هم کمون هم بضوهم روت  
گسه دل ر نشاود و سعب احاب

(دیوان امر معری تصیح اقبال ص ۸۸) .  
گسته هم . [ گس ت ] (ترکیب

بوصیغی) آنکه از پس دویدن مانده باشد و  
صفت گسته باشد (آندراج) . آنکه

نشن بند آمده باشد ،  
بیوسه باز توت و تر و خلل او

نه گوی بر ارم به زبان و گسته دم .  
مرحی

نکر که ندی موت ندیده بود صبا  
که وقت صحنهش خوش گسته دم دیدم .

طهوری (نقل آندراج) .  
گسته روان . [ گس ت ] (ترکیب

بوصیغی) امسرد ، سالم ،  
نکایکس و ازان پس اندر زمان

شکسته ساج و گسته روان  
مردوسی

گسته شدن . [ گس ت ] (س ت نا  
سدا) (مردوسی) یاره شین و قطع شدن ،

گسه شد ارم آمد اوی  
بنیاد از دم پیوه اوی

مردوسی  
از این صفت گس نام شهنشهی

گسه شود گسک مرهی .  
مردوسی

آسمان را گسته سد و سحر  
داد فرما در جوان بهواهد داد

حاقانی  
و نظام این حال گسته شد (کلیله و دمنه)

|| معیرو شدن ، برهمن شدن  
گسه شد آن از نکر دماز آه

بوی بردان که سودراه .  
مردوسی

|| دوران امید  
یکی بر دلا ز آهر بود نه

در آندماج و آن بل سده گسه .  
عظامی

|| منقطع ، موهب و نازح ، نای های  
مردمان و شکوه و حتمت بادشاه ساد

و کلدانها گسته شد چنانکه حاج راه  
نکر دایند (مجله الوارح و انصهر)

گسته عنان . [ گس ت ] (ع .  
(ترکیب بوصیغی) گناه از مردم الهوم آب

بی فای طبع باعدار که بهر طرف خواهد  
مردوسی

راه رود. (آندراج)

خرمناده هوجی در شهر افکنان

بدنال حصم گسه عنان

ملا عبد الله هانی (نقل آندراج).

رجوع به گسه انامو گسه مهارشود

گسته گهر. [گسه سرت گسه تاس]

(بر کیت توصیفی) آنکه گهر مند او مار

شده باشد، آنکه گهر مند او نازه شده باشد

شکسه دن و دست بر حاله

دزده سلیم و گسه گهر

مردوسی

شکسه سلیم و گسه گهر

ه بوق و ه کوس و ه پا و ه سر

مردوسی

سوی شاه بر کان بیادند سر

گشاده سلیم و گسه گهر

مردوسی

گسته گهر دین. [گسه سرت گسه تاس]

[د] (مردوسی) (مقطع شدن موقوف

گشای دیگر که شهری است - [میرسان]

بغات هوش قائم که هیچ شهری محتاج

بست که اگر گلروان گسته گردد همه چیز

انداز آن شهر نامه بود (تاریخ سیستان)

گسته گشتن. [گسه سرت گسه تاس]

(معنی بر کسل) پاره شدن قطع گردیدن

تحت جو بدی می بود حاصل او اکنون

همه گسه و هر سوده گشت باز شد بود

ناصر حسرت

او گرا بر صلحت بر این سابق رعایت بیامی

نظام نگارها گسه گشی (کامله و دمه)

گسته انجام. [گسه سرت گسه تاس]

(بر کیت توصیفی) گسته آن و گسته هار

و مان که هیبت و از بره تعلات او است

ملك فکده عنان و صبا گسه انام.

عربی (نقل آندراج)

رجوع به گسه عنان و گسه مهار و گسته

انام بود

گسته انجام. [گسه سرت گسه تاس]

(بر کیت توصیفی) گسه انام

گسه انام و گسه سار دین

مردوده اصبح و مر آورده کمی

(مردوسی چاب و رحیم ج ۴ ص ۱۰۹۲)

حیان و حران حور یلکان تکاه

کون کرده در و گسته انجام

مردوسی

رجوع به گسه عنان و گسه انام و گسه

مهار بود.

گسته مهار. [گسه سرت گسه تاس]

(بر کیت توصیفی) سر گش (برهان)

عنان بریده انام گسته

چنان دید که نازمان در هزار

هیوان مست و گسه مهار

مردوسی

پهنگک و لنون گردد گاو مار

سان هومی گسته مهار.

مردوسی

صه مشوره گرو عمل فیر مان در حواب

سر گسه مهار است و سار مان در حواب

مئات.

|| در قید وسعت سنجیده که بر می طبع -

العنان گویند (انسان آرا) (رشته)

مان عالم و جاهل همین قدر فرق است

که این کتب به عنان است و آن گسته مهار

طهر در نابی

|| مشربنده (برهان) || سخن ناشنوده

(برهان) رجوع به محبوسه در ادوات ص - ۲۰

و گسه انام و گسه انام و گسه عنان

شود

گسته نفور. [گسه سرت گسه تاس]

(توصیفی و بر کیت) گناه از ماه و است که هلال

مانند (برهان) (آندراج) || پیالتر بر

گردد که طلا و نقره اندام گشی ساخته باشند

در اسعد از مؤلفه الصلا ماکاف ماری نوشته اند

(برهان) (آندراج) -

گسگری محله. [گسه سرت گسه تاس]

(راج) با هر دو حاه است که به بالال هم معروف

است رجوع به مالالم شود (ترجمه سر نامه

ماوراء النهر و امشرا نادرا بسو ص ۳۸)

گسکن - [گسه سرت گسه تاس]

است از نعلسان نعه بخش حومه شهرستان

سرود و واقع در ۱۲ هزار و دویست گری شمال

ماجرای سرود هوای آن معتدل و دارای

۱۲۶۴ تن سکه است آب آنجا از قنات

نابین مشهوره محصول آنجا غلات اینه، شمل

اعالی در اهت و کراس نابی اسرار آن مالرو

از حسرت و گرد میوان اتومبیل برد

(از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۹)

گسنگ. [گسه سرت گسه تاس]

دهستان مؤمن آباد بخش در میان مهرستان

در ۱۰۰۰ م واقع در ۴ هزار گری شمال باختری در

میان و سر راه طوسه در حدود ۱۰۰۰ م در حوالی آن

گرم و دارای ۵۰۴ تن سکه است آب آنجا

از قنات نابین میشود و محصول آن غلات

بر نان، حبستر و شمل اعالی در اهت است راه

آن اتومبیل و است

(از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۹)

گسنگه. [گسه سرت گسه تاس]

در گری بخش صعی آاد شهر سان سرود واقع

در ۸ هزار گری حوالی صعی آاد ۷۰۰ هزار گری

شمال حوالی سوسه سلطان آاد به صعی آاد هوای

آن معتدل - دارای ۲۶۳ تن سکه است آب

آنجا از قنات نابین میشود و محصول آن غلات  
پسه ریزه و شغل اعالی در اهت و راه آن مالرو  
است (از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۹) -

گسگره. [گسه سرت گسه تاس] (راج) (۱) در  
شمال غربی زشت و از شمال محدود است پناش  
تولاب و از مشرق سرداب و از حدود هومن

و از غرب ساسال و مشاقد در ص مطول آن ۱۲  
و در ص آن ۹ هزار گراست و مسافت و مسج بر  
بوده است قسمت آن در حدود ۹۰۰۰ حاواز

و در گز آن گسگره و محصولات آن مرغ  
و از صنایع مهم آن ماین مثالیهای پشمی است.

قرای مهم آن شکر نغان، کلنگسان، زلسنگ  
سرا، منک سار، نموده می باشد (جغرافیای -  
سیاسی کهن ص ۲۲۷) ناحیتی است گیلان

(بخش انهر یعنی) در فرهنگ جغرافیایی  
از تن دین گسگره آمده  
گسگره: [گسه سرت گسه تاس] (راج) رجوع به  
گسگره شود

گسگره ۵. [گسه سرت گسه تاس] در دهستان  
مرکزی شهرستان هومن واقع در ۵ هزار

گری باختری شهر هومن و هزار گری  
حیوان راه هومی هومن معاصوله هوای آن  
معتدل دارای ۱۰۹ تن سکه است آب آنجا

از رود واسط نابین میشود و محصول آن  
برنج - ابر شمش، چای، لسیات، فصل و شغل  
اهالی در اهت و گله داری است و راه آن

مالرو است (و فرهنگ جغرافیایی ایران  
ج ۲) -

گسل. [گسه سرت گسه تاس] (راج) گسجر (۲)  
(برهان) || (در شرح) گسله  
گداست گت در شفا شرح

که آب نموی بیرة خان گسل  
مردوسی  
پیامی که رساند بیار میسر گسل  
که مر شکستی و ملازمی بیونداس -

سعدی  
|| رها شوند (ناظم الاطباء)  
دلندم آن بیان گسل مطور و حشم آرامدل  
بی بی دل از امت محوان کردل مرد آرام را

سعدی  
|| (نصف) گسخته و رها شده (ناظم الاطباء)  
|| شکسته شده (ناظم الاطباء)

گسلافت. [گسه سرت گسه تاس] (مسی م)  
گسجس، نازه کردن، گسلافت  
صودی در هشت، گسجس

که تا گسلافت میباش بهم  
مردوسی  
دها در فرسند سلیم و سیاه  
سودش ماروس گسلافت راه

مردوسی

(۱) گسگر (کسگر) معنی است از اقليم حیارم است و شهری و مسافت آن آب و هوا مانند دیگر مواضع (برهان القلوب ص ۱۶۲)

(۲) این صورت رده صلاست

سیردم نتواین نرده حوا  
 زمر گش دلم را بیرنگلار  
 مردوسی  
 دراضائی ایشان کرده بود چنانچه در چیزی  
 کهر گرسنگله (سختی)  
 من به سلطانیه و مردخواند  
 گرسنگان گسلم دروش مگویان  
 موجهری  
 دیوانه گرییدن می شود پندبرد  
 ورنده می رسد از هم گسلاند  
 سندی (عربیات)  
 وگر بر هر دو جانب حاصلند  
 اگر در هم باشد گسلاند  
 سندی (گلسان)  
 رجوع به گسلاندن شود  
**گسلاندنی** - [ک'س' د'] (م)  
 لیاقت در حور گسلاندن - لاین گسلاند  
 رجوع گسلاندن و گسلاندن شود  
**گسلاندن** - [ک'س' ن' د'] (ن)  
 اسم فاعل از گسلاندن و گسلاندن رجوع  
 به گسلاندن شود  
**گسلاندین** - [ک'س' د'] (م)  
 گسل + آیدین (پیوند متعدی) سندی  
 گسلیدن، پاره کردن، قطع کردن (حاشیه)  
 برهان قاطع تصحیح کرده (گسیس  
 و گسیس گسلیدن و از هم جدا کردن  
 (ناظم الاطباء) گسلاندن برین قطع کردن  
 ملاح و نام از گش در گسلاندن گسیس براند  
 سندی (گلستان)  
 رجوع به گسلاندن و گسلیدن شود  
**گسلاندینی** - [ک'س' د'] (م)  
 لیاقت قابل گسلاندن - در حور گسلاندن  
**گسلاندین** - [ک'س' د'] (م)  
 گسیس + پاره شده + بریده رجوع به  
 گسلاندن شود  
**گسلاندش** - [ک'س' د'] (م)  
 اسم مصدر از گسیس (۱) رجوع به گسیس  
 شود  
**گسل کردن** - [ک'س' د'] (م)  
 اسم مکرر از گسل کردن  
 این مکتب و لشکر را گسل کرد  
 (اسکنان) سخته حقیقی سید سعیدی  
 رجوع به گسل کردن شود  
**گسلندگی** - [ک'س' د'] (م)  
 فعل گسلاندن فعل گسلاندن (۲)  
**گسله** - [ک'س' د'] (م)  
 شده (برهان) (آبواج) (جهاگزی)  
 رجوع به گسیس شود || گسیسگی  
 آشکارهای وازی حلقهات رمن (فرهنگ گلسان  
 ص ۲۲)  
**گسلیدگی** - [ک'س' د'] (م)  
 فعل گسلیدن فعل گسلیدگی (۲)  
**گسلیدن** - [ک'س' د'] (م)  
 از گسل + پس (سوند صدری) =

گسیختن (حاشیه برهان) قاطع تصحیح کرده  
 لمین) گسیس و گسیختن  
 که بی داور این داورى نگسلد  
 و بر می گزله ایچ بدبشلد  
 ابو خنکور یعنی (نعت مرصع ص ۳۱۷)  
 رس مرصعتن و روش معای مردمان هر مان  
 درازه نگسلد کیان ز شاهین نگسلد پله  
 دقبتی  
 همی استخوان تش نگسلید  
 رج اوشه چوی گل شایک فردوسی  
 از دیدن اوسه نگردد خل مطاز  
 و آنست که بخاز همی نگسلد از هم  
 فرجی  
 نگسلد و شکست اسب طاشقان پر تنگ تنگ  
 چون گشدر اسحوش از موی اسب او شکست  
 تنگ (دیوان موجهری چاپید بر سیاقی  
 ص ۴۷)  
 وزیر نسبی چوس در پیش طبع  
 هجوس مشش و نگسلد زین لثام  
 ناصر خسرو  
 رسال ملک الروه ناد کیم اگر چه جانکاه  
 است ناصر نگسلد (مجله التواریح  
 و العصر) و کوه دماوند است که از صد  
 فرسگی زمین پیدا شود و برف هر گز  
 بر او نگسلد (مجله التواریح و العصر)  
 اگر چو زنده بوسه او کرده ای خود را  
 و حویبار تو آب کهر بی نگسلد  
 صائب (مقل آندراج)  
 || (مصرع) قطع کردن + پاره کردن  
 گسیس  
 سرد که گسلم از نارسیم رندان طبع  
 سرد که او نگسلد طبع پیردندان کرد  
 گسامی  
 پند و پر گشت و بو مرادلی  
 کمر بار حاج گیبی نگسفی  
 مردوسی  
 مردمان ایران کشاده دلد  
 بو گوی که آهن همی نگسلد  
 مردوسی  
 از نوحهای زنج حوش حور گسلد  
 حور بو اردو طبع بود سگسلی  
 ناصر خسرو  
 رازعوان ملاده باقوب نگسلی  
 بر مشابند ناره خود شکستی  
 موجهری  
 چشم از او نگسلد که در سگی  
 نظام بیگ نسبی داری  
 سعید سعید  
 کفی رنگ جان می کشد و حیدت اسارس  
 ناخوسن از آواره مرکت پند آواش  
 سندی (گلسان)  
 طبع سدود در حکمت شوی  
 طبع نگسلد و هر چه خواهی بگوی  
 سندی

هر از آن رسعه باز بغلیم  
 گرسوسه ز جبر آری بگسلیم  
 مولوی  
 || میان گسلیدن و شکستن کسر -  
 ای بلا کت میان و همتن چو بر بیان  
 تو رسم که در کوع ترا نگسلد میان  
 خسروی  
 || راه گسلیدن طی طریق کردن  
 میانان در نورد و کوه نگلدار  
 منازلها بکوب و راه نگسل  
 موجهری  
 || در گسلیدن کرمه کردن + پاوداشتن  
 ندو گشت دست از جهان در گسل  
 که یات قیامت بر آید در گل  
 سندی (بوسان)  
 || بر گسلیدن بر کسین  
 دروش همچنان روز گازی هلی  
 نگرددش از بیج بر گسلی  
 سندی (گلسان)  
 || مرد گسلیدن مرد گستن از هم جدا  
 شدن (اصطلاح)  
 خان بر سینه و شکسته دلم  
 گوی از هم همی مرد گسلم  
 رود کی  
**گسلیدن** - [ک'س' د'] (م)  
 رجوع به گسلیدن شود  
**گسین** - [ک'س' د'] (م)  
 مقابل سری است (برهان) رجوع به گرسه  
 و گشته و گسته شود  
**گسنگار** - [ک'س' د'] (م)  
 و علة گرسنگی باشد که گس سیمی گرسنه  
 و آمار سیمی بهاب طلس و جواش بود (برهان)  
 (آبواج) آغای دگر بهاب پوشاند  
 در یک سینه حلی جهانگیری منافی گسنگار  
 علامه مصدا گسنگار بود و سخته و کز  
 از همان کتاب منسلق بهاب گسنگار  
 گسنگار از اول معلوم نای رده و موم  
 ماب کشیده آمده سیمی مد آورده  
 و شاهد دلی در دو سخته جهانگیری از طبقات  
 حواحد عند الله اساری در احوال او نگردد علی  
 آمده او بگر زاری گوید او را گدم  
 سس جسم شدن او بود آنگاه در ناده  
 شده بو گل گسنگ از آن اهل مال هیچ  
 بخورد و زرع را با چشمش برورد - سار  
 گسنگار در اسان المعجم شعوری ج ۲  
 ص ۳۹۷، ۱۰۲ این عبارت حسن آمده  
 وقتی در ماده زده بودم و در ماول از صحت  
 جری ماول نگردم باور از اسامی رنگ  
 چشم من در مورد مؤلف فرهنگ نظام  
 اصبال منهد اهل گسنگار مانند از  
 کس نسبی گرسنگی و آمار نسبی صد  
 (امعی) مصعب حشمان از (س حشمانار -  
 وان حشمان از زک آمار) - اسع حشمان  
 اسع العین = اسع العین (۲) وان



فستامه در کلمه احتساف (حاشیه برهان قاطع - تصحیح کرمی) [گش] [گش] (را) خواهنش و آرزو (باطم الاطمان) [اشباه (باطم الاطمان) - [مزد درخت (باطم الاطمان)]

**گشگی** [گش] [گش] (حامن) گشگی، معصم گشگی (برهان) (آندراج) روح به گشگی شود

**گشنه** [گش] [گش] (م) گش گشنه = گرسنه در اراک (باطم الاطمان) گوته (۱) حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر مری (جهانگیری) (آندراج) چنان کرد هر چند سال از بود که نه گش و معصم باهار بود اسدی

آن پیر گش را که سود آمد در حکر آذوقه امتلازید که بود حواری شکر کمال (نقل آندراج)

روح به گش نشود  
**گشی** [گش] (حامن) گش بودی معصم ز معنی

**گشی** [گش] (حامن) معصم گشیل است روانه کردن روانه بودن در رساندن (جهانگیری) (برهان) (رشیدی) (آندراج) گشیل کردی

|| وداع کردن (برهان) (جهانگیری) (رسیدی)

|| دمع کردن (برهان) || رساندن باشد کسی را بحان (برهان) (آندراج) روح به گش کردن و گشیل کردن شود

**گشی فتنه** [گش] [گش] (امرک) جایزه یک، قاصد فرستاده را حالت آذاسند ساس گشی سدگان حواسند مردوسی

**گشینه گشی** [گش] [گش] (حامن) عمل گشیل روح به گشیل شود

**گشینه گشیل** [گش] [گش] (معنی) طبری سه (۲) (گشینه) گشیل به یاره گشیل قطع گشیل شکاف پیدا کردن و زها کردن (حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر مری) مرادف گش و گشیل (آندراج) برین و جدا کردن و قطع کردن دانه به ریست رفتن و باز آمدن قاصد شوق یست مری و گشیل سندی (طیبات)

و در که خون چو میان گشیلت حراج از که خون چو در هفتان گشیلت سندی (بوستان)

|| فسخ و نفس کردن چو حکمی در داد گشهای مدوی و بزوهشی داده شود در روان عالی کشور آن حکم را نفس کند گویند حکم گشیلت با حکم گشیلت داده شد || در گشیلت برهانش

اگر پالهی که از گشیلت در گشیلت بر حویفتش حسرت و خون تو ریخت سندی

**گشینه گشیل** [گش] [گش] (م) بریند او هم حدانده روح به گشیلت شود

**گشی کردن** [گش] [گش] (م) مرگم، مرگم، مرگم روانه کردن کسی حجابی

چون گشی کرده است بسک حوش گش حویش بر تو نمکنم رود گشی

از آن دشت آوار دادش کسی که حامن را اگر حوس و گشی دقیق

بگو گش پر موده را می سپاه گشی کن حویش بدی باز گاه مردوسی

بزم بود از آن دحر باز ما گشی کردن از حاشیه نادشا مردوسی

گشیلان کنی اکنون نبرد پندر انا نامه بود و زبان در سر (بوسف و زایچه مسوود مردوسی)

کشی نان گش با همه نام دن همه زامن و مارو آرام در (بوسف و زایچه مسوود مردوسی)

چو برین دلر آدین را گشی کرد بود وداع دن موه مری کرد برین و زامن

مدار اورا سوم ماه تمام سوی مری و مری گشیل کن یاد ز یاد و زامن

پس آنکه دانه را باک حکر بر گشی کرد از میان دشت بجزر و زامن در زامن

سریه دگر حدنهها ماسپاه گشی کرد و شد در مسجالد سندی

گشی کرد پیر سپه هر چه داشت همه رنگیان زارده مار داشت سندی

درد گاه خود شاه یک امرش گشی کرد باطنی در حوش

**گشیل** [گش] [گش] (را) گشی، نفس گشگی او سه کردن (۳) (رساندن) (حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر مری) روانه رساندن کسی بحایر (برهان) (آندراج) گشی (جهانگیری) (طیبات) || دمع کردن (برهان) (آندراج) (طیبات) بومید مکن گشیل سائل را بدش در روزگار آن سائل ناصر حسرو

|| مرخص کردن (آندراج) (طیبات) || وداع کردن (برهان)

**گشیل** [گش] [گش] (را) حم شد گشی و در روانه گشی (باطم الاطمان)

**گشیل** [گش] [گش] (را) مار گیاهی سمی که کچوله پیر گویند در لاری آذوقه (باطم الاطمان) در احسن آرا معنی نام دوزخی است هر سلیحه و دافع درد دندان آینه است

**گشیل کردن** [گش] [گش] (م) مرگم، مرگم رساندن روانه کردن رساندن هشام مردست حویش لودر بست سپید را وسی هر از مرد بگرند از مردان مرد و زوری دادشان و گشیل کرد نامید (تر حیطری بلعی)

و پس از گشیل کردن ایشان امر صفا لوله یوسف را گفت (بیهقی)

گشیل کرد در سواهی سوی مراد حوش پیام داد بلفظ و اعطف سود (بیهقی)

دیگر رود رضا علیه السلام را گشیل کرد [طاهر] ماکرام - میبازی و مرا تا سرو آوردند (بیهقی)

و چون صوا سیم زوب مارا با تمام و اگر ام بر که در نا گشیل کرد (سمر نامه ناصر حسرو) و چون این جو گشیل باز آمد بداد گشیل هر مرد ابرو و زبان و قتل را گشیل کرده بود (فارسنامه ابن المصی ص ۱۰۰)

آن حق در دلین و در گشیل نور حیرت میکند اورا گشیل مولوی

**گش** [گش] [گش] (را) رشیدی گویند گش . بنم . حاشیه حوا . در ترجمه مقالات ارسطو ایس گفته که «درستی روان گشی و حواس است» این عبارت مقول از رساله حاشیه به قلم اصل الدین محمد کاشانی است و در مصنفات اصل الدین مصحح بیسوی معهودی ص ۱۰۱ بران ۱۳۳۹ ص ۶ چند آمده که ت (ارسطو) «شهادت است که سرور روان حکمت است» و حکمت مسکی نفس و روان توان یافت و مسکی وی مغزی وی است» و درستی روان

یکی بنام و گش و سونست و کلمه گش  
را نام اصل دژتر حبه مرتین عربی آورده  
که معنی صبرا و سود است، اشتباه مؤلف  
برهان در است که گش معنی صبرا  
و سود را یعنی بنام گش است (حاشیه برهان  
فصل طبع تصحیح کتر معین) ناممرا گویند که  
از حقه اجلاط اربع است که آن خون  
و صرا و سود و بلغم است (برهان) (رشیدی)  
گوید شمس دلائل کبیر گش زود (التفهیم  
ابوزحان میرزی)

رحل دلائل دارد مردم و گش میاه  
(التفهیم ابوزحان)  
هر مری که گرم و شکر است مائش منسوبست  
از عالم و مگش زده از حلقه های او هر مری که  
کسر د و حثک است منسوب بود مردم از عالم  
و گش میاه او (التفهیم ابوزحان) اسکند  
پشت (رشیدی) (آندراج) اما بهائیکه  
معن او هر معنی بنام معن شود (فرهنگ گمان)  
گش - [کتر] (را) دل را گویند که  
سرمی قلب خوانند (برهان) (آندراج)

از دهان ری و پیلیدی او  
هر که زیدش را و شود گش  
پورهای حامی (منزل آندراج)  
گش - [کتر] (من) خوف و وحوش زهار  
مانار و تکبر (برهان) (آندراج)  
(رشیدی) (جهانگیری) - (صیانت) - نازان  
و شادمان (سجاج العرس)  
عنه شدم بر آن صنم گش تر

حاشیه بدان دور گش دلکش تر  
دقیقی (منزل سجاج العرس)  
همانا بر آمد یکی ناد خوش  
سرد از روی هوا کرد گش  
مردوسی

خوش را مشوه گش میداشت  
عیش خود را بشوه خوش میداشت  
(طعامی معنی یک س ۱۰۲)  
[را] گش ملاح (برهان) [ ( ) ] و رسوه  
و مراحت (برهان)

گشاد [کتر] (رف) - جم) گشاد  
همیشه بار کینت آید بدو گشاد گشاد  
حت گشاد ناگشا همان گشاد چهره گشاد  
در گشاد راه گشاد دوره گشاد دو گشاد  
دک گشاد (معانی) عالم گشاد عقده گشاد  
نار گشاد کشور گشاد  
به از کار کشور گشایی رسم  
طعامی

تیم مازان که فرد یاز هم  
حدان از که ه - کشور گشایی بو  
سعدی  
گشاد گشایی گشاد گشاد گشاد  
ولایت گشاد

ولا یتر گشادان گشادین عربی  
مخمسند و بردند به را بار  
طعامی

رجوع بهر یک از این کلمات شود  
گشاد [کتر] (را) (اح) دمی است از  
دهستان لاشار یعنی بیور شهر سان ایران شهر  
واقع در ۶۰۰۰ گزی جنوب بیور و گشاد  
شومه بیور به چاه بهار هوای آن گرم  
و دارای ۲۵۰ تن سکه است آب آنجا در  
فلات نامین میشود و حصول آن فلات و حرما  
مربوع قدرت و شمل اهالی در اهت و راه آن  
عربی است (از فرهنگ حرا جایی ایران -  
جلد ۸)

گشاد [کتر] (را) (ا) منع و مفر  
(برهان) منع (و حسی) قنوح معراج گشاد  
معانی  
بدو گشاد شاه آخر دعوی عربی  
که او را کسی نماند و حادوی  
که جوش صفاک برده - - -  
گشاد همان از کسر - - -  
مردوسی

دو چیز است بدین معنی علم و دانش  
آنگر چه گشاد است مره در او زیاد  
ناصر دمر و  
که هنوز نماند یعنی همدار است از الله میجویم  
و نه گشاد از وی و بد الله میجویم  
(کتاب المعاری)

گام در صحرائ دل ناید بهاد  
را که در صحرائ گل بود گشاد  
مواوی  
حون چنین رسمی بدندی عند گشاد  
حون شعری در صند آید بدی صناد  
مولوی

مرد مفرده تلجد بیسی حاد  
حیر از روز معاره گشادی طایم  
حاشیه  
حیر تا روز معاره گشادی طلبیم  
ره دوست شمشیر رادی طلبیم  
گشاد فنا گشاد دل می  
که گشاد بی از مر او در بطوی بود  
حاشیه

گرچه امان در اویش گشاد در نام  
معصیان چاه گشاد در گشاد  
حاشیه  
دیگر از معانی و اماری بد آمد بهر گشادی  
و معانی که همدار حدیث معانی  
(ابن العالی) معاری معنی معانی  
مؤلف س ۲)

ا ششم روش اول صاحب موفق در روش  
بدر و کین اشان رسیده و طلبی  
کرده ایشان که امان که در صباغ معنی  
گشادی رسیده (مراوات کرمان ص ۱۱۵)  
|| خوش (برهان) || خوش

(برهان)

چندین جلوت و مزومستی و گشاد  
بدر چشمهای مست او بنامش چون بهاد  
مولوی (منزل آندراج)  
نمته مطر نحو شگوه به بند است و کلام  
سافر ساقی مروه به فتح است و گشاد  
شاه قاسم ابوز

ازها کردن تر باشد از شست (برهان)  
(صیانت) رها کردن به ارشست (آندراج)  
رها شدن رها کردن اندام  
نگار می در من همی چنان معنی  
که نروقت گشاد از مر گمان بچینه  
حسان الدین هیدالرافق  
چه پاینده در زده ناگشاد شد حفا

چند معنی رسیده باقی از قدر  
مسمود سعد  
رشدت تر بود اندر گشاد چون بچینه  
معنی ممکن که در بینگانش نگار در سواد  
مسمود سعد  
ناسیر قضا بهش باشد  
ور گشاد ملاحه در گشاد  
حلقه را آگشاد دمی حفا

بهر از حده - تو خوش نیست  
مسمود  
بس بدین هم نشوی تابع و از بی غاری  
سوی حاشیه معراج خو در گشاد  
انزال دس او مانی  
پیش بدان گشاد بهیم گشاد

هر شب او هاله به سپر دارد  
انوری  
به مرا در نگاه تو یامان  
مهر از گشاد تو خوش  
امواله جزوی  
شیبای تاب کرد در حدنگ اور گشاد  
عدهوش روحه که درنده وجود بولعی  
سودی

خو در مکانه امان از گشاد شد  
بریده و امان گشاد شد  
سودی  
حسروب ام بیری از گشاد شد  
در آینه همدار گشاد شد  
سودی

حرح مفر من بهاد معنی شاد شود  
چون در گشاد معنی حواص از گشاد  
حاشیه  
هر از گشاد ملاحه در گشاد  
مراوات کرمان ص ۱۱۵  
حاشیه

بیک اندر شد - تو به حفا  
شود چو با معنی گشاد از با حفا  
حاشیه  
و سایر در حفا معنی از شد معنی  
زمان گشاد می ناید معنی از گشاد معنی  
(مردمان معنی ۱۱۸)

(۱) در حواجر العریوف و شه که لغت گشاد را مردم مازنی تکلف فارسی و اهالی مازندران بهر تکلف عربی استعمال نمائند (آندراج)

گشاد بر گشادتر قادر و توانی بودی هر مرد  
 که من به تر سر مار در زمین دوزم .  
 (راحة الصدور راوندی) کلیدی از ساق  
 موره بدون آورد و آهنگ سلطان  
 کرد . - سلاحناری سواستند صکه  
 او را نگردید سلطان یانگ برود و بر گشاد  
 ترواق بوده تری بنوا بداحت خطا شد  
 (راحة الصدور راوندی)  
 وار گشاد صبح و گمان تیر و سنگه یران  
 شد . (جها گشای حوشی).  
 || (من) فراح که در برابر تنگه است .  
 (برهان) . دست . پهناری یا گشادی  
 مر آشفت دیوار گشاد برش  
 یکی باز باه مرد بر سرش  
 مردوسی  
 مباد از گشاد برش در شگفت  
 بازید تیر و گمان بر گرفت  
 اسبی  
 || (من مرحم) گشادی که در مقابل مستن  
 است (آندراج) (مرهان) صدست  
 است  
 مدحاوند را گشاد حر است  
 گشتن قائل برین صفت نشان داد  
 ناصر حسرو  
 || صحت دانی برها کردن  
 سه شودی که بر وقت گشادش  
 جان و روان صو از او مقود شد  
 ناصر حسرو  
**گشاد بان** [گک] (ن) مر که مرحم  
 و لغزج . مصرف فراح رو  
**گشاد بازی** . [گک] (حامن) عمل  
 گشاد باز . حرح کردن بی جا و سیار  
 اسراف در حرح . حرح کردن مگر اف  
 || تنگ داشتن مهرها در بازی برد  
 هر گاه مهرهای ک (طابق) در حان مهابد  
 قسمی باحتن شرط بی و تمت مرد که مهرها را  
 طاق بهند  
**گشاد بازی کردن** . [گک] [د]  
 (من مر که) اسراف کردن . حرح کردن  
 مگر اف || قسمی باحتن شرط بی که مهرها  
 بیشتر طاق باشد  
**گشاد دادن** . [گک] [د] (من مر که)  
 را من تیر از گمان . ادا حسن . انگه  
 و حوع به گشاد شود  
 || مماندن مهر . های تک در حانه مرد  
**گشاد شدن** . [گک] [ش] [د] (من)  
 مر که) فراح شدن . دست دادن . مقابل  
 تنگ شدن  
**گشاد کار** . [گک] [د] (ا) اذتاج با  
 احام کرد (باطم الاطاه)

گشاد کار مفتحان از آن ابروی دلبسته است .  
 حد از ایک نفس بنشین گره گشاد زیشامی  
 حافظ .  
**گشاد گمی** . [گک] [د] (حامن) فراح سعه  
 مقابل تنگی . بلد [س] گشاد کی میان ابرو (لدت  
 نامشیریری) بیخه گشاد کی صرح بول (منتهی  
 الازرب) . (دهان) . ساخت با حیه . گشاد کی میان  
 سر ایهاء (منتهی الازرب) . هر گاه که معاص  
 دل بی گشاد کی دل فراح باشم مردم موامرد  
 باشد . (دحره حوار دمشاهی)  
 خلق آن گشاد گمی را گویند که پیش  
 گری است (دخیره حوار دمشاهی)  
 || عطبت . پاکی . حوشی  
 تا هوارا گشاد کی و حوشی است  
 با من را تو اخی و بهاست  
 مرخی  
 || فراح منی مصعبت ادرکت . و  
 خرسات نو شهر کند [بازراء الهمر] ما  
 آجهای دیوان و گشاد کی و دست سیار و  
 هوای در دست . (جنود العالم)  
 || ارح . اسباط ط صاحتی است که بدان صاحت  
 صحت در بین انسان نگاهدارد و چون  
 و ایل شود مار آورد و نیازا سداورا خداری  
 موی و پاکی روی و حوشی بوی و گشادی  
 (مهرمقاه)  
 || اتصال . فاصله . مرجه . بی و فراح دست .  
 مقابل بیوستگی حونه [ح] [س] گشاد کی میان  
 ابرو کوه (منتهی الازرب) قسم گشاد کی  
 میان دو پای وقت رفتن . (منتهی الازرب) .  
 ایس . [س] گشاد کی میان دو کوه (منتهی  
 الازرب) و بیوستگی هر اندامی و گرامی بسکی  
 و گشاد کی و بیوستگی و برمی و سختی هر یک  
 از کوه (دحره حوار دمشاهی)  
 و مایه مفتح ارم گشاد کی و گریر محدودیت  
 (دحره حوار دمشاهی)  
 || مقابل رسی عطبت (منتهی الازرب) .  
**گشاددن** . [گک] [د] (من لوم) پهلوی و بناتن (۱)  
 ساسکریت وی - سا (۲) (آراد کردن) .  
 باز کردن) رک هو سماں ۹۲۳ . حر و اول  
 در پهلوی و بنات (۳) از وی - شا (۴)  
 ساسکریت وی - سا (۵) و باز کردن .  
 آراد کردن (های اوستایی - وی) (۶)  
 و ماوتوله ۹۱۸۰ . سپر که من ۲۴۵  
 و رک . اسق ۹۲۳ . کردنی و شیب (۷)  
 جفا سندن [میوه ادرجت] افساد و رجس  
 [مواردی] زانا من ۴۲۳ . درهوی  
 و شوشری کوشید (۸) باز کردن  
 آشکار کردن - زها سندن - رک - گشودنی

(حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر معنی)  
 باز کردن . فتح . امتحان . تصحیح . گشودن .  
 نقشه . گشودن گره برقی . (ترجمان القرآن)  
 ملك : فکاک [ف] (ترجمان القرآن) صبح  
 [من] گشاددن دروا (منتهی الازرب) . معنی  
 [ت] گشاددن چشم از بیم (منتهی الازرب)  
 تهمی . [ت] . بیکو گشاددن چشم او نیکو  
 مگر بستن (منتهی الازرب) . حیف گشاددن دروا  
 (منتهی الازرب) .  
 حوشی گشاددن آن طرز حاک دید  
 یانگه در درن را و گشتن ئی در بیج  
 رود کی  
 که ایله گشاددن در کن و خشک  
 در ابر گرم رین حدنگ  
 مردوسی  
 بیامد رمس هیچ کلوش بستند  
 گشادی همان و صان بر پند  
 مردوسی  
 در گنج گشاد و حندی گم  
 و دسای زدهت و درین کمر  
 مردوسی  
 حومندو بیامد پردیک شاه  
 همه مهران بر گشاد دراه  
 مردوسی  
 و میگرسد رسای او را دره آید و میگشاید  
 و می بند (بهقی)  
 گشاددن در آن ماصونگری  
 بر ابر و جسم در وار آندی  
 صوحهری  
 مهرگان آمدن های در گشادیش  
 اندر آرد و نواصع سبایش  
 صوحهری  
 این فعل که داند گشادن از خلق  
 و آن کیست که گشاد فعل بردان  
 ناصر حسرو  
 بد کرد آنکو گشاد دستش  
 بد کرد آنکس که بد گشتن گشاد  
 ناصر حسرو  
 در حان گشادی او . رسا داد  
 (کایله و دعه)  
 صحواه و هم درد دل انگ مید  
 مرگ خواب مرا سگس سر نکشاید  
 حاقان  
 کاید گنج اهلیم دحره اوس  
 کسر تقوت ناری حوشر نکشاد  
 سندی  
 و هر سائل که سر گاه او دهان جوی کل  
 گشاد (سندنامه)  
 هر رس ملک و دول دهان حوی گل  
 اصناف گشاده است . (سندنامه)

(۱) Vishātan (۲) Vi-sā (۳) Vishāt (۴) Vi - shā (۵) Vi + sā (۶) Vi + hāy.  
 (۷) Veshnan. (۸) Goshīdan

سوزیدان در اوراق را کس  
 به منن عبتواند نی گشادن  
 علی شطر صحر  
 || بکسو رفتن . مر طرف شمن، بلر شدن  
 میخ بگشاد دگرمازه بمر وحت جهان  
 دوری آمده که یواندادار آن در دستان  
 فرسی

|| راست شدن، درست شدن  
 گفت بدان شهریار که همه کار از شدای تعالی  
 گشاید (اسکندر نامه مطنی بسعه سپید جسی)  
 || سر باز کردن، چنانکه دمل و حراحت  
 در هر گاه که تنها سعادت کنند و جایگاه  
 حراج سوسین و خلبس گیرد، باید دانست  
 که حراج سر خواهد کرد و خواهد گشاد  
 (دختره حواری و مناهلی)  
 || در ائل کردن، در طرف شدن و در طرف  
 کردن، دمع کردن  
 داروها که همه در کام بگشاید.  
 (ذخیره حواری مناهلی)  
 و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد حار  
 او دیر بر گشاند (ذخیره حواری مناهلی)  
 حگر را قوی گرداند (امستری) و سرد  
 بگشاید (الامیه عن حقایق الادویه)  
 حالبوس گوید [ شراب ] ماد منده را  
 شکند و سندها بگشاید (راحة الصدور -  
 راوندی) و (شراب) شهوت کلی و ترونج  
 مانی بگشاید. (راحة الصدور راوندی)  
 || حاصل شدن  
 از بار و دره موهیب بگشاید ترا  
 خواه کن خواهی مکن من ناتو گفتند استی  
 ناصر حمرد  
 کله وصل نو ما حمر تو میگنم نوش  
 که سست صر و و هج بر عم بگشاد  
 (انزال الدین احسبکی)  
 ما را هم عشق مو فریاد ما  
 که عشق تو خردم بگشا. مرا  
 عطار  
 چون آن مور مار گل و یار لیل مشاهده  
 میکرد مران حال میگفت از اس قیل و قال  
 چه گشاید سعدی (مجالس)  
 || جدا شدن، مجل شدن، انکی کلر  
 صورت [ صورت مقابل ماده ] کار بست صعد  
 و کوشش و مایهها بالطنع از یکدیگر گشادن  
 و گریزی خواهد (ذخیره حواری مناهلی)  
 || قطع رابطه کردن، بریدن پیوند گشتن  
 چون باد گری من بگشاید توبه سدی (۱)  
 در باد گری هیچ ندانم بگشاید  
 (سوجهری چاب دیر میانی ص ۸۶)  
 || خلاصی کردن، برها کردن، آزاد کردن

هر آنکس که باشد بر همان شاه  
 گنه سوز اگر مردم بی گناه  
 بر همان بر دانی بیاید گشاد  
 بر دانه درون این یعنی گردیاد،  
 فردوسی -  
 گفت این چه حرم راحه قوم اند سنگه را  
 گشاده اندوست گشاید است اند سندی (گلستان)  
 || مستعد شدن، منظر شدن، روان شدن  
 یکی چشمه مدیکر کن اندروی  
 فراوان از آن چشمه بگشاد حوی،  
 فردوسی  
 و در طبیعی است که آبجایی بود مرزگه  
 که از گداز بر صوب چشمه که از کوه در و قندم  
 بگشاید برود (حدود العالم)  
 مار دگر چو مر دل منگین اوردم  
 بگشاید چشمه صوب ایاق قیاس راست  
 سید حسن عزیزی  
 از خاک مرست عسر سارا  
 و در کوه گشاد چشمه کوتر  
 مسعود سعد  
 || روان کردن، جاری کردن، جاری شدن  
 فرد ریختن گشاد افک از  
 دودی که مکنده است او در حرم من آتش  
 آبری که گشاده است او از دینش من ماران  
 معری  
 اشک حمرت از عواره دیده بگشاد  
 (سید بادامه)  
 گیسوی چنگک سرید بر کس می باب  
 نامریان همسور او مومعا بگشاید  
 حافظ  
 || فتح کردن، تصرف کردن، فله بودن  
 صاحبی ابتدا که می گشاد  
 مساکره بودی که مشکند  
 رودکی  
 رسوی همه گشادی هر از شهر سان  
 رسوی همه گرمی هر از ساحون  
 بهرامی  
 و ملکی بود از رویان شهر اعا که آرم ملک  
 صعلو شد و شایور آن حصار را بگشاد و آن  
 ملکشوا گرفت (نرحططری بلعی)  
 جهان میگشاد و سلطان را می ماند احث  
 و عا بر ارا میراحت (سعی)  
 حصاری یافتند سحت حصن و کس یاد  
 نداد که آرا قهر بگشاده اند (سعی)  
 حاجت افتاد سعادت پلان عور نا آنگاه که  
 حصار بشد بگشاده اند (بهنلی)  
 آند بار تا روم بسط آرا صه کردد و آنچه  
 گشاده آمده است برادر غه کس (بهنلی)

بهر حرب کردن جهانی گشایی  
 بهرحله کردن حساری ستانی  
 فرسی  
 هنر بوده بود در جهان گشاد ؟ گشاد  
 یکی بچه، پسا بویکی بچه ؟ پستان  
 فرسی  
 ملک همه آفاق مدوروی بهاد است  
 هرج آن در شراد انگشاد او بگشاد است  
 سوجهری  
 یکسبه سهارا جوانی بگشایی  
 چون بد شوی لبه دینگر بگشایی  
 سوجهری  
 مگر نگر کردی که مر به که بوشد  
 شهری راه سنی و شهری گشایی  
 فرسی  
 و چندین ولایت همنوسان بگشاد (نور نامه)  
 و آن گلروی ماطراف نهاد و آغاز بغرو دوم  
 کرد و تسعانه بگشاد (ناوسامه اس -  
 الطلعي ص ۹۱)  
 و شهر برار از حصار دادن تسعانه ملول  
 بشود بهر گشادن آن سود - (خارستانه اس  
 الطلعي ص ۱۰۴) . تا نرکان عرات کرد و  
 مرعاه را بگشاد  
 (خاریج بهارای ارشعی ص ۷۲)  
 و بشارت داد که علان قلعه را دولت خداوند  
 گشادیم . سعدی (گلستان)  
 چو در شهری با حساری گشاید نام گشاید  
 حروف جمل بر گزند . (راحة الصدور -  
 راوندی)  
 || شاد کردن، محوش کردن  
 دو چشمه سرد مگر دسی در دین او  
 دل گردیده بگشاید آن گشاده حسین  
 فرسی  
 || جدا کردن، مفصل بودن  
 من بر مکافات شایار تمام  
 اندام شایک بکشا و هم بگشایم  
 سوجهری  
 لا حل کردن حمانکه مسئله دشواری را  
 آگری حاضر گشت مر در حهر را بیون آوردوار  
 او بر یاد دست و صدرها حواست و در بهر آرا  
 بگشاد و بگفت که در پیش من حمان بود (مجله -  
 التوازیج و القصص)  
 پس شاه عهد و شطرنج فر ساد و هر از خروار  
 مارا گزاری بر جای بیار بند چنان درو گوهر  
 و طرا سها آگر ستاده بود مدعد بر وجه آن  
 را بگشاد (مجله التوازیج و القصص)  
 و در بهر آرا بگشاد [ شکل شطرنج را ]  
 و بر آن نکات بیروند (راحة الصدور -  
 راوندی)  
 من از مطر سومی گری و راز دهر کس حوی  
 که کس بگشود بگشاید بگشاد اس منارا  
 حافظ

لا رها کردن، اطلاق - روان کردن، اگر می بندند شکم برمی آید و نرده می گردد و اگر می نکشاید سیلان مراد است و صفت پندیده می آید (چهارمقاله).

|| باز کردن، بیکو نهادن، وسلاح ازتن نگشادند و زخمت و غیبت نهادند.

سندی (گشادن)

|| هم بودن

لای دوسی چنان مؤ که گردد که زمانه را گشادن آن هیچ نایز نماند (بیهقی)

|| شرح دادی، بیان کردن، باز گفتن معراده مرزین چو گفت شاه

که گشادای تا بوجه دیدی مرا.

|| اطلاق، انعکاس برها کردن، بهرام نیر گشادوبه پشت شرد. (ترجمه طبری، بلخی)

بکی ترکه تبری مرا (شبهه سب) بر گشاد شد آن حس و شاعرانه نماند

گشاد از کبیر بر کوتر حدیث

تشریحی شاه و رود است ننگ

همی کشید نام رسول سعادت گمان

همی گشاد نام حدای تر حدیث

گر به صبح کسی بر گشاید چه صبح

این صبح مردل مانتر گشادند صبح

که باوند تر گشاید بی شاه روزی

بود حکم رسو از این شاه آن

رشتن صندق گشادم هر از تر دها

ولی چه سود یکی کارگر نیاید

همه رت ما و همیدون مرا

پروازار گشاد تا چند گاه.

|| آشکار کردن

مکشای در عشق و بهت معده از عشق

از می چه مانده است بر پر بهسا

س آن که تبه شاه بیزر نیاد

همی داشت آن در از بر می گشاد

سواب آن شد که گشاید مکس راز

کسی فردا سوی صبح پرواز

با وحوش از پیش بود گشاد زار

سرحود با جان خود میراند باز

داود بی چویر گشادی اسرار

گفتی پسرا پدمی از دل میگداز

بر کلمات

|| آب گشادن از کسی و از جای، مدد و یاری از سوی دست دادن

هر از بیت نگفتم که آب از آن چسبید

که حرز پندم که آیم از کسی گشاد

|| باز کردن، باز کردن، گشودن سعادت بر گشاد اقبال را دست

قران مشتری بد زهره میبوست

ز صوفی ما مگر سراجه اقبال بر گشاد

که چو حور بان مساحت بی حریم نماند

در چشم بر گشادن به بهشت ماندادی

به جان لطیف باشد که دوست بر گشاید

|| بر روی آوردن، بر روی آوردن، بر آوردن، طلب کردش معلومت شاهزاده

زمان خون بیع هندی بر گشاده

|| حاری کردن، روان کردن

از آن عم دستها بر سر نهاد

ردینه سیل طوفان بر گشاده

|| دراز کردن

گفت پشه دادی از دست داد

کرد دوست ظلم مرا بر گشاد

|| پرواز گشادن، پرواز کردن، پرواز در آسمان

امروز که بر شکسته شد باز

|| چهار گشادن، خندان و گشاد شدن، شادمانی نمودن

معن گفت خندان و گشاد مهر

بر همت شکست آورد مهر

چو بر آفرین شاه گشاد مهر

فرساده پیشش نگسرد مهر

|| در آن گشادن معون حاری شنس، خون روان گشتن

داود آن صحرا بسیار بدو ایستد چنانکه معون

از بیستی او گشاد. (چهارمقاله)

چه آنجا کن که آن آبی بر آید

دنگ آنجا کن که آن سوی گشاید

|| دست گشادن به تر، بر افنداری و آشوب کردن

امر غلامان را گفت دستها تر گشاید، علامان

بیر انطاعت گر من. (بیهقی)

|| در گشادن، شاد شدن، صمد دل رفتن

سوشمال و مسرور شدن

اندریس گفت ای حواس بر یکساعت یا سطره

قدرت جداوند صحر از ویم تامل مان گشاید

گشاید قبا تا گشاید دل من

که گشادی کنم را بود به نوبی بود

|| راه گشادن، راه دادن، اخلاص عورت دادن

معالجه روت بشرط آنکه بیسهر نو دیار

مداهی مرستند تا او را راه گشاید که با مر اسلمن

شود (نظریه طبرستان)

|| در گشادن، آشکار شدن، باز، ایشا کردن

|| دراز کردن

|| دراز کردن

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

مردوسی

من دوزخ بدین شرح ترمین آب (۱) کشتایم  
 ذآن شرح ترمین آب (۱) برهبراده و مست  
 (دیوان منوچهری چاپ دیر سیاقی ص ۷۷)  
 واندین مرو آیت آمدین دوزخ کشتادن بیلاران  
 (معدل التواریخ و القصص)  
 و چون وقت دوزخ کشتادن شدی آرا اعلام  
 بهشتی پیش آوردی و بهوردی . (قصص -  
 الانبیا)  
 همت دور است بهر تعوده نامگر مرشا  
 دوزخ کشتاید (قصص الانبیا)  
 تو این دوزخ بهیوستی پای بر خای  
 سر دراز اسخوامی دوزخ کشتای .  
 نظامی  
 و آرزو که دوزخ دار خودی مواقت کردی  
 و دوزخ کشتای . (ایس الطالین سجدت علی -  
 مؤلف ص ۱۴۵)  
 ذان کشتاید و کشتادن مکلم کردن  
 آعلی سخن کردن  
 بگویم من این خواننده (۷) از گراف  
 دیان دوزخ کشتایم از بهر لاف  
 پوشکورد  
 برمان او پس زبان بر کشتاد  
 سحرهای یکایک همه کرد یاد .  
 مردوسی  
 همه نامدوانی پاسخ گراف  
 زبان بر کشتاد بر شهریار  
 مردوسی  
 چند صهی طبل از هر دیوان  
 چو مر گل شیند کشتاید زمان  
 مردوسی  
 و عالم بدین بهیست زبان کشتاد (سند جاوید)  
 سخن کشتادن سخن گفتن  
 کشتاید بر آرمین سخن  
 که توانش نداشت گپی کهن  
 مردوسی  
 امیر امارت کرد نامگرا را نشانند دورتر  
 و پس سخن کشتاد (بیعتی)  
 سخن کشتادن . اندام شست . امکان  
 کمان  
 چرا آمدش صنگام کشتاد شست  
 مرگورد با روش شست .  
 مردوسی  
 عیان مر کشتادی زها کردن صان . شتاب  
 رفتی  
 با دشمنان صان . مر کشتاده در آمد (کلیله و دمنه)  
 مر کشتادن . باو کردن  
 از حیث مرد کشتاد . صان  
 آیه بر عذار بندد صبح  
 حاقانی  
 همردی . مر بهر بیعتی

عقد نظمش زان و خواهم کشتاد  
 لاسرغاه استبدان خود هم نشانه .  
 (دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۱۰۸)  
 سخن کشتادن از کبری مشرف شمش از آن  
 پند تا بود زنده با پیر سر  
 ازین کین [کسی ایرج] نخواهد کشتادن کمر .  
 مردوسی  
 سخن کشتادن . گره باز کردن . اشاطه  
 شط مجازاً مشکلی داخل کردن - درجوع  
 سخن کشتادن شود  
 سخن کشتادن ایک استماع کردن  
 بر آن امریران حدسه سروش  
 بگردد کفتا که کشتای گوش  
 مردوسی  
 بگفتند کپی شاه ماوی و هوش  
 بکی اندرین کلام کشتای گوش .  
 مردوسی  
 بر آن ماله دار بگشتاد گوش  
 که امر ایسا رفتل بر حروش  
 مردوسی  
 لب کشتادن سخن گفتن  
 چنان بد که ضحاک خود روز و شب  
 سام فریدون کشتادی دول  
 مردوسی  
 که همه استامی مکن زور و شب  
 که کس پیش حسرو کشتاید دول  
 مردوسی  
 چو از خواب بیدار شد مروس  
 سیندست کشتاد لب بر سخن  
 مردوسی  
 سخن کشتادن . باو کشتادن . باو شدن  
 راحلش حومه را پاسخ بچرد  
 که لعل از او کشتاد در مبرد  
 نظامی  
 سخن کشتادن  
 سخن کشتادن را سنگ و اسای  
 سخن کشتادن در جهان و کشتای .  
 نظامی  
 سخن کشتاد نامه . [ک م] [ایر کب] برمان  
 پادشاهان را گویند و آرا بر می منتور  
 حواسد (برهان) . (جهانگیری) . (وشیدی)  
 برمان و حکم و مشور پادشاهان در رحمت  
 و مأموریت و آزادی کسی بجای (آندواج)  
 (اصحی آدا)  
 نامه سر کشتاده و مقصود حکمی بوده است  
 که بدست خود مأمور میدادند و مأموریت  
 او را در آن ذکر میکردند و سر له اصل  
 نامه است امر ببط حوش کشتاد نامه  
 مشقت مرین سله . سم الله الرحمن الرحیم  
 معبودی میفکنیم را برمان چنان اسمایی  
 سبقتش را که بهرات بهشت دوزخ چون  
 آنگار صید نکیم با سرای پسر مسمود شود  
 از کس ماله ندارد . و شنیر بر کند و

هر کسی وی وا از دین باز دارد گرمندی  
 بر تده و هم پنهان بر ای قزوق دوزخ و حوی پسر م  
 فنگرد و از سرای هدائی بیخ . فرود رود  
 و مرد ستر است باح حوضی است و بر گران آن  
 خانه بر چپه درون آن خانه رود و دیوارهای  
 آرا بیکو نگاه کند تا مر چه جمله است  
 و در آن خانه بید و در وقت باز گردد  
 حال که ما کس سخن بگوید و سوی مر نی  
 باز گردد . و سبیل قطع تنگن صاحب بیعتی  
 آن است که برین مرمان کار کندا گر حاش  
 بکار است و اگر معامی کند حاش  
 برات و هر یاری که حاش را بیاید داد  
 دهد تا موقع رسا شیندانه و عونه والسلام  
 (تاریخ بهی پای د کتر عباس ص ۱۲۳)  
 کشتاد نامه بشم در کا م دار صند . (بیعتی چاپ  
 مرحوم ادیب ص ۳۰۰)  
 و آن کشتاد نامه را مهر کرد و بوی داد .  
 (بیعتی)  
 قطع کشتاد نامه را چو از دوا مبر مسعود داد  
 (بیعتی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۱۸)  
 ای حکم ترا قضای بردان  
 داده چو قدر کشتاد نامه  
 ابودی  
 کشتاد نامه دین تو هر کجا که رسد  
 کشتاد بر بوملوان جهان تناخوانی  
 معیر یقانی  
 نداری کشتاد نامه شان دوزخ ملک  
 در ره آیه که قول بوا صاحب را نکند  
 خاقانی  
 خواهی که از ما زهدت ده آسای دهر  
 زبان کشتاد نامه بعنوان صبحگاه  
 خاقانی  
 سخن کشتادن و مرمان هم هست یعنی آنچه  
 بر سر کشتاد نامه بود و این است که کشتاد نامه  
 آمده است . (برهان) (جهانگیری)  
 نامه کشتاد نامه کتاب  
 مدح او را کشتاد نامه طبع  
 عذر پرورد چو عا . اولی است  
 (سند نامه سنگ)  
 سخن کشتاد نامه . [ک م] [ان ایله] . آنچه  
 لایق بشودن باشد  
 سخن کشتاد نامه . [ک م] [ن م] . بلا مقابل  
 سند مفتوح  
 شرح کتاب کشتاد نامه در در (مستوی)  
 (الارب)  
 آینه در مردو آرا ده وار  
 میان آوی دوزخی امکانه حواد  
 پوشکورد  
 چو سر و [ن م] کشتاد نامه باع دید  
 همه - همه باع بر باع دید  
 مردوسی  
 سر امش را دوزی پس کشته  
 بدر جا کار از اشهد پوشکورد  
 مردوسی

ر آخورش استوار بند چنانکه گشاده  
شوند شد (یعنی چاب ادیس ص ۹۸) .  
نظر دو فرخه افکنده [ مرد ] ازدهایی  
سهستانک دید دهان گشاده (کلیله و دمنه) -  
اگر وقت سرما باشد جای گشاده نشیند تا  
با هوای مسخرای حوی کرده شود  
(دستور غوار و مثنوی)

|| حاری روان .  
نمای سر که و حلوائی دهرسون حوراز آن  
کسوس گشاده چوسر که است و سسته چون حلوا  
معبور یا نانی .  
|| شاه مانش سندان خوش .  
چون قدر تو عالی و جو روی تو گشاده  
چون عهد تو بگو و جو حلم تو زور است .  
سوجهری

حستم از نامه های هر بود  
آچه تل را گشاد تانه کرد  
بطامی  
روی گشاده ایصم طاقث خلق میری  
چون پس برده مری پرتة خلق میری  
سندی (طبیات) .  
|| آزاده رها مقابل مقید مقابل سدهاده  
انگوس چون کلر مر این جایگاه رسیده و  
نقله سکوه میر میباشد گشاده . سواب  
آستیکه هریرا و مکرماً بدان اقلعت مقیم  
میشاند (یعنی) سعت تر سایدش و کعت  
کبیرک بدیر کلر سود سار تا گشاده .  
(یعنی چاب مرحوم ادیس ص ۲۲۶) -

|| روشن و واضح اعلی  
مکوم گشاده چویاسج نهید  
یاسج مرا دور مرخ نهید  
فردوسی .  
روی استادم برخط حویس مسظوره شده  
بود و سحر گشاده بگفته (یعنی چاب  
مرحوم ادیس ص ۹۹) -  
|| عهد شده (رگه) مریده ، مار کرده  
رگه گشاده جام دست مهر که بعد  
که از حواس مدوران دوست ماندند مویشم  
حاقانی

نر کییات .  
|| آب گشاده ، آب روان ، آب حاری  
سها گشاده آمی و ورسته آشی است  
من آب و آتش از در و سها را آورم  
حاقانی  
|| شربت باهری  
|| می ، مانه  
رد نه بهای می چومیم مکن گم  
آتش سته مده به آب گشاده .  
حاقانی .  
|| چهره گشاده آنکه صورتش مکشوف باشد  
|| آرایش شده ، رباتی یا مده ، رباتشده  
سیر ماه چهره گشاده قلم قدرت دوست  
(مسند نامه ص ۷)  
|| روی گشاده ، روی مازندون حجاب

دختر کان صیاه رنگی زاده  
بیش و صیغ و شریب روی گشاده .  
منوچهری .

روی گشاده ایصم طاقث خلق میری  
چون پس برده میر روی پرده خلق میری .  
سندی (طبیات)  
مرای معانی ، گشاده امروه گشاده آسمان  
گشاده ناز ، گشاده پا ، گشاده پیشانی ،  
گشاده خاطر ، گشاده حد ، گشاده دست ،  
گشاده دل ، گشاده دندان ، گشاده دهان ،  
گشاده رو ، گشاده روان ، گشاده رخ ،  
گشاده روی ، گشاده زبان ، گشاده زلف ،  
گشاده ریح ، گشاده سخن ، گشاده سر ،  
گشاده سلاح ، گشاده کار ، گشاده کام .  
زحرف چهریکه از این کلمات شود .

گشاده آملین [ گشاده ] (معن مرکب)  
متشوخ شدن ، مسخر شدن تا آنگاه که  
حصار شمشیر گشاده آمد . (یعنی)  
بر حجاب هندوستان روم تا قلمت های را  
گشاده آید . (یعنی)  
گشاده بودن [ گشاده ] (معن مرکب)  
بارمونی ، معسوح بودن ،  
گشادست بر هر کس این بارگاه  
رند حواء و از مردم بیکجوا .  
فردوسی .

|| شاد بودن ، خوش بودن  
دوری گشاده ناشی دوروری گشته ای  
نشای کاین گرفتگی از چیست ای پسر  
درخی  
گشاده یا [ گشاده ] (ترکیب و معنی)  
آنکه نا آنچه پای آن گشاده باشد ، میان دو  
پای آن ، ارجح بود حجاب ، امس گشاده  
یا . (متنهای الارب)

گشاده پیشانی [ گشاده ] (ترکیب و معنی)  
کسیکه در کار گشاده رو باشد و آرزویشانی  
گشاده بر نامند . (رشیدی) || خوش  
رو ، دندان ، شاش  
بیکری چون خیال روحانی  
تازه روی گشاده پیشانی  
(نظامی هفت پیکر ص ۲۳)

معانی که زری تازه روی و دندان ناشی  
فرو سنده کار گشاده پیشانی سندی  
| زورایی (ناظم الاطباء) .  
گشاده خاطر [ گشاده ] (ترکیب  
توصیفی) آنکه در ذهنش صافی باشد و روس معیبر  
بر خاطر گشاده و روشن صبر تو  
پوشیده نیست سری حر مرهیب دان  
سوزی .

گشاده خند [ گشاده ] (ترکیب -  
توصیفی) سراج رحساره ازس کشیده فدی  
گشاده حسی ، لاهرمیان - (سند نامه -  
ص ۲۲۷)  
گشاده خواندن [ گشاده ] (معن مرکب)  
صیغ و حوا یا خواندن ، ترتیل .

گشاده شری [ گشاده ] (حاضر)  
آشکارایی ، دانگه و واری ،  
مراجه زهره و مازای این سخن باشد  
گراف لاهی که تم بدی گشاده دزی .  
سوزی .

گشاده دست [ گشاده ] (ترکیب و معنی)  
حواسرد ، حد ، کریم ، سعی ، معال ، با -  
سجاولت ، اطلاق الیدیی (دستور الفه) -  
و عمر بر مری راست ، و دامنه عمل اما گشاده  
دست و شایگان بود . (نارنج سیستان) .  
|| ماهدالامر ، میسوط الید .

گشاده دست شوی در جهان با مرده بی  
گشاده دست شوی چون گشاده داری در  
دعی اللدین نیشاموری

گشاده دستی [ گشاده ] (حاضر)  
عدل گشاده دست ، سجاولت ، و حرج ه  
گشاده دست و گشاده شش شود .  
گشاده دل [ گشاده ] (معن مرکب)  
دلوار ، مسبوط  
که پیروز دمی و مار آمدی  
گشاده دل دمی بیار آمدی .

فردوسی .  
|| خوشحال و مفرح . (برهان) (رشیدی)  
(ایمن آرد)  
سبه یکسر و پیش سام آمده  
گشاده دل و شاد کام آمده .  
فردوسی

یدیره شغش و سسم رالی سام  
سپاهی گشاده دل و شاد کام .  
فردوسی  
هر سود تا پیش او آورده  
گشاده دل و نواوه رو آمده .  
فردوسی

به آسمانه بیس بل آمده  
گشاده دل و بی بیار آمده  
فردوسی  
|| حواسرد و دازای بخش (ناظم الاطباء)  
کریم و عیشه  
|| دازای سینه صدر و  
بر دکان ایران گشاده دند  
تو گوئی که آهن همی نکسند .  
فردوسی

گشاده دندان [ گشاده ] (معن مرکب)  
آنکه دندانهای او پیوسته باشد ، آنکه  
میان دندانها گشاده دارد و حل زبل ، مرد  
گشاده دندان . (متنهای الارب)

گشاده دهان [ گشاده ] (معن -  
مرکب) آنکه دهانی گشاد و مراح دارد  
سری که اهل قلم پیش او قلم گرداز  
همیشه مته بیاندی و گشاده دهان .  
سوزی .  
|| خوشرو ، حده رو ، خوشحال ، سندان ،  
حده رو ، خلق باوجه  
گشاده رخ [ گشاده ] (معن مرکب)

گشاده زبان - [گشاده زبان] (ترکیه و صفت) - کنایه از مردم صبیح و طیب باشد. (برهان) گشاده صبح زمان (امجد آرا) با فصاحت و مطلق اللسان، سوانی باشد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان فردوسی.

گشاده زبان و حوایت هست سخن گفتن بطلاوت هست. فردوسی.

سخن گفت مرد گشاده زبان سعاد او شد در آن سخن بد گمان فردوسی.

شکر او گویدی جهان شد و روز همچو ما باشد از گشاده زبان فردوسی.

و جوع به گشاده و گشاده ربانی شود گشاده ربانی - [گشاده زبان] (حامن) فصاحت و مطلق گشاده زبان و جوع به گشاده زبان شود گشاده زلف - [گشاده زبان] (سمرکند) آنکه مویهای روی گشاده بود و بافته باشد (ماطم الاطفا) گشاده زلف - [گشاده زبان] (سمرکند) گشاده هان و عیان رها کرده، آزاد افغان گشاده رمع کردنش و بر تنگ مدهش که دارد دل و روز و رنگ فردوسی.

گشاده سخن - [گشاده سخن] (سمرکند) فصیح و روان آرد (ماطم الاطفا) گشاده زبان گشاده سخن مرد بارای و کلام صبی آف سبواش جوانان تمام فردوسی.

گشاده سر - [گشاده سر] (سمرکند) می حساب، سر باز، روی گشاد گشاده سر کبریا و علامان جو سوزی در میان شهر بر امان نظامی

گشاده صلاح - [گشاده صلاح] (سمرکند) صلاح را رها کرده، اسلحه از تن باز کرده سوی شاه ترکان جهاد سر گشاده صلاح و گسسه کمر فردوسی.

گشاده مریح و گسسه کمر تشنه ای دیگر در گرجای سر فردوسی.

گشاده شستن - [گشاده شستن] (سمرکند) مار شدن، مقابله، شستن اشباح، گشاده شستن اسطلاح، گشاده شستن مسم (تاج المصداق بهمنی) یعنی [گشاده شستن] (روزی) (اصحاح [اصحاح] (مستهلک الاوب) فصیح (دهاز)، جهاد [اصحاح] گشاده شستن هوا (مستهلک الاوب)

گشاده روح و گشاده رو شود. گشاده روی - [گشاده روی] (حامن) شادمانی، اساطیر، ملاقات و... خوش روی، تازه روی جو رشید ملان گشاده روی یک عطف نرم اوست گویی نظامی.

گشاده روی - [گشاده روی] (سمرکند) خوشگل، مقبول، ریا ز آروی که کسی گشاده روی است مویم جو زبان، زمان جو موی است نظامی.

جو رویان گشاده رو باشند تو که رومته ای مگر دشمنی سندی.

گشاده روان - [گشاده روان] (سمرکند) آنکه در او شمس مطب باشد (رنگ و لعل) [اداری] سماء صبر زبان مر گشاد اردشیر جوان چنین گفت کای کار کرده گوان هر آنکس که مر گاه شاهی نشست گشاده روان مادی بردان برست فردوسی.

گشاده رو بودن - [گشاده رو بودن] (سمرکند) بهره ما را داشت، شامش بود، خندان رو بودن گشاده روزی - [گشاده روزی] (حامن) خوش روزی، پر رونق روزی گشاده روشن - [گشاده روشن] (سمرکند) شامش شمس، حدان شمس (سمرکند) گشاده روی - [گشاده روی] (حامن) آنکه حساب ندارد آنکه رومتن، [شامش، حدان، شادان] طلق الوسمه (مستهلک الاوب) رسیدند بهرام و خسرو بهم گشاده یکی روی و دیگر نرم فردوسی.

ری جو مرد گشاده رو بیند هم مفهوم نبود فرو بیند نظامی.

گشاده روی مایه بود یکچند که پای و سر بیا بهر دو در بند نظامی.

گشاده روی کسی همچو گل و داغ مرا شکسته دل کسی پیش هدایام صائب.

و جوع به گشاده رو شود. گشاده روی - [گشاده روی] (حامن) شادمانی، اساطیر، ملاقات و... خوش روی، تازه روی جو رشید ملان گشاده روی یک عطف نرم اوست گویی نظامی.

اگر خلاف کند باهوش جرح فلک زهم گشاده شود بی خلاف چیرا و (دیوان امجد مزی تصحیح عباس انصاری ۱۶۸۲) و در داستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آجا گشاده شود. (کتابخانه)

رهاشمن، آزاد شدن، گشاده شد آنکس که اول دست زبان بسته باید گشاده دو دست فردوسی.

کتون چون گشاده شد آن دیواراد چونکه است از ارم و سردمد فردوسی.

که از سنگ بر گشت پیروز ناد گشاده شد از بند پایی فناد فردوسی.

بسرطلی... سمعت حوان بود اما بعد... نالاحرم نظریات و گشاده باشد از مدس. (بهمنی).

بر آخورش اسوار سجد چنانکه گشاده تواند شد و اگر گشاده شود حوینش را را خلاص کند - (بهمنی)

[آشکار کردن] مگر در یکی کرد حرم جهان گشاده کند کارهای جهان فردوسی.

زهم گر گشاده کند از حوینش نماید سر اجماد و آغار حوینش فردوسی.

گشاده کنی آن را از ما من مگوی حو کلات چنین گشت سببی موی فردوسی.

[حل شدن] آسان گشتی، قابل فهم گردیدن حد، سه و مشکلی بدو گشاده شود اگر ندانی روی من مشکل و هم فردوسی.

[و شستن، صبر شدن] که نزدیک من درست شد که امری از اعدان امیه که حلیمه بیسررم باشد درست وی شهرسان قسطنطنیه گشاده شود (ترجمه طبری طبعی) مینکت همه بيشتر مردم او گشاده شود (تاریخ میان) و طبرسان همیشه و دیگر جاهها گشاده شد (مجلس التواریخ و القصص) پس عبدالله بن ابی مکر سحستان زودت و نابیل [رسیل] حوب کرد و حدان گشاده شد (مجلس التواریخ و القصص) [انجام شدن] درست شدن اسان شدن سیدام که این احوال چون است امیوار: که این کار بر من گشاده شود (اسکندریه نسخه سید عیسی) [رمع شدن، و طرف شدن] و اگر امان

گشاده زبان - [گشاده زبان] (ترکیه و صفت) - کنایه از مردم صبیح و طیب باشد. (برهان) گشاده صبح زمان (امجد آرا) با فصاحت و مطلق اللسان، سوانی باشد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان فردوسی.

گشاده زبان و حوایت هست سخن گفتن بطلاوت هست. فردوسی.

سخن گفت مرد گشاده زبان سعاد او شد در آن سخن بد گمان فردوسی.

شکر او گویدی جهان شد و روز همچو ما باشد از گشاده زبان فردوسی.

و جوع به گشاده و گشاده ربانی شود گشاده ربانی - [گشاده زبان] (حامن) فصاحت و مطلق گشاده زبان و جوع به گشاده زبان شود گشاده زلف - [گشاده زبان] (سمرکند) آنکه مویهای روی گشاده بود و بافته باشد (ماطم الاطفا) گشاده زلف - [گشاده زبان] (سمرکند) گشاده هان و عیان رها کرده، آزاد افغان گشاده رمع کردنش و بر تنگ مدهش که دارد دل و روز و رنگ فردوسی.

گشاده سخن - [گشاده سخن] (سمرکند) فصیح و روان آرد (ماطم الاطفا) گشاده زبان گشاده سخن مرد بارای و کلام صبی آف سبواش جوانان تمام فردوسی.

گشاده سر - [گشاده سر] (سمرکند) می حساب، سر باز، روی گشاد گشاده سر کبریا و علامان جو سوزی در میان شهر بر امان نظامی

گشاده صلاح - [گشاده صلاح] (سمرکند) صلاح را رها کرده، اسلحه از تن باز کرده سوی شاه ترکان جهاد سر گشاده صلاح و گسسه کمر فردوسی.

گشاده مریح و گسسه کمر تشنه ای دیگر در گرجای سر فردوسی.

گشاده شستن - [گشاده شستن] (سمرکند) مار شدن، مقابله، شستن اشباح، گشاده شستن اسطلاح، گشاده شستن مسم (تاج المصداق بهمنی) یعنی [گشاده شستن] (روزی) (اصحاح [اصحاح] (مستهلک الاوب) فصیح (دهاز)، جهاد [اصحاح] گشاده شستن هوا (مستهلک الاوب)

گشاده روح و گشاده رو شود. گشاده روی - [گشاده روی] (حامن) خوشگل، مقبول، ریا ز آروی که کسی گشاده روی است مویم جو زبان، زمان جو موی است نظامی.

جو رویان گشاده رو باشند تو که رومته ای مگر دشمنی سندی.

گشاده روان - [گشاده روان] (سمرکند) آنکه در او شمس مطب باشد (رنگ و لعل) [اداری] سماء صبر زبان مر گشاد اردشیر جوان چنین گفت کای کار کرده گوان هر آنکس که مر گاه شاهی نشست گشاده روان مادی بردان برست فردوسی.

گشاده رو بودن - [گشاده رو بودن] (سمرکند) بهره ما را داشت، شامش بود، خندان رو بودن گشاده روزی - [گشاده روزی] (حامن) خوش روزی، پر رونق روزی گشاده روشن - [گشاده روشن] (سمرکند) شامش شمس، حدان شمس (سمرکند) گشاده روی - [گشاده روی] (حامن) آنکه حساب ندارد آنکه رومتن، [شامش، حدان، شادان] طلق الوسمه (مستهلک الاوب) رسیدند بهرام و خسرو بهم گشاده یکی روی و دیگر نرم فردوسی.

ری جو مرد گشاده رو بیند هم مفهوم نبود فرو بیند نظامی.

گشاده روی مایه بود یکچند که پای و سر بیا بهر دو در بند نظامی.

گشاده روی کسی همچو گل و داغ مرا شکسته دل کسی پیش هدایام صائب.

و جوع به گشاده رو شود. گشاده روی - [گشاده روی] (حامن) شادمانی، اساطیر، ملاقات و... خوش روی، تازه روی جو رشید ملان گشاده روی یک عطف نرم اوست گویی نظامی.



انتد که حدیثی تشیح را ف آب بد بدین تشیح گشاده شوف (دحیره حواری مشاهی) [ سرنگ کردن ، ترکیب ؛ چون آماس گشاده شود . ( ذخیره حواری مشاهی ) . و هر گاه که آماس دریم گشاده خواهد شد . و از روز که گشاده خواهد شد بیک بلراند . (دحیره حواری مشاهی) . و اگر دینه در یک همه گشاده شود یا علامت یعتکی بدید باید .

(دحیره حواری مشاهی) **گشاده گاره** [ گشاده ] (مرکز) آنکه در کارها حرارت نماید و درود آهوا میسر دهد . مقابل سته کاره

حواسه گفت مردی دیداری و کامی است اما یک عیب دارد که سه کار است و این کارها گشاده کاری باید امر گفت شاگردان بد دل و سته کار باشند چون اساد شد بد و وجه گشاده کار دیگر کون گشت

(اموال فصل بیستی) (قمر دلالت کندس) گشاده کار ما مردمان و عرب برایشان (التهمیم جاب بهران ص ۲۸۴)

**گشاده کام** [ گشاده ] (مرکز) آنکه سوا سه های خود را امر آگنده کاروا **گشاده کلنی** - [ گشاده ] (حاصل فصل گشاده کام

لیلی در سر گشاده کامی چون ماه واک نکش حرامی بطلمی

**گشاده کردن** [ گشاده ] (معرب) مرکز) و سعت دادن ، وسیع کردن ، گشاد کردن ، بد حیوان را از هر طریقی گشاده کردند (بیستی)

[ آنکی کردن ، سیار آب کردن در دوع و شرینی و هر چیزی حر آب ] ما کردن تعتیج (دردمی) بهوز اهدت گشاده کند دی مرادی

چنان دان که در پیش دیوار دارد ناصر حسرو مرکز) باشد که در او سه سوی آب موجود اگر حوی اول تنها گشاده بود بر که بدو رود بر شود و اگر حوی دوم تنها گشاده گردد سه رود بر شود و اگر حوی سیم تنها گشاده بود چهار رود بر آید اکنون هر سه حوی گشاده گردند حیدر رود بر شود (یواقیت العلوم)

[ متع کردن امیدوارم که ایرد هر وحل همه عراقی مردست شما گشاده کند (بیستی) - جاب مرحوم ادب ص ۲۸۳ ]

[ شرح کردن ، مشکلی را ، شرح و تفسیر نمودن ]

[ گشاده کردن پای دنی ، طلاق گفتن اراقت هرمان میگردد مگت تا آن جنگ شاه مار پردازی و او پای من گشاده کند توروی من سوانی دین (اسکنر نامه - سعه سعید بیسی)

[ مراسم شدن او ، و بر آ آزاد گداشتن دست کسی یا کسی را آزاد گذاشتن ] او را بست ما بها مطلق العنان کردن امر ایجاب دست بر کان گشاده کرده هر امری ایران زمین (مجلس السواریج واقصص)

و دست بیاران رو بهت گشاده کرد (تاریخ سبستان) **گشاده کعب** [ گشاده ] (مرکز) بدال ، بختیده ، ما سعادت ، کریم سعتش مهر گشاده کعب است

لفش حواحه بر رک عطا است مرعی

مصلحتا مثلا گشاده دلا مصلحتا مکر ما گشاده کعب

سودی **گشاده گردیدن** [ گشاده ] (مرکز) متع شدن ، متع کردن هر از حال مری شاد تا هر سالی گشاده گردید دست تو هر از حصار محمود سعد

عراق و امر است اس فدر ایر است گشاده گردد ایران امر ایر ایرا (از حاشیه فرهنگ اسدی بهجوانی)

**گشاده گشتن** [ گشاده ] (مرکز) مرکز) مکتف شدن آشکار شدن باز مرعی دیدم که اندر آمد بحیره من مقدار او از مردم و پرهاه او از یاقوت مرع چون مرود آمد جهان مرا گشاده گشت از شرق ما عرب دیدیم . (تاریخ سیستان)

[ ما شدن ، متوج گشتن ] بیاض آید و های زوری بر من گشاده گشت (کنیلو دمه)

[ از سال شدن مرسته شدن ، و ما هاز است و در حد کمال گشاده گشت بر کث علی (تاریخ سیستان)

**گشاده گشتن** [ گشاده ] (مرکز) مرکز) پی برده گفت ، گشاده بر گفتم که من و مره مدارم این حصول بر این وجه ادا کم صواب است صحت دویم (بیستی)

[ متصل گفتن ، در مقابل محمل گفتن ] ما آنگاه که دیدار باشد که در این معانی سخن گشاده بر گفته آید (بیستی)

[ و نارسول ابو القاسم مشایه است که اندر مشایه سخن گشاده بر گفته آمده است ]

(بیستی)

(بیستی) **گشاده عشربه** [ گشاده ] (مرکز) (مرکز) حوش باور (ماظم الاطباء) ، حوشعال و خادمان . (ماظم الاطباء) .

**گشاده میان بوختن** [ گشاده ] (مرکز) مرکز) از حضرت ، در حضرت تامل کردن ، کوتاهی کردن در حضرت ،

اگر گشاده میان بوده ام رغبت تو نهسته بودم پیش مطالب تو گمر . (مرعی)

**گشاده نوشتن** [ گشاده ] (مرکز) (مرکز) متصل تر نوشتن . مقابل محمل نوشتن ، حواحه فاسل برمان ما مستندی را مرستاد بود این معانی گشاده تر بسته .

(بیستی جاب مرحوم ادب ص ۲۲۰) **گشاده هنگامان** [ گشاده ] (مرکز) (مرکز) کناه از حصول ارمه است که چهار تاستان و یائیر در مسان باشد . (مرهان) (آسراج)

**گشادی** [ گشاده ] (حاصل) (مرعی) ، راجع و سعت ، گشادگی مقابل سکی و صیق . **گشاسب** [ گشاده ] (راج) ، همان گشاسب مشهور است که پادشاهی بود پندراسعدی یار دویس بر وی کف و شفت سال پادشاهی کرد . (مرهان)

همان گشاسب شاه پسر نهر است است که اسعدی یار پسر او بود و آئین زردشیر بستیدند . مردوسی گفته ،

چو پیری شد از شد شد در شاسب نگر شاسب آمدش دخت گشاسب گوشاسب یعنی حواب است و در خای خود بیاید و گشاسب را بدین حروف و شتاب در شاسب بر گویند

(از حاشیه آرای ناصری) **گشاک** [ گشاده ] (راج) ، نازوی در ارجاع را گویند و آن از سردوش است تا آرم (۲) (مرهان - آسراج) .

عضد و نازوی دزد یعنی از سردوش ما آرج (ماظم الاطباء)

**گشان** [ گشاده ] (راج) ، که کوچککی است از دهستان رقی محش الیکو در شهرستان رود رود واقع در ۴۸ هزار گری جنوب الیکو در و کنار راه مالرو نله پایه به ضیان دارای ۱۲ تن سکه است (مرهنگه سعرا میایی ایران ح ۶)

**گشانی** [ گشاده ] (راج) نهی است از دهستان کردای رود شهرستان تو بر کان واقع در ۴۱۰۰۰ گری شمال باخر شهر تو بر کان منطقه ایست گوهستانی و سردسیر و دارای ۱۲۹۰۰ تن سکه است آب آنجا از دره و رودخانه معلی و فوات تأمین میشود .

(۱) صبح گشاده گشام یکنهصل از چهار فصل ، رماحه دستیره (مرهنگه دستیر ص ۲۶۴) (حاشیه مرهان قاضی تصحیح و کبر معنی)

(۲) حاصصه کشان نفس گشاده را (در سناری) (حاشیه مرهان قاضی تصحیح و کبر معنی)

تصویب آن غلات . تریاک . سیفی . میوه .  
عسل . لبنیات و مثل اهالی زراعت و زاهد آن  
مالرواست . سرچشمه کوران روزه از این ده  
خروج میشود نزدیکترین راه توپسکان  
بهمدن و خط سیم تلخی از ده در حدود  
۶۲۰۰۰ گز است تاستان از ایل قرابعلی  
پارخاقت این ده میآیند

(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۵)  
**گشای** . [گک] [ن ف مرخم] گشایته  
ویاتر کییات . شادی . بهایی . دل . کشور .  
ملك . مشكل . كل . آید .

ایا صبر نوشادی گشای انده مند  
ایا قبول تو بعت عزای و شادی گاه  
میری .

سوم دیلموی بهایی گشای  
که باشه مرار ملك و هندی .  
بطلمی .

که ملك همارا زمره گک وزای  
شده از نای تا قاص کشور گشای .  
نظامی

حلب دینة سلمر ملك دولت و دین  
ملك آیت رحمت ملك ملك گشای .  
سندی (طبیات)

امر صدوند مشكل گشای  
حواش گمت از سر علم و زای  
سندی (بوستان)

|| (حامس) گشود . مقابل تنه و ستن  
جون شاهر و دهر سخن گویند ابدا و ابعاد  
گرد آید . همچون شب و روز و گشای د  
منه ماسد این عمل را مصاد خوانند

(رحمان اللامه را دوبایی) .  
**گشایانیدن** . [گک] [ن] (معن) گشادن  
فرمودن و کتابیس (ناظم الاطباء)  
**گشایش** . [گک] [ی] [ل] مصدر

فرج . صوح . گشاد . گشودن  
فتح (متهی الارب) فرج . گشایش و دور  
کردن اسبوه را (متهی الارب)  
هر که بخواهد همی گشایش کادش

گو شود دست روزگار فروست  
روز کی

حسنت سخن گو گشایش کم  
جهان آمرین را ستایش کم

مردوسی  
چون گشایشهای دینی را در غفلت شوی  
سحر مران پس بر گشایشهای افلاطون کنی .  
ناصر خسرو .

باشد که گشایشی پدید آید (ابن العباس  
سعة حنی مؤلف من ۱۱۸) .

فصه چه کم درازس باشد  
چون بیست گشایشی و کتارم  
(مسمود سند) .

هیچ کس سر این ندانست هدا مسیح گفت  
گشایش این سخن از حال من حیرد  
(معمل الواریع والقصر)

دوم ماهش آن بود که اوس یادگاری ماند  
هر که بخواهد از آنجا گشایشی بیاید مرا  
بشای خیر یاد کند .  
(تذکره الاولیاء عطار)

ارخام ابروی بوا هیچ گشایشی شد  
و ده که در این خیالی گنج هر هر بر شد بلف  
حافظ .

از آستان بهر عیان سر چرا کشم  
دولت در این سرا و گشایش در این دراست .  
حافظ .

مگ گشایش حافظ در این سرای بود  
که بخشش از اش در می میان اعداست .  
حافظ .

هیچ فعلی نیست در برابر امکان می کنید  
مسکینها را گشایش از بد دلها طلب .  
صائب

|| صبح آهار گشایش یلس مولد اسلام جهان  
بود که . (عازر نامه ابن العلی من ۱۱۴)  
و هست وی همه ساه بصروف بودی . گشایش  
جهان تا همه جهان را سگرت .

(نادر ستامه ابن العلی من ۲۲)  
**گشایش** [گک] [ل] . نام آهنگی  
است در موسیقی . خروج به آهنگ  
شود .

**گشایش** [گک] [یر] [ی] (راج) مولانا .  
از حله ملایبانی است که در سال ۸۴۲ ه  
باورهای سفر کرد ما مردم آنجا را قرآن  
تعلیم دهد این ملاحظاتی صمیمی داشت .  
(از تاریخ کرد رشید پاشی من ۱۲۲) .

**گشایش** [گک] [ی] [ل] (رح) دهی  
است از دهستان آتش بیک جغتو سر  
اسکند شهرستان سر بزواقع در ۳۵ هزار  
گری جنوب احمر مرکز مر اسکندو ۲  
هزار گری بقط آهن میاه و مراره مدینه است

کوهسانی هوای آن مندل و دارای ۲۷۸  
قرسکه است آب آنجا از حسیه نامی  
میشود . محصول آن غلات و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

**گشایش** [گک] [ی] [ل] (راج) دهی اسناد  
دهستان سراحو جغتو مرکز شهرستان  
مرانه . واقع در ۲۱ هزار گری جنوب  
جاوری مراره ۲ هزار گری شمال راه  
ارابه رو مراره نزه آعاج هوای آن  
مندل و دارای ۲۶۲ تن سکنه است .

آب آنجا در رودخانه مریق و حسیه نامی  
میشود . محصول آن غلات و حصیر . کرچک  
نادام بویون . بعوده زرد آلو و مثل اهالی  
زراعت و صنایع دستی آنان حاسم باجو  
راه آن مالرواست (فرهنگ سرایایی  
ایران جلد ۴)

**گشایش** [گک] [یر] [ل] (راج) دهی است  
از دهستان بلز و مثل جغتو و درقان شهرستان  
اخر واقع در ۱۸ هزار گری شمال جاوری  
و درقان و ۱۴ هزار گری از راه رو تریر

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

باهر هوای آن مندل و دارای ۱۲۲ تن  
سکنه است آب آنجا از حسیه نامی میشود  
و مثل اهالی زراعت و حیوانات و مثل  
اهالی زراعت و گله داری و زاهد آن مالرواست  
(فرهنگ سرایایی ایران جلد ۴)

(آندراج) . || خیره کننده . ( برهان )  
 (آندراج) و در زبیدی نامی فارسی آمده  
 است  
**گشپ** [گش] (من) جهمه (وشیدی)  
 رجوع به گشت شود  
**گشپ** . [گش] (ل) حشره ارض (وشیدی)  
 شاهد و مؤیدی ندارد . رجوع ماده  
 قبل شود .  
**گشت** [گش] (من مرحوم) حاک کردن .  
 و معر ساحتین (برهان) . (جهانگیری)  
 (وشیدی) (آندراج) (ماطم الاطباء) .  
 با او ریش چهره خود برده برگرفت  
 و نقش دیگران رو در رو میکشید گشت .  
 او حدی مرافقه ای (منال آندراج)  
 می گناه کند و معر کردم گشت  
 که بر کبیر حطر بود و بر صدر مرا (۱)  
 سوری (منال آندراج)  
**گشت** . [گش] (من مرحوم) نفس کردی .  
 ح صفت (۲) (برج) در زمان س ۳۶۴  
 (حاشیه برهان فاطمه صبیح دکره ص ۱۰۱)  
 سر و گشت . (برهان) . سر و گردن  
 (عیاش) می و سر و گردن (ناظم)  
 الاطباء) . گشت زمان . صرف در  
 طواف . طواف  
 بر حال اندر اس مدم او گشت زمان  
 با فراوان آمد مگر هم چون مرخصا .  
 آگاهی  
 گشت زمان هر سادش  
 این ریح و یه از مگر ایدش  
 مردوسی  
 رگش در آن بر آن دست حگ  
 حوش گشت آورد که اروسک  
 مردوسی  
 هم آن شد سوی این بلند آسمان  
 که آگه سودا در گشت زمان  
 مردوسی  
 کرد سر بر اوست همه گشت آفتاب  
 سوی سر بر او سه همه جسم آسمان  
 مردوسی  
 کرد شاه مهر گان از دست گشت روزگار  
 باغ را گونه در دست از دامن هرورد جان .  
 صبری  
 گرچه از گشت زور کار جهان  
 در صدف دیر مانند زمین  
 او حقیقه اسکافی (نقل از برج بهشتی)  
 زمانه و گشت فلک هر زمان اورد  
 حوی  
 بسیار کرده است (بهشتی)  
 دیگر گشته است حالش رگش در روزگار  
 هر چه حالش هر دو گران جان دیگر کسی  
 (دیوان ناصر خسرو و جاب تهران ص ۱۳۱)

چون دو جهان نگه نکشی چوشت  
 گر گشت پر خدشت چو گردوست .  
 ناصر خسرو .  
 نخست صورت دین آنکه همچو مریده  
 زمین براد ز گشت فلکک پیچ زمین  
 سوری .  
 همان است گبسی و بردان همان  
 دیگر گونه تقسیم و گشت زمان  
 اسدی  
 دیگر گشت کر گشت چرخیم شاد  
 که بر معاد کر کام شادی گشتاد .  
 اسدی  
 او گشت روزگار سلاطین معوی از آتک  
 هر گز مراد بر سکنه قره ستا  
 حاقانی  
 او گشت شرح کار سامان بادم  
 و در دور دهر عمرش آسان یافتم  
 حاقانی  
 پس باجه دند او رگشت جهان  
 نویر آن مکان تابین همان  
 نظامی  
 از دین و مطاوعه کردن (برهان)  
 نظامی (ماطم الاطباء) قانازی (ناظم)  
 الاطباء) . || مر ح و ماشا (ناظم الاطباء)  
 بر حاطرم امروزه می گشت بیارد  
 مگر فکرت مقرر نمود بر کبوتر .  
 ناصر خسرو .  
 || گردش در شب جهت باستانی و طواف (ناظم)  
 الاطباء) || چگونگی و وضع کار جنگوی  
 کار (ناظم الاطباء) || حسمو (ناظم الاطباء)  
 از سجده نی گشت کوه و بوردنامه شرح  
 [ح] گشت وادی و حم آن . (منتهی الارب)  
 اثناء گشت بی العینه گشت مار  
**گشت** [گش] (ار) حریره (الاطباء)  
 الاثویه) حریره بر اندر سفوفه (وشیدی)  
 (برهان) و معنی حریره مثال و شاهندی ندارد  
 (لغت نویسان) شاهد یا لیر حریره را که  
 تکلف از بی کس گویند کاف پارسی گمان  
 برده اند و معنی حریره دانسه (آندراج)  
 || کند (ناظم الاطباء)  
 || سطل (برهان) . سطل که سر بره او جوی  
 باشد (وشیدی)  
**گشت** [گش] (ل) حبیح و غما آمده  
 الوار بسیار گویند (آندراج) در مدلول  
 او عیان همه همگی . کلاً . عاقله صراً  
 گرسند گردان میکن ساختن  
 جهان از یلان گشت برداختن  
 اسدی  
**گشت** [گش] (لح) قصه سره داستان

حومه بخش مرکزی شهرستان فرمن  
 واقع در ۵ هزار گزی جنوب فرمن هوای  
 آن معتدل و مرطوب دارای ۲۰۲۰ تن سکنه  
 است . آب آن از بهر گشت و اسب تاملین  
 میشود محصول آن برنج و چای و بون و سبک  
 ابریشم و شعل اهالی زراعت شال و سورا  
 مایی است و دارای ۲۰ باب دکان است و  
 روزهای دوشنبه بازار عمومی است .  
 ده کوچک رودبار چیره جزه گشت مطور  
 شده است . راه مرعی مومن دارد (مرهنگ -  
 خراهایی ایران جلد ۲) .  
**گشت** [گش] (لح) . دهی است از  
 دهستان حومه شهرستان سراوان واقع در  
 ۶۲۰۰ گزی شمال باختری سراوان و کار  
 شومه شال سراوان هوای آن گرم و  
 دارای ۹۴ تن سکنه است آب آن از قنات  
 نامیده میشود محصول آن غلات و پسته و جرم  
 و شعل اهالی زراعت و راه شومه دارد  
 باسگاه و انداز مری و دهستان هم دارد .  
 (از مرهنگ خراهایی ایران جلد ۲) .  
 طایفه ناحیه سرحدی بلوچستان حقه در  
 قلعه ریدگی میکشد و بنا بر مراد است  
 و نا نشان بلوچ و مد هستان مسی است در این  
 ده سکونت دارند  
 (مرامی سیاسی کپهان ص ۹۶)  
**گشتا** . [گش] (ل) بهشت را گویند و  
 بر می حست خوانند (برهان) (آندراج)  
 را سکه گشتای حوب کاران راست  
 حمله عقی خلال حوران راست  
 سایی  
**گشتا** . [گش] (لح) دهی است از  
 دهستان آوا حین بخش حومه شهرستان ماکو  
 واقع در ۲۱ هزار و پانصد گزی شمال  
 باختره ماکو ۳ هزار گزی جنوب واه  
 از امر و ایش کند . هوای آن معتدل و دارای  
 ۴۰ تن سکنه است آب آن از بهر گشت تاملین  
 میشود . محصول آن غلات و شعل اهالی  
 زراعت و گله داری . صنایع دستی آنان حاجیم  
 مایی و راه آن مالرو است (مرهنگ -  
 خراهایی ایران جلد ۴)  
**گشتاسب** . [گش] (لح) دوازدهمین پادشاهی  
 باستان و پشنامه (۳) (۴) یونانی اسپاسی (۵)  
 مرکب اردوسره و پش (۵) معنی از کار -  
 ناماده با نرسو و محبوب و در دوم اسپه (۶)  
 همان اسپ است . حتماً معنی دارنده است  
 از کار افتاده . (ابولوفه ص ۱۴۷۴) و رک  
 فای ص ۲۲۷ مورخان ایرانی و عرب نام او  
 را دشتاسپ و دشتاسپه می رسط  
 کرده اند (حاشیه برهان فاطمه صبیح دکره

(۱) در این مثال جای تأمل ننگه معص است که از گشت راضعی معو و حکم بهینه می گناه مرزک و کوچک را معو و حکم فکر  
 کردم اگر چنین بوده باشد همه مصوم معراج باقی خواهد بود و حال آنکه سوری در این قصیده اظهار ندانست از گناههای گذشته پشیمانی  
 از صلهای رفته کرده رجوع به آندراج شود این شعر در دیوان سوری خطی کتابخانه مؤلف ص ۱۸۵ ص ۱۸۵ است  
 می گناه معرو که بر کردم گشت که بر کبیر حطر بود و بر صدر مرا  
 (۱) Aspa . (۲) Visha . (۳) Ystáspēs (۴) Ghosht (۵) Vrightāspa (۶)

نام پادشاهی است معروف از او پندرامنه یاد  
 درین کتاب بود گویند یکصد و هشتاد و سه سال  
 پادشاهی کرد و درین زمانت پسرمت و چون  
 زودت گشته گرفتند بجای او مصوب شد  
 و آیین زودت را بر ای داشت (مرهان)  
 فردوسی نام دوپسر لهراست را ذکر کرده  
 گشتاسپ و زریر. در دستش کتاب معنی  
 مردیستا (بهاروی) فصل ۳۱ بند ۲۹  
 آمده ده لهر اسپ گشتاسپ و زریر و پسرانند  
 دیگر بودند آمده (۱)  
 گشتاسپ در اوستا و گشتاسپ در کرتیه (یعنی)  
 داندیش است چویش همین کلمه در دیوانان  
 هیمالسپ (۲) گردیده مورخان ایرانی و  
 عرب نام او را (گشتاسپ) و (گشتاسپ) بر  
 ضبط کرده اند. لهراسپ چون از ناح و  
 تخت چشم پوشید طوق و هدیه نقلی صلوات  
 را برزید هر مند خود نویس کرد.  
 چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت  
 ورود آمد از تخت و برست و تحت  
 و گشتاسپ او آن پس طوق گشتاسپ  
 فصل ۳۴ بند ۷ و نیز قول فردوسی ۱۲۰  
 سال پادشاهی کرد و پادشاه بود  
 بلخ گران شد بر آن بوچار  
 که بر دکان یوسان آن روزگار  
 مر آن جانه را داشتمی چنان  
 که مر مکه را نارایان این زمان  
 (مردسا تا کیب در مری من ص ۳۲۳)  
 یکی نام گشتاسپ و دیگر زریر  
 که زر آوردی سرور شد  
 فردوسی  
 تازک گشتاسپ یافت اقمیر لهراسپ  
 زال همایون تخت سام برآمد  
 خاقانی  
 رجوع به یص ص ۱۰۵ و مرده اوستا  
 صفحات ۳۳۱، ۳۲۲، ۵۰۵، ۵۰۴، ۶۰-۱۳۲-  
 ۲۲۷، ۲۲۸ و تاریخ سیستان ص  
 ۳۴ و تاریخ کرتیه صفحات ۶۵، ۹۵-۹۸-  
 ۸۱۸ و ششهای زودت و ح ۲ صفحات ۸۰-  
 ۸۷-۱۰۶-۱۰۷-۱۸۴-۲۰۷-۲۰۹-  
 ۲۱۴-۲۱۵-۲۱۹-۲۲۹-۲۲۸-۲۶۶-  
 ۲۷۲-۳۳۰ و مردیسیای در کتاب کثرت  
 ۴۰-۴۷-۴۸-۵۰-۶۳-۶۷-۶۸-۷۹-۸۰-  
 ۸۱-۸۲-۸۹-۹۴-۹۴-۱۰۰-۱۰۵-  
 ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-  
 ۱۱۳-۱۱۹-۱۶۰-۱۶۴-۱۶۳-۱۸۳-  
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۱-  
 ۲۱۵-۲۱۶-۲۲۱-۲۲۴-۲۳۷-۲۵۱-  
 ۳۱۰-۳۱۳-۳۱۹-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-  
 ۳۲۷-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۴-۳۳۵-  
 ۳۳۶-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۳-۳۴۴-

۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۳-  
 ۳۵۵-۳۵۶-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۱-۳۶۱-  
 ۳۶۲-۳۶۷-۳۶۹-۳۶۹-۳۶۹-۳۶۹-  
 ۳۹۶-۳۹۸-۴۰۳-۴۰۴-۴۲۹-۴۸۲-  
 ۴۸۹- و سنگ شناسی بهار صفحات ۱-۸-  
 ۹-۱۴-۲۶-۱۹۸ ج ۱ و صفحات ۲۴-۰  
 ۲۲۱-۲۴۴ ج ۲ و فرهنگ ایران باستان-  
 صفحات ۵۴-۶۲-۸۱-۲۲۷-۲۳۰-۲۳۸-  
 ۲۵۹-۲۶۰-۳۱۲ شود  
**گشتاسپ** [گشتاسپ] (ا) نام مردیسی که میان  
 خلق و خانی باشد برای رسیدن میس حق  
 (۳) (مرهان) رجوع به گشتاسپ شود  
**گشتاسپی** - [گشتاسپ] (ب) (اسوب)  
 مشهور گشتاسپ  
 همه کار او را بنام کرد  
 پیشین جان گشتاسپی نام کرد  
 (دقیقی نقل مردیسیای بنامد اکثر معین ص ۳۵۸)  
**گشتاسپ** [گشتاسپ] (ب) نام مردمی است که  
 میان خلق و خانی باشد برای رسیدن میس حق  
 (آستراج) رجوع به گشتاسپ شود  
**گشتاسپ** - [گشتاسپ] (ا) نام پادشاهی  
 که پدواستند و در پیش بود (آستراج  
 میانه) نام پادشاه کبیری که شست زودت  
 در زمان سلطنت وی مشهور گردید (ماطلم  
 الاطباء) رجوع به گشتاسپ و ایران باستان  
 صفحات ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-  
 شود  
**گشتاسف** - [گشتاسف] (ب) همان  
 گشتاسپ است گشتاسف واسفله علامه  
 اکسره معجم و آثار ایران بوده است  
 (سندنامه ص ۴ و ۵) رجوع به مردیسیای  
 تا کیب در کتاب مری من ص ۳۲۳ و فرهنگ  
 اقلوب صفحات ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-  
 ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۹-۱۶۰-۱۶۴-۱۶۳-۱۸۳-  
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۱-  
**گشتاسپی** - [گشتاسپی] (ب) از کنار  
 آب در ناولایت گشتاسپی است گشتاسپ  
 این لهراسپ صاحب شهری بود که او آب  
 کروا و پس بر عدالت و از آن چو بهار داشت  
 و بر آن دیبای فراوان ساخته حاصلش علی  
 و مرغ و اندک پسه و میوه بود مردیسیای  
 شهر مانده و مرده به امام خاص و در پیش  
 بهلوی بجایی نداشت است حقوق دیوایش  
 بر امن سابق پیش از خلیفه زودت بنول کمال  
 پیش صد مومنان این زمان بوده است و  
 اکنون صد و هجده هزار دیوار در کنار است  
 و در وجه اقطاعات همه کار که آرامش  
 منق باشد (بره اقلوب ص ۹۳ و ۹۲)  
 رجوع به تاریخ کرتیه ص ۱۸۰ شود  
**گشتاسپ** [گشتاسپ] (ب) (قید) کردیس گمان  
 راه یونان  
 این هجده آرامگرد از وطن خویش برفتاد و  
 گشتاسپ رفت تا مردیسی از ملاحیان پسر

فردیجان (و هجده جاپی مرحوم ادیب ص  
 ۹۰۶)  
**گشتاور** - [گشتاور] (ا) مرم در  
 اصطلاح مکتوبه (ص ۷۲) مرگستان  
**گشت بر گشت** - [گشت بر گشت] (ا) بیچ  
 ریح (مرهان) (آستراج) ماهرستی  
 بود ریح بیچینه مامد ریمان مهم تانه  
 و از ریخ عدد بیشتر سی باشد و فاطح شهوت  
 است و اگر فاطمی در گهواره گرفته سپار  
 کند در بر او قدری از آن بگذارد آرام  
 گردد و خواب دود و هر بی عشقه گویند  
 (مرهان) (آستراج) (جهانگیری) (الفاظ  
 الادبیه) صاحب کتاب معنی الادبیه این  
 کلمه را ماکاف آورده و شرح مسوط در باره  
 آن نوشته است (رجوع به معنی الادبیه  
 ص ۴۸۴ شود) صاحب آستراج زودت  
 اینک این کلمه را در کتاب آورده متذکر  
 شد که در کتاب عربی معصلا مرفوم شده و این  
 صحیح آن نکاف فارسی است  
 و گشت مرگشت یوزمدان ما کاهور و سه  
 وزن صر سبأه  
 (الفاظ الادبیه)  
**گشت ر** - [گشت ر] (ب) حشر  
 (آستراج) (بیاک)  
**گشت رودخانه** - [گشت رودخانه] (ب) حشر  
 دهراست عرب دهستان حومه حشر مری  
 شهرستان غومی واقع در ۹ هزار مری  
 جنوب شهر غومی و هوای آن معتدل و  
 مرطوب و دارای ۷۴-۹ تن مسکه است  
 آب آنجا از رودخانه گشت تأمین میشود  
 و محصول آن برقمه سطحی و برشمه اشیات  
 شغل اهالی و زراعت و گله داری و شغل و  
 حیوانات مای و راه آن عالی است چه  
 ماب دکان دارد و دورهای تکشبه باران  
 صومر است  
 (خرمک حرایب ایران ص ۴)  
**گشت زدن** - [گشت زدن] (معنی)  
 سر کردن و گردیدن (آستراج)  
 برندان معنی حوی و لاجری حوی کی بود یار  
 که حوی مری گشت بر کشتایم گشتی بهم ما او  
 سالی هروی (مقال آستراج)  
**گشت زمان** - [گشت زمان] (ب) حشر  
 اصحابی صرف دهر و گردش روزگار  
 به گشت زمانه برساندش  
 به مری و سوارگرداندش  
 فردوسی  
 مری کند خو دو آمد هشم گشت زمان  
 و قصر فیصر و از حویان خویش جار  
 (دوران ماضی حبر و حیات آن ص ۹)  
 کسی که عشق مری با حاج کرد گشت زمان

(۱) پشتهای ج ۲ ص ۲۶۵

(۳) این معنی معروف است (حاشیه برهان فاط تصحیح دکتر معنی)

(۲) Hystasp

شود زدن نو عیش تلخ او شرین .  
 سوژنی  
**گشتسپ** . [ گشت ] (ارج) . معنی  
 گشتاس است که پادشاهی بود معروف و  
 مشهور (برهان) (آندراج) رجوع به  
 گشتاس و گشتاسپ و گشتاسف شود  
**گشت سلاستی** . [ گشت سستی ] (ترکیب  
 اصالی) موصی از حراج باشد که فضیلت  
 هنگام مذاورت از دمایا برگردد  
 (آندراج) .  
**گشتک** . [ گشت ] (ا) سرگرد  
 گردار را گویند و سر می حمل خوانند  
 (برهان) (آندراج)  
 سروری تکلف ناری آورده است  
**گشتک** . [ گشت ] (ار) (۱) نام خط  
 مرمری موسوم به گشتک و نت کنندگان  
 علم نجوم . خط ماسه را گشتک دهران  
 میخوانند (تاریخ اراک در زمان ساسانیان  
 ص ۱۹۱) رجوع به گشته شود  
**گشت کردن** . [ گشت ] (مس) (مس)  
 مرکب سر کردن و گردیدن (آندراج)  
 گشت دهن  
 که ما این زمان هر چه زود از سر  
 تمام دل ماهی گشت کرد  
 فردوسی  
 ماده کلگون مده با سوی گل گشتی کم  
 یارم خون گل مگشت حسن باز آمده است  
 مرخص دهلوی (مغل آندراج)  
 خون طهوری بمکم گشت خون  
 رحمت حاصل بمکم  
 طهوری (مغل آندراج) .  
 || معجزه مایه بد کردن (آندراج)  
 رجوع به گشتدن شود .  
**گشتن** . [ گشت ] (مس) گردیدن  
 بهلوی و شتی (۲) اوستا و اردت (۳) نارونه  
 ۱۲۶۸ هندی باستان و اردت (۴) در گت  
 ص ۲۳۶ و رک استق ۸۸۶ ، گردیدن ،  
 سر حیدن ، دور زدن ، باز گردیدن ، تغییر  
 کردن ، تبدیل شدن ، باز آمدن ، شدن (۵)  
 (حاشیه پوهان قاطع صحیح دکنر معنی)  
 || مرادف شدن (آندراج) گردیدن ،  
 شدن ، سر زدن ،  
 صبر [مس] (ارج انصاف بیعتی) سر زده  
 [مس] (ارج انصاف القرآن)  
 جو گشت آن بر بصر بسیار  
 سر زدن دل دین برای هیچ  
 رود کی  
 عالم بیشت گشته هر سر زشت گشته  
 آتشاه دست گشته صحرانوردی خود  
 گشایی

مهای شده هر بون جو یا عنده سد گس  
 کنون گشت سبه موی و عروسی شده سانش (۶) .  
 و شعیب .  
 جو آمد شرح حیل آفتاب  
 جهان گشت باهر و آبی و آب  
 فردوسی  
 چهارا خوبی من آراسم  
 جان گشت گیتی که من خواسم  
 فردوسی  
 ماهی را ما ستیم از آب پنداده و در خشکی  
 مانده و فسادت شده و می بوا گشته  
 (بیهقی) .  
 چون باستان بازورد آسب شاه  
 سنگ ایسان حد گشت و سحر ایشان مادرم  
 عصری  
 دانی که حکوه گشت خواهی  
 اندر بخت که کن ای پور  
 ناصر خسرو  
 یکی علامه عصر گشت و دیگری عیون مصر  
 سعدی (گستان)  
 نو آتش گشتن ای حافظ ولی در بار تو گشت  
 زنده عهدی گل گویی حکایت ما صفا گفتم .  
 حافظ  
 || دوران پیدا کردن چرخین ، گرد گسی  
 گردیدن  
 اندر گرد مر گرد قلعت مگشت و حکایت  
 سایه بلید  
 (بیهقی)  
 می فکند به تر دهمی گرفت بیوز  
 جو گرد باد می گشت بر زمین و سار  
 فرخی  
 ملک چو اختر کیتی میهر و روز کیتی  
 همیشه باید گشتن جو در سهر اختر  
 عصری  
 خواهد حر مامت زوت حانه  
 خواهد حر بیادت گشت ماعز  
 مسعود سعد  
 گشتن گردون و در او روز و شب  
 گاه کم و گاه درون گاه راست  
 ناصر خسرو  
 گشتن این بخرح من ای هوشمند  
 یک دلیل است بر ا مرعاش  
 ناصر خسرو  
 گشتن این گسند بیوفری  
 گریه می خواهد گشت اسیری  
 ناصر خسرو  
 بدیدان به نشسته و دست شراب زدن و  
 نوری چند گشت و وقت همه خوش شد  
 (ارج بخار ای برسی)

زمانی گشت کرد چشمه مالان  
 مگر به دستها ریختم مالان  
 نظامی  
 احبم و اقلان گشتن درید  
 راحت و محنت نگدش درید  
 نظامی  
 همچنان پیاده در کوهها و بیابانها می سرودن  
 و پیکش و بر گمانان خود نوحه میکرد  
 (تذکره الاویان ، عطار) .  
 || گردش کردن  
 نشان بیته رفته هر دو سوار  
 مگشته در گرد آن هر هر از .  
 فردوسی  
 جو کیو دلاور تنورای زمین  
 بدیسان همی گشت آمد و همکن  
 فردوسی  
 علامان میاری گشتند و سیار عیبت  
 یافتند  
 (بیهقی)  
 در اقصای عالم سی گشته ام .  
 سعدی (بوسقان) .  
 || مراحت کردن  
 چون فافله از جمع گشتی علماء ایشان سردیک  
 مواحه امام ابوحنیف آمده می .  
 (تاریخ بخاری بر شیعی ص ۶۶)  
 || نهد ، نهد پیدا کردن ، صبر شدن ،  
 میل شدن ، میل شدن ، دیگرگون  
 شدن گشتن شراب ، تمد آن به سر که ،  
 الرنو ، سوی دهمی گشتن . (معجم اللغة) .  
 دل هازون بر برامه که مگشت و سحر را و  
 یعنی را گران گرفت و یعنی هر روز از  
 هازون گرامی میدید .  
 (ارج طبری ، معنی)  
 همه ریح او سر سر باد گشت  
 همه دادودانش به پنداد گشت  
 فردوسی  
 جهان شد در گشته همه کوه و دشت  
 که از خون هموردی کشور گشته  
 فردوسی  
 کنون نام کعبه به بگند گشت  
 زمانه بر از مدور و اورده گشت .  
 فردوسی  
 || مطالعه کردن (آندراج)  
 گشتیم در مسائل دانش تمام بود  
 هم باز ساد لایق و هم نامم بعد .  
 هدالرزاق فیلس (مغل آندراج)  
 || جستجو کردن ، تفحص .  
 قریب و ششای بیابان گشت  
 در آن ماهر و پان همه در گشت  
 فردوسی

(۱) Gashtagh . (۲) Washtan (۳) Varol (۴) Vaitate (۵) برای هر يك از این معانی شواهد جدا گانه مراجعه شود (۶) دوات فرس حال اقبال ص ۶۷ چنین آمده  
 جهان شده هر بون جو یا عنده سر و گیس کنون گشت سبه موی و عروسی شاد سانش (مس صحیح رجوع ده عدالت)

بنا بر آنچه خاتم دین گفتیم...  
 میرزا امان الله افغانی (مقتل آندراج)  
 خشک کردن باران و سوزان کردن کشتی گرفتن  
 و دوجورد کردن پس مردی از لشکرهای  
 خود را بدون اینکه پیش حاضر و نام نو  
 مزیدین جلوت السکری مردی مردانه و دلیر  
 اندر جنگ با یکدیگر میکشند پس  
 مرید هلمرو را عشیری بر دسر کف  
 راستش (ترجمه طبری بلخی)  
 صان کرد (پیران) از آن پس که ای شیر مرد  
 جهانگیر و شیراژان اندر سرد  
 بیانا گردیم هر دو خوشتر  
 بدان تا که پشت که آرد بر بر  
 فردوسی  
 هس گشت با مردویان مسلم  
 میدان مکر دار شیر دژم  
 فردوسی  
 دور اسکندر را ساروت حواست و هر دو  
 با یکدیگر میکشند (بیعتی)  
 لا رسیدن و منتقل شدن همان روز حماره  
 بر میدان شیروی و ناچار آمدن که بیعت ما از  
 اهلین مسان که پادشاهی فلان روز ما [سی  
 مشردیه] گشت (محل التوازیج و القصص)  
 گوی پس رگت و تیلرا سود داده  
 (الاسب من حمان الادویه) و با شراب که هر  
 جای مار گشته بهلند درش نشاند (الاسب  
 من حقایق الادویه) با گشتن شمس و خورشید  
 راتل شدن آن حجاب مغرب زمین  
 در بالا چو خورشید گیتی مرور  
 گشتی سپید (گودرز) که میرود  
 می رود و مجلس بیاراستی  
 فرستاده را پیش خود حواستی  
 فردوسی  
 با پیشاوند های دین آیدو معانی میدهد  
 آشکار گشتن طاهر شدن  
 تحریش کرد حسین چند بار  
 آهسته مرد گشت آشکار  
 نظامی  
 از احاطت و انتقال یافتن بر زمین  
 جلایه بر آکنده بر کوه و دشت  
 بعد بنیام شد از احاطت گشت  
 اسدی  
 از گشتن، مراحت کردن  
 - اسر ز ماه سو گشت باز  
 بر آمد برین روز گلاری دژوار  
 فردوسی  
 کسی گویند سر اجام بد  
 ز کردار مد مار گشتن سرد  
 فردوسی  
 از کار حرم تو هر گز گشت باز  
 هر گز در راه باز گشتت هیچ تر  
 مویجوری

بیکروز سعادت آمد چون مار حواست گشت امیر  
 نور ایشاد (بیعتی) منظر امران بود درین  
 و برقت و دشتی دارد باز گشتن (بیعتی)  
 مار گشتی ناوی و حواست امانت که چون رشت  
 باشد باز گشتن (بیعتی) حواست اطراف  
 که از درگاه او باز گشتند هر یک نامتوار  
 گردا بستن ولایت خویش مشمول شده  
 (فارسنامه ابن اللعی من ۱۰۷)  
 هنگام مار گشته ره زبر گشت  
 شب در روز مدرفه کاروان شده  
 (دیوان خاقانی جات نهران من ۴۱۶)  
 شامکه کلن شکر نم مار میگشت  
 های عشق بی پروا میگشت  
 نظامی  
 حاسی ما چون ز سفر گشت باز  
 کرد بر آن صدوی خود تر کتاز  
 نظامی  
 مر گشود گشتن ز ناس (آندراج)  
 حوان کرده شد روز گشت و دخت  
 نیز در گز کجایی دخت  
 فردوسی  
 شراره پیش او بهاد اش  
 وز بر او گشت حال شاه  
 معماری  
 احمدان هدایه الحجابی نامی بود و از من  
 گشت (تاریخ سیستان) و بعد از این چون  
 بهرام حویه منور او رسید و سپاه از سر و  
 بر گشت (محل التوازیج و القصص)  
 آوج که خورد روز کار بر گشت  
 ارمی دل و سر و باز بر گشت  
 سندی (ترجمات)  
 تاو بر گشتی نیامد هیچ ملتم در نظر  
 گر حیالت شده در خاطر مگماشتی  
 سندی (طایبات)  
 در علی بن  
 های شخص می از آشیان شادی دور  
 چو مرغ خلق برنده معان مر میگشت  
 سندی (بنایم)  
 از بخاره گشتن بخاره شدن در خانه  
 گردیدن  
 چو بخاره گشتند و مراد حسد  
 بر ایشان اسود یزدان گر کر  
 دینی  
 از بخاره گشتن بخاره شدن  
 حامی عطاشی که با مان شدن بود اگر شهری بودی  
 از خوش گلمان بخاره شدی و خانه رو بخاره  
 گشتی  
 سندی (گستان)  
 از بریان گشتن سر شدن حریر آساند  
 حر بر شدن از سر و کل  
 آمد آن بویار بوشکن  
 بریناد گشت آه و برزی و کوی  
 زرد کی

بیرامن کسی یا چیری یا عای گشتن  
 دوروی گردیدن  
 دای که دید که پیرامن خطر میگشت  
 چو شمع راز و جویر وانه دردم میگشت  
 سندی (بنایم تصبیح مروغی من ۲۲)  
 از گشتن در علی بن چون کند با وفاطه  
 این سخن شنید و حالتی در وی پیدا شد  
 و بهوش گشت و او نام دو گشت (اسرار  
 التوحید من ۶۴)  
 از سوره گشتن با عرشین گشتن  
 در کارها با ستمین گرفتاری  
 گشتن سوره از نوس ازس که ستمی  
 پوشید  
 از گشتن سر شدن اشاع گردید  
 زمین شد چون سواران سیاه  
 نکشند سیر اضرا آورد گاه  
 فردوسی  
 از توت گشتی پر شدن  
 بر فر توت گشته بودم سعت  
 دولت بر ما نکرد حوان  
 رود کی  
 از مسکن گشتن امکان یافتن حوان آن  
 از دست حوت خلاصی مسکن گشتی (کلیله  
 و دمنه) واقف گشتن لیکن تو یک  
 اشارت بر کلمات و حروف و فکرت من  
 واقف گشتی (کلیله و دمنه)  
 گشتی [گفت] (مریات) قابل  
 گشتن لایق گردیدن شروع گشتن شود  
 گشتی [گفت] (راج) قریه است نه بیع  
 مرستی میانه شمال و مغرب شده است  
 (فارسنامه ناصری که از نوم من ۲۱۳)  
 گشتن و گدایی [گفت] (حامن من)  
 گردش برای کدایی  
 گشتن [گفت] (ارج) ما که سر ح  
 (الاصطلاح الادویه) [اسر گف] (اصطلاح الادویه)  
 معکم (شعوری ج ۲ ورق ۳۰۶)  
 شعوری شاهندی بر آورده است که نامی  
 ماس بیست  
 گشتن [گفت] (ن مع) گردیدن  
 (مرهان) (آندراج)  
 جهاد بده دینم از شهر بلخ  
 زهر گویه گشته مر سرش حرج  
 ابو شکور  
 سپه دجو که مار ایشان شنید  
 دل لاسگر از با حور گشته بود  
 فردوسی  
 از معده در ناخته از جهت نوبی یازنگ  
 از کاح و لوح و احوان (مرهان) (آندراج)  
 شده  
 موی سپید و روی سیاه و روح معصی  
 در دست سدی شده و کسه کایه (۱)  
 شعری

(۱) در امت نام شعوری، بنای صدف طرف شاید اصل بوریه طرف [بروز گشت] شده باشد (نادداشت مؤلف)

زین صبح نسکه چشم چون چشمه گشته است  
 زین نام گشته هشتم چون پشت بازسا.  
 (دیوان مسعود سعدی تصحیح رشید یاسینی ص ۱۰۰)  
 ماز کبکات بر او سر آید و معانی مختلف دهد  
 چو مشبه حسرو میچید سجت  
 بر آن حور و زان بر گشته بهفت .  
 فردوسی .  
 || سر گشته ، جوان ، متبر ، سر گردان  
 که سر گشته دوزخ بر دوزخ پرست  
 هوش سر ارحم بجان مس .  
 سعدی (بوستان)  
 گه کرد موزی در آن غله دیند  
 که سر گشته هر گوشه پدید  
 سعدی (بوستان)  
 سها دیده راهم مدزید پوست  
 کسر گشته محتر گشته اوست .  
 سعدی (بوستان)  
 || محتر بر گشته ، مدح ، بر گشته طالع  
 الا با خواهی بلا محسود  
 که آسخت بر گشته خود در ملاست  
 سعدی (گفتار)  
 ۱ گم گشت ، مفقود  
 نشان یوسف گم گشته میدهد پتقون  
 سعدی .  
 یوسف گم گشته باز آید مکنان هم تصور  
 وین دل شوریده باز آید سامان هم تصور  
 حافظ .  
 || مرتوت گشته ، پر شده  
 گیمی فریوت گشته پشت دلم روی  
 مگر تا چون بدیع گشت و معنی  
 موجری .  
 || دویم گشته ، پاره شده ، بدو قسمت شده  
 دل دشمنان گشته از وی تویم  
 دل دوستان پر امید و بیم  
 فردوسی .  
 گشسته . [گش] (ا) ماه عطی است  
 مربوط به قیل از اسلام و کورید آن  
 یس و هفت حرم که ادای عهد و  
 موافق و انعطاف می پوشند و منش مهرهای  
 شاهسازان پارس و طراز حاکم و برش و سکه  
 دیار و درهم بدین خط بود (۱) (سنگ شناسی  
 بهار ص ۷۷) رجوع به گشج و گشج و  
 گشک و رجوع به پهلوی شود  
 گشته . [گش] (ا) مرگمی است از  
 عطریات که آرا سازی عالی ملک گوید  
 (ابن ادریس آرا) . رجوع به گشته سور شود  
 گشینه . [گش] (من) گرمه (عطیه)  
 الاطباء) معنی گشته است که صبی گشته  
 دهد

گشته سر . [گش] (نر کیب و صفی)  
 قلب سر گشته (آمنراج) ، سر گردان ،  
 گرچه پیورد دل حرمه زتاب  
 کی دهدش چشمه حورشید آب  
 لیک جو حورشید بود خلوه گر  
 دره ساچار شود گشته سر .  
 مرحوم و (نقل آمنراج)  
 گشینه سوز . [گش] (ا) . محسری  
 که عطریات را در آن سوزاند (ارباب سن-  
 آرا) . رجوع به گشته شود  
 گشینه شلمن . [گش] (من) مرگ  
 دور بافتن  
 او ایرانیان گر گشته شد  
 فراوان از آراگان گشته شد  
 فردوسی .  
 چو در دست آن مده بر گشته شد  
 سر سجت ایرانیان گشته شد  
 فردوسی  
 || نپریافتن ، شدید شدن .  
 داد و گشته شدن باحسان نشان میاری سل  
 اس (دعوت و حور و رشتاهی)  
 || گردیدن طی شدن  
 دوخته سپهر اندرین گشته شد  
 فرحام جرم خر آفته شده .  
 فردوسی .  
 گشینی . [گش] (ا) پاسدار ، نگهبان و  
 پاسان شد ، (ناظم الاطباء) گرمه ، پلیس  
 که شد در گردش است || خوشی و شادی  
 (ناظم الاطباء) . || صنعت و مددستی .  
 (ناظم الاطباء) || سرور و شادمان و خوشحال  
 (ناظم الاطباء)  
 گشیتیا . [گش] (من) شکر و گرمه و  
 پاسان شد (ناظم الاطباء) || نگهبان ،  
 صنعت کت ک ح (انتینگ اس)  
 گشیتیل . [گش] (ارج) ربه از ایل آرا-  
 حری کوه لیلونه (از ایل هارس)  
 (سراپای ساسی کیهان ص ۸۸)  
 گشش خرقم . [گش] (ارج) (رج) در آمده  
 با ناز و کر ، خرامنده ناشادی و خوشی .  
 باز زدی جو بوهار بیشت  
 گشش خرقم جو داد بر سر گشت  
 (همای صف اسکر چاپ و حید ص ۱۰۸)  
 گشسپ . [گش] (ا) همان گشسپ  
 است که بدر آمده ناز و نسی باشد (مهران)  
 همان گشسپ شاه پسر ابراهیم است که  
 اسعد یاز پسر اوست و آن هم در دست سجد شده

(آمنراج) . رجوع به گشسپ شود  
 گشسپ . [گش] (ارج) نام یکی از  
 معنای دانشمند ایرانی ، (وام) .  
 چنین گفت گونا گشسپ دمبر  
 که ای نامداران بر ما دبیر .  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۲ ص ۲۰۹۷)  
 فرمود پس ما گشسپ دمبر  
 بیامد بر شاه مردم پذیر .  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۲ ص ۲۱۲۱)  
 گشسپ . [گش] (ارج) نام دانشمند  
 ایرانی معروف در زمان بهرام گور (وام) .  
 فراوان بعدید از او شهر یاز  
 مدو گفت نام گشسپ سوار .  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۲ ص ۲۱۲۲)  
 پایه معنای دیگر ماهیار  
 صبی ساخت کار گشسپ سوار .  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۲ ص ۲۱۲۱)  
 مرا گر صبی داد خواهی نکس  
 همام گشسپ سوار است و اس .  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۲ ص ۲۱۲۲)  
 گشسپ . [گش] (ارج) نام یکی از  
 معنای ایران که پسر بزرگ بهرام جوان  
 باشد (وام)  
 جو استاد پرور بر همه  
 گشسپ جهان معوی پیش مه  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۸ ص ۲۳۴)  
 در بهرام بهرام پور گشسپ  
 سواری سر اراوی به به اسب .  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۸ ص ۲۵۸۹)  
 گشسپ . [گش] (ارج) نام یکی  
 از معنای ایرانی (وام)  
 حور حراد بر زمین و اشنا گشسپ  
 بهرامان شستند هر دو بر اسب  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۸ ص ۲۹۱۰)  
 حور حراد بر زمین و اشنا گشسپ  
 برود آمدند آن درودا را اسب  
 (فردوسی چاپ بروجیم ج ۸ ص ۲۹۱۲)  
 و ناز کبکات ذیل آیین گشسپ آدر  
 گشسپ اشنا گشسپ باور گشسپ آند  
 گشسپ بر آمده است .  
 گشسپ . [گش] (من) . صفت  
 و گشسپه رنگ آدر گشسپ . پهلوی  
 و شسپ (۲) ، از نو الا ۸۴ ب ، (حاشیه  
 برهان قاطع تصحیح دکتر معین) صفت  
 و حیر کننده (برهان) صفت (آمنراج)  
 صفت و حیرنده و آرا گشسپ بر گفته اند .  
 (ابن ادریس آرای مصری) . (چهار گوی)

(۱) از این که خط مهرها و سکهها را مخصوص خط گشک دانسته معلوم میشود که مراد خط پهلوی گشینه ساسانی است که صورت آن در جدول آمده ولی از کانه گشج سطر میزند که این کلمه معرب گشک باشد که امروز گشک یا گشسپ یعنی خط تمبر یافته و با کز این وجه نسبه درست باشد باستانی خط تحریری ساسانی مراد باشد و اتفاقاً خوش سکهها و مهرهایی که در اواخر ساسانی درست شد بر این صفتی را تأیید میکند چه این نقوش غالباً خط تحریری پارسیک مداست و سکههای اوایل ساسانی با خط مقطع است (بهار) .  
 Vushansp (۲)



این معنی را در لغت‌نامه‌ها و معانی کتب معتبره است  
**گشسب** [گشس] (۱) ششده اعراف  
 باشد (مرهانی) .  
 || درست که مشتق از بر شسته است چه آید  
 گشسب خداپرست را گویند (۱) (مرهانی)  
**گشسب یا قوه** [گشس] (۲) نام دختر  
 رستم زن گیو و سیستان و خاتمه داستان رستم  
 همچنانکه اول بود باز فرمود کرد در روز دنیا  
 بیانه با برستان مادرش را نشود ز بانو و گشسب  
 یا نو (مجموع التواریخ و القصص) رجوع به  
 گشسب شود  
**گشسیمی** [گشس] (۳) (مرهانی) اعراف  
 را گویند (۲)  
**گشسب** [گشس] (۱) گزوف و آن سبب است  
 سیه که بر درهای کشی مانند (مرهانی)  
 گزوف (آندراج) رجوع به گزوف  
 گزوف گشسب و گزوف شود (اسیم موعده  
 (مرهانی) (آندراج) || سواد در گزوف  
 (مرهانی) (آندراج) . رجوع به گزوف  
 گزوف . گزوف شود .  
**گشسب** [گشس] (۲) (۱) دهی است اردستان  
 مرودشت بخش رزقان شهرستان شیراز واقع  
 در ۲۷۰۰۰ گزی شمال خاور رزقان و  
 ۸۰۰۰ گزی غوسه شیراز به ارتفاع هوای  
 آن معتدل و دارای ۴۲۰ تن سکنه است .  
 آب آنجا از فلات تأمین میشود و محصول آن غلات  
 و حبوبات و حیوانات شغل اهالی زراعت و راه آن  
 مالرواست (از فرهنگ جغرافیایی ایران  
 جلد ۷) دو فرسخ بیشه میانه حوض و شری  
 فتح آباد است (فارسنامه ناصری)  
**گشسکاو بیج** [گشس] (۱) (۲) دهی است از  
 شهرستان شینان بخش شاهپور شهرستان  
 خوری واقع در ۲۶ هزار گزی جنوب  
 خوری شاهپور و ۵ هزار گزی جنوب راه  
 تازه روحیه سور هوای آن سرد و دارای  
 ۳۴۸ تن سکنه است . آب آنجا از حوضه تأمین  
 میشود و محصول آن غلات و شغل اهالی زراعت  
 و کتاریه صنایع دستی آنان حاجیم یاوی و  
 راه آن مالرواست در دو مایل فاصله شاه  
 گشسکاو بیج بالاوائین مشهور است که گشسکاو بیج  
 از ۱۸۱ تن میباشد  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۴)  
**گشسکوه** [گشس] (۱) نام موهی حرما  
 ن - ریم  
**گشس** [گشس] (۱) (۲) ده کوچکی  
 است اردستان بخش بخش ناره شهرستان  
 خاور واقع در ۳۳۰۰۰ گزی شمال خاوری  
 و ۱۰ کیلومتر شرق شاه آباد و در  
 ۲۰ کیلومتر است (از فرهنگ جغرافیایی -

ایران و جلده ۱)  
**گشسکوه** [گشس] (۱) (۲) (۳) قریه ایست بیج  
 نرسکی کمتر مباحه شمال و شرق حسن آباد  
 است (فارسنامه ناصری گفتار دوم ص ۲۱۸)  
**گشسکوه** [گشس] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)  
 شمیل است (فارسنامه ناصری گفتار دوم ص ۲۲۶)  
**گشسکیجان** [گشس] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)  
 حرمه درستان لشکر بخش مرکزی شهرستان  
 لاهیجان واقع در ۱۸ هزار گزی باختر  
 لاهیجان و ۶ هزار گزی لنگرستان - که از بهر  
 کبابود هوای آن معتدل و مرطوب است و  
 دارای ۲۶۴ تن سکنه است . آب آنجا از بهر  
 کبابود از سفید رود تأمین میشود محصول  
 آن مرغ و بریش و صیفی و شغل اهالی زراعت  
 و راه آن مالرواست (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران جلد ۷)  
**گشس** [گشس] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)  
 روی سردار ساسی آریک آباد (ایران باستان  
 ص ۲۶۰ و ۲۶۱)  
**گشس** [گشس] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)  
 دهی است اردستان قلعه نده سی بخش حومه  
 شهرستان ماکو . واقع در ۱۳ هزار گزی  
 شمال خاوری ماکو و در مساحت شومه ماکو  
 به مارگان . هوای آن معتدل و دارای  
 ۵۹۷ تن سکنه است . آب آنجا از رودخانه  
 آق چای تأمین میشود و محصول آن غلات  
 حیوانات و بزک و شغل اهالی زراعت و کله  
 داری و صنایع دستی آنان حاجیم یافی است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۴)  
**گشس** [گشس] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)  
 دهی است حومه بخش حاسک شهرستان بندر  
 حاس . واقع در ۳۳۵۰۰ گزی شمال  
 خاوری حاسک و سردار مار و جام بهار به  
 حاسک و هوای آن گرم و ۲۰۰ تن سکنه  
 دارد . آب آنجا از رودخانه تأمین میشود و  
 محصول آن خرمه و شغل اهالی زراعت و راه آن  
 مالرواست (از فرهنگ جغرافیایی ایران  
 جلد ۸)  
**گشس** [گشس] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)  
 در اوته ازش (۴) و در پهلوی گوش (۵)  
 ووش (۶) معنی مر و مردانه آمده و در  
 فارسی به کیش هم آون و سکون دوم  
 معنی معنی است اما گشس و گشس (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)  
 در کتاب مصنف را معنی ده مار و شاه  
 آید و در این بیت مکرر دوم آمده  
 سوی رود با کابووان کیش  
 دهایی بدو اجرون سیمکن  
 اوشکورد بلخی .

و درین بیت نیز حرف دوم متحرک است  
 از ایوان گشتاب نایش کاش  
 درختی گشس بیج و سیار شاح  
 دقیق طوسی (گشتاب نامه)  
 عقیده معتقدان این کلمات هر دو معنی آریک  
 ریشه میباشد و اصل معنی مر و فعل و معنای  
 معنی سیار آید و هر اوان استعمال شده  
 این بیت از شکور بلخی مؤید آید که  
 معنی دوم هم در اصل سکون دوم بوده و  
 و هر دو در شعر متحرک آورده اند  
 سپاهانک و رای و دانش نرو  
 و از لشکر گشس بی دهبون  
 رجوع شونده مردم ستان مقام نگارنده ص ۳۳۴  
 در گزیده شعر نغم نگارنده ص ۲۷  
 سیار واسوه باشد (مرهانی) (آندراج)  
 انوه بود از لشکر و قاعده و مال و شاخ و دست  
 ویشه و آنچه بدین مانده (حاشیه فرهنگ  
 اسدی نجوابی)  
 و از آن پس گزیدش [گیورا] اندر میان  
 جهان لشکری گشس شری زبان  
 مردوسی  
 چس گشس کای مرد کردن هراز  
 چنین لشکر گشس و این گوه سار  
 مردوسی  
 چو چشم تهمتن بدیشان رسد  
 بره بر دختی گشس شاخ دند  
 مردوسی  
 شاه سپه شکان سنگموریش ملک  
 میان بیسه گشس انور و غریه چومار  
 غرضی  
 در روی مالشکری گشس دعوی  
 حرم وی مالشکری گشس و گران  
 غرضی  
 در ده و حله زهول و سهم سج و بیرو  
 در گشس ریشه شهر و سکه در موراح باز  
 مسعود سعد  
 غروسی بهاری کون از است  
 گشس سعد و از لاله و حار و ارد  
 ناصر حسینی  
 سکسوش سر از این گشس اشکر  
 بهوده مرد پس کاش ساری  
 ناصر حسینی  
 بیانی دیگر در رساله کلاخ  
 در گشس و کاش و کاش سیار شاح  
 اسدی  
 همانجای که مرغزاری فراخ  
 و پاش در معنی گشس مر کاش و شاح  
 در معنی کاش شاح و شیخ کوه  
 از انوه شاحس ستاره سوده  
 اسدی

(۱) نامی معنی نیست بلکه همان معنی اصلی است که معنی فرشته است مر  
 (۲) از رساله معنی های فرقه آدر کیوان رنگ فرهنگ دبستان ص ۲۶۴ (حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر معنی)  
 (۳) Goshm. (۴) Arshan (۵) Gushan. (۶) Vushm.



مشراز دل و دود نسف  
 ماده مرغارض سعد گشت  
 خاقانی  
 || (مس) طالب برشمن (برهان) (قیات) .  
 (آندراج) (۱) .  
 || بلوگرستن ماهه سایر حیوانات (برهان) .  
 (قیات) .  
 || بلوورشدن درخت سرما - (برهان) نارود -  
 شدن نخل حرما را بزگوند چه او واپز  
 ناگرده جل مرزوب ازیاورد (آندراج) .  
 و گویند برخت حرما که مار یازد از درخت  
 حرملی دیگر که میبود از باشد و چهار سرما  
 گرفته ندین درخت می برمی بصد قدرت  
 الهی آن درخت می شمر میگرد (عیات)  
 گشن حرما ، لقاح الدحل . (ذخیره -  
 شرارد مشاهی)  
 || (س) بر باشد که متقابل ماده است و  
 دخت حرمای بر که بر می جعل گویند  
 (برهان) ، بر ، (آندراج) جعل  
 (دهار) گشن او هر حیوان (منتهی الارب)  
 گوشت حسی رو در هضم شود از گوشت  
 گشن (ترجمه صیده انوریجان) و حمل  
 را کیش نام کنند ای گشن . (المنهیب  
 انوریجان برونی) .  
 ایسی گشن است جهان حریمین  
 کرد نداندش کسی برم ورام .  
 ناصر حمزه  
 مادیان گشن و جعل شمس .  
 شیر مردی جوان و هفت هروس  
 عطایی .  
 تکیرت سر بر گشن و یاچه و حانه او شبه  
 را اشکنند و با مستخوان نکوند (دخرف  
 سوار مشاهی) . یاران شکر شد گشنی  
 دیدند در راهی ناری سردازی میکرد  
 گسند گوشتی است مازی میکند (مشهدات  
 نامی ۸۱) سعت رضوت باشد در حکم و  
 بیرویان سایار سا و مرد گشن جعل و کسب  
 حمام (مسجد ابو العتوج رازی) .  
 گشن . [ک] [راج] . دهی است از  
 دهسان ، ناک بخش حومه شهرستان ترمذ  
 جندیه واقع در ۱۸ هزار گری شمال احتری  
 ترمذ جندیه و سرد راه المرو صومی که که آن  
 هوای آن معتدل و دارای ۱۷۵ تن سکه  
 است آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول  
 آن غلات و میزبان ، پسته و شعل اهالی دراعت و  
 راه آن مالرواست . (ارغز هتک حسرابایی -  
 ایران خلده) .  
 گشن . [ک] [راج] . دهی است اردستان

مالحواف بخش حواف شهرستان ترمذ  
 جندیه واقع در ۱۸ هزار گری شمال درود .  
 هوای آن گرم و دارای ۳۳۳ تن سکه است .  
 آنجا از غلات تأمین میشود و محصول آن  
 غلات ، پسته ، ریزه و شعل اهالی دراعت و  
 کله داری و قالیچه بافی و راه آن مالرواست  
 از حسی آباد میتوان اتومبیل برد - (ار -  
 مرهنگ حسرابایی ایران ج ۹) .  
 گشناباد . [ک] [راج] . شهری است از  
 بلاد بین مرز و آذرب و سا (در جنوب  
 شهر حر و شمال شرقی سا و جنوب غربی  
 مریر) مرز آن گشناباد است (تاریخ -  
 سول من ۳۸۱) .  
 گشن آمدن . [ک] [م] [د] (مس) -  
 مر کب) طالب برشمن غنه ، در گشن  
 آمده  
 درشت دم کله (۲) در هر قرایی  
 گشن آید تکاور مادیایی  
 عطایی .  
 گشن خواه . [ک] [ن] [ف] مر کب -  
 مرجم) حیوانی که ر حوبه . جعت حو ،  
 لاس .  
 گشن خواجه هلند . [ک] [ش] [د] (مس) -  
 مر کب) برحشی طالب برودن استعانت  
 افعت القره اقتدا ، گشن خواهد گاو ماده  
 (منتهی الارب) . افعت الذئبه اقتدا .  
 گشن حواء شد کرگ ماده (منتهی الارب) .  
 گشن خواجهی . [ک] [ح] [م] [س] حست  
 حویی حابور ، حسی ، لاسی .  
 گشن دانان . [ک] [د] (مس) مر کب)  
 بلقیح (زوری) لقاح (منتهی الارب) تأیر  
 [ت] ، گشن دانان حرمان (قاج الحصاد -  
 بیعتی) اطلاق الحلقه گشن دادن حرمان را  
 (منتهی الارب) .  
 گشنسب . [ک] [ن] [ا] مر کب اردو  
 کلمه است ، گشن در بهلوی و پارسی که در  
 زمان اوستا و زرتشت (۲) آمده یعنی بر و  
 بریه (ورزشی) (۴) یعنی قوح است)  
 در پارسی بیرون گشن یعنی مسی است و قد  
 کتا بهای مرهنگ مد کور است و بیرون  
 نهجهای محلی ایران این واژه هورمستعمل  
 است (۵) گشنسب اغلب ماسقا ف دوس استعمال  
 شده و بدیهی است که بلعط صحیح آن نسف  
 کاف است نه کس آن (۶) ما بر آنچه  
 گفته شد معنی بحث اللفظ آن گشنسب (آتش  
 است بر) میباشد و ما بر این توجه نمودی  
 مرهنگها در اسکه ، معنی ترکیبی آن آتش  
 چیده باشد چه آذر یعنی آتش و گشنسب

بمعنی بچنده و حیره گسند آمده است و این  
 معنی مناسب تمام بیرون دارد (۷) ، ۱۰۰  
 درست نیست . (مزدیسنا تألیف کرمین من  
 ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۲۰۱ و ۲۱۵)  
 گشنسب . [ک] [ن] [ا] (۱) ، گشنسب و  
 گشنسب در جزو نام بسیاری از ایرانیان  
 باستان آمده از آن جمله در اسامی های ملی  
 (ماور گشنسب) نام دختر دهم یوزدال شمشاد  
 زته (۸) . آئین گشنسب نام یکی از رزگان  
 ایرانی در بازار هرمز و قول طبری آذین  
 گشنسب سردار هرمز بود که بهنگ بهرام  
 چوپنه رفت (۹) مؤذ گشنسب نام سردار  
 دیگر هرمز بود (۱۰) گو گشنسب از  
 معسرین اوساد در زمان ساسانیان بوده است (۱۱)  
 رجوع ، (مزدیسنا تألیف کرمین من  
 ۱۹۹ و ۲۰۱ و ۲۱۵) رجوع به حاصل -  
 التواریخ و الفصیح من ۳۸۶ و آذر گشنسب  
 و ماور گشنسب و گو گشنسب شود  
 گشنسب آذین . [ک] [راج] از حله  
 رحالی که قبل از طلوس و هرام یعنی مقام  
 و امتر بوشان سالار رسیده است (رجوع  
 به ترجمه ایران در زمان ساسانیان چاپ  
 دوم ۱۲۹ و ص ۱۴۳ شود) .  
 گشنسب اسپاد . [ک] [ن] [ا] [راج]  
 برادر رضایی خسرو پرور که فرمانده کل  
 بیروی کشور در زمان او بوده است (۱۲) .  
 (رجوع به ایران در زمان ساسانیان صفحات  
 ۵۱۶ و ۵۱۷ شود)  
 گشنسب دان . [ک] [ن] [ا] (راج)  
 سردار ایرانی ملقب به بجواز که که در مهر  
 اوزا مأمور عدا کرده تا از میان برده بود  
 (ترجمه ایران در زمان ساسانیان چاپ دوم  
 من ۳۱۸ و ۳۸۲ و ص ۳۸۲)  
 گشنسب [ک] [ن] [ا] (۱) (آل یا حدان)  
 همواره اردشیر نامگان بوده و در طبرستان  
 و گیلان و زوزیان و دماوند حکومت داشت .  
 احداث او از زمان اسکندر کبیر (۳۳۰)  
 قبل از میلاد) حرمار و ایان ولایات ، مورد  
 بودند و حکومت در ساسانیان او باقی ماند  
 تا در حدود سال ۵۲۹ میلادی که  
 کیوس فرزند قباد حکومت داران دران  
 مرستانه شد (ترجمه سیر نامه ماد دران و  
 اندر بلاد را پیوسته ۱۷۸)  
 گشنسب . [ک] [ن] [ا] (۱) آرا حدان  
 گویند و آن حشره سیاهی است که آرا  
 سر کبی گردان و گردانک بر گویند  
 (شموری ج ۲ و ص ۲۹۹)

(۱) گشن آمدن ، این معنی را دارد به \* گشن ، تنها ، رجوع ، حاشیه برهان قاطع مصحح د کس معنی شود .  
 (۲) بدل و ملنگه انگله  
 (۳) Varesha (۴) Varshnay  
 (۵) دوحراسان (گشن کردن درختان) در معنی قری ، معمولت و در کوبای اسپهان (گشنسب) همین معنی استعمال میشود (ع) (ع)  
 (۶) محله مهر سال دوم شماره ۳ مقاله (ماههای شهر یاران و دلیران ایران) قلم بهار . (۲) برهان . (۸) برهان  
 (۹) مرهنگ شاهنامه ، شفق من ۱۴ . (۱۰) همان کتاب من ۳۵۳ . (۱۱) رجوع شود به Iranian Namenbuch  
 تألیف F Justi (۱۲) طبری اسپاد گشنسب نوشته است . Aspādh - Gushnasap

**کشتن گلاب** - [کشتن گلاب] [راج] دهی است از دهستان بومنه بخش مرکزی شهرستان شیراز واقع در ۶۰۰۰ گری جنوب خلویی شیراز. هوای آن معتدل و دارای ۶۰ تن سکه است آب آنجا از چاه تأمین میشود محصول آن علاته چشمه سباکو، تربیات و شامل اهالی زراعت و راه مرهی شیراز دارد. و در در مجرای کشتگان بالا ویانه سکونت دارند بالائی دارای ۲۰۳ تن سکه است (از فرهنگ حسرتی ایرانی جلد ۷).

**کشتن گوهن** - [کشتن گوهن] [مصر - مرکب] مار کردن و باردار شدن شیدم که چهل ماه پان گشتی کرد یکی قسم برداشت از وی برود فردوسی

**کشتن گوزن** - [کشتن گوزن] [راج] دهی است از دهستان کیار بخش و سخن شهرستان شهر کرد. واقع در ۴ هزار گری شمال باختری مرویس متصل راه مرویس مثلر از هوای آن معتدل و دارای ۹۰۸ تن سکه است آب آنجا از رودخانه چشمه تأمین میشود. محصول آن علاته مرغ، حیوانات و شغل اهالی زراعت است صنایع دسی آن قابلمای و راه آن ماد پود است. (از فرهنگ حسرتی ایرانی جلد نهم)

**کشتن گورقن** - [کشتن گورقن] [مصر - مرکب] حامل شدن، آستن کردن پس مرغان جدا رو گشتی کرد جداگشی شکفتی دو ندرید نظامی

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [حما] کوش گری شود

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [حما] کوش گری شود اگر چه نامی به ند خورد مانند آنکس را که در گری خود از کشتن گوی مگس کرد

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [راج] ده کوچکی از دهستان رود مار بخش کبوح شهرستان مرویس واقع در ۳۰۰۰ گری باختری کهنوخ و ۱۰۰۰ گری شمال راه مارو کبوح به کلاس کرد. دارای ۲۵ تن سکه است مرویس هور سره این ده است (از فرهنگ حسرتی ایرانی جلد ۸)

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [حما] (اصطلاح - گیاه شناسی) (۱) عبارتست از آمیختن گامت ربا گامت ماده. در این عمل چند مرحله میتوان دید نظر گرفت اول گرفته افشانی انتقال دانة نکرده اشکال مختلف صورت میگیرد - اگر گلوله برآمده باشد و پرجم و

مادگی آن در یکجا و نزدیک قرار گیرد انتقال دانة نکرده ما سانی انجام میشود و مستقیماً پس از بار شدن دانہهای کرده بر روی گلابه می نشیند در این حالت گرد افشانی مستقیم است. اگر پرجم و مادگی نزدیک سوخت برسد و یکی از آنها زودتر بالغ شود، پر جمهای یک کل مادگی گلتهای دیگر که رسیده اند منتقل میشود و اگر گلتهای ماده و گلتهای نر جدا گانه باشند بر همین عمل صورت میگیرد گیاهانی که گلتهای برآمده آنها حداقلی بر روی یک پایه یا نه تکیه پایه نامیده میشود مانند نر و بلوط و نر و اگر گلتهای نر پر روی یک گیاه و گلتهای ماده بر روی گیاه دیگر باشد آنرا دو پایه حواست نامید شاهنامه و حرما و در تمام این حالت گرد افشانی مستقیم است گرد افشانی غیر مستقیم بوسیله باد یا اشترات (سوز، مگس، پروانه) صورت میگیرد گاهی نیز بوسیله ایشان انجام میشود که گرد پود را از روی نر درخت بر گرفته بر روی درخت ماده می افشاند (حرما) پس از آن ماده های گرسنه ماهلهای ذره که و در نر باد انتقال آنها را آسان تر میکند (کلاج).

**کشتن گوس** - [کشتن گوس] [راج] دهی است در دهستان رود مار بخش معلم کلاویه شهرستان مرویس واقع در ۶ هزار گری جنوب معلم کلاویه و ۳۳ هزار گری راه عمومی گوهرستان و دارای ۲۶۰ تن سکه است آب آنجا از چشمه و رودخانه چشمه تأمین میشود محصول آن علاته مرغ، مرویس، سبزی و درختان اهالی زراعت است و دارای هشت حاکم و از تیره کما سی پایه میثاق و در این ده ساکنند. مراوع کله کوه حرمزدان جز این ده است و راه آن مارو و حاکم السلور است (فرهنگ حسرتی ایرانی ج ۱)

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [راج] قریب است یک فرسنگی غرب اصطفا مات (فارس نامه ناصری)

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [راج] پنج فرسنگی مشرق شعراست محصول شهری آن دوس است و صبی آن از آب چاه اندک شود و بسا کوی آن شهری دارد (فارس نامه ناصری کنگار دوم ص ۱۹۱)

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [حما] از کشتن + ی (حاصل بذر، اسم صبی) (حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر مصیب) درص حاصل شدن به باشد بر بالای ماده نمایی حفت شدن حیوانات ناهم (برهان) حفتی بر ما خانه (آندواج) (عبان اللغات) کشتی دوخته استی چیزی از درخت حرمانی بر درخت حرمانی ماده دادن گوید نکات حضرت رسالت صلوات الله علیه از کشتی درختان منع فرمود در آن سال در حمان بازگرفتند بر من رسول رسانیدند که اصال درختان یا درو باشند حضرت فرمود اسم اعظم باور دریا کم بعد از آن مسلمان همه سال را مجا آوردند (برهان) بارور کردن دوخت حرمان (عبان) (آندواج) افشاندگی گرد حرمانی مر حرمانی ماده (ناظم الاطباء)

یا در افتاده را باری هم باران برسد کشته بی بوته را سبزی هم از بران برسد. سحق اطمه. بدوزان جهان دوزی بدوز خوان سپایند. بیستم کشتگان شکلی شکل مان سپایند. سحق اطمه. کون خود گشته میانم در این شهر که نرگان کرده اند آن فله نارا ح. سحق اطمه.

از کشتن امید مسیح و بصر پنجم و بصر نیکه شیر و شکر. سحق اطمه. در هر گاه که گشته باز نشسته باشد ماند سفا بر و مرزات اهل الله میرفتند (مزرات کرمان ص ۱۳۱).

**کشتن گوس** - [کشتن گوس] [راج] دهی است در دهستان رود مار بخش معلم کلاویه شهرستان مرویس واقع در ۶ هزار گری جنوب معلم کلاویه و ۳۳ هزار گری راه عمومی گوهرستان و دارای ۲۶۰ تن سکه است آب آنجا از چشمه و رودخانه چشمه تأمین میشود محصول آن علاته مرغ، مرویس، سبزی و درختان اهالی زراعت است و دارای هشت حاکم و از تیره کما سی پایه میثاق و در این ده ساکنند. مراوع کله کوه حرمزدان جز این ده است و راه آن مارو و حاکم السلور است (فرهنگ حسرتی ایرانی ج ۱)

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [راج] قریب است یک فرسنگی غرب اصطفا مات (فارس نامه ناصری)

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [راج] پنج فرسنگی مشرق شعراست محصول شهری آن دوس است و صبی آن از آب چاه اندک شود و بسا کوی آن شهری دارد (فارس نامه ناصری کنگار دوم ص ۱۹۱)

**کشتن گوی** - [کشتن گوی] [حما] از کشتن + ی (حاصل بذر، اسم صبی) (حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر مصیب) درص حاصل شدن به باشد بر بالای ماده نمایی حفت شدن حیوانات ناهم (برهان) حفتی بر ما خانه (آندواج) (عبان اللغات) کشتی دوخته استی چیزی از درخت حرمانی بر درخت حرمانی ماده دادن گوید نکات حضرت رسالت صلوات الله علیه از کشتی درختان منع فرمود در آن سال در حمان بازگرفتند بر من رسول رسانیدند که اصال درختان یا درو باشند حضرت فرمود اسم اعظم باور دریا کم بعد از آن مسلمان همه سال را مجا آوردند (برهان) بارور کردن دوخت حرمان (عبان) (آندواج) افشاندگی گرد حرمانی مر حرمانی ماده (ناظم الاطباء)

(۲) این کلمه در برهان قاطع کشتن و در اصطفا مات آمده است

Fécondation (۱)

و گشکان از هر چیزی (عیات)  
حصی سیاه دارد کر گشنی

پنهان شود نور در سر خاره  
رود کی  
گشنی - گش [ (رح) ] یعنی است از دهستان  
گشکان بخش رازجان شهرستان موشهر  
واقع در ۲۶ هزار گری شمال جاور رازجان  
هوای آن مسدل و دارای ۱۰۹ تن سکه  
است آن آبها از چشمه نامین میشود و محصول  
آن غلات مادام و شعل اهالی و رواعت و باغداری  
و مالی و گلیم نامی و راه آن مالرو است . (از  
مهرنگه سر ایایی ایران جلد ۷) .

گشکن یافته . [ گش کن ] (نصف) حمت  
کر مه (باطم الاطمان) || ناز دارنده (باطم  
الاطمان) . || پوشیده (باطم الاطمان) ||  
آستر شده . (باطم الاطمان) .

گشنیان . [ گش ] (رح) دمی است از  
دهستان لمره بخش مرکزی شهرستان شاهوی  
واقع در ۱۶ هزار گری جنوب باختری  
شرکاه هوای آن معتدل و دارای ۷۵۰ تن  
سکه است آب آنجا اورودخانه ارد نامین  
میگردد و محصول آن برنج، لسیات، معتصر  
جای و شعل اهالی و رواعت و گله داری است .  
صنایع دستی دبان کرمان و شال نامی و راه  
آن مالرو است و نامستان گله داران به پلاقات  
گرفته سرور کرده میروند . (از مهرنگه  
سر ایایی ایران ج سوم)

گشنیج . [ گش ] (رح) گشیر رحوم  
به گشیر شود

گشنیج دشتی . [ گش ] (رح) (از مرگ) .  
نوع صبر دارد بصوبه است و برد اکثر  
اطنا بومی از شاهرح است و مرد بومی  
محلصه را ناسد و نواب طومجان مرحوم  
فرموده که آن کر در مری است (مهرست  
معرف الاندیه)

گشنی شاده . [ گش کن ] (نصف) میوه  
دار شده . (باطم الاطمان) || حرمان ناز  
دار شده (باطم الاطمان)

گشنیستان . [ گش کن ] (نصف) آمیختن  
روماده (مهرنگهان) گشیدن یا لقاچ  
علاست از احاد و ترکیب دو گامت که  
از این عمل تشکیل سلول واحدی نامیم  
نتیجه میشود (خاورشناسی عمومی د گش  
باطمی ص ۲۶ - ۴۰)

گشنیژ . [ گش ] (رح) گشج =  
گشیر ، پهلوی د سرو گواغان میون  
حاماسب اسماج ص ۱ ص ۲۰ ص ۴۰ کردی  
گشیش (۲) و گشیش (۳) (کر یا قدر مر) (۴)  
واما ص ۲۳۶ گشیر (۵) گیاهی است از تیره  
چربان که برگهای تازه آن حور را کی و دانه -  
های وی نریساکر وی و سرور معصومی  
دارد که سناز مد است گشیش (۶)

گل گلاب ص ۲۳۰ (حاشیه رهان فاطمه  
تصحیح ذکر معین) رستی باشد که آرا  
پیر بی حلقان گویند (پرهان) اسم فارسی  
گورمه است (صفت حکیم مؤمن) سانی است  
که نعم آرا سطر گشنیز خواند و درون  
آن نعم میر از مریهی است (آندراج) .  
(اصح آرا) .

نعم معروف است از مرید و در عرف نسخ کاف  
عربی شهرت دارد (عیات) . دانه کوچک  
مدور است که از مونه معطری تحصیل میشود  
این بوته از چین آورده شده حالا بسیار  
مداول است و نعم آرا در بهار کاشته و از  
برای معطر بودنش بسیار مستعمل است  
(قاموس مقدس) .

بکنوع گیاهی از طبایع چتری که برگ  
آرا در بهار به باران داخل کنند (باطم  
الاطمان) غده [ ت ت ] (متنهی الارز)  
حلقان [ ح ح ] دانه گشیر و کجند  
(متنهی الارز) گشیر [ گش کن ] (مسی  
الارز)

ایست پند حمت و ایست معردس  
و آرایش معش جو گشیر و گرو است  
(دیوان ناصر خسرو چاپ تهران ص ۸۲)  
از تف تیج شده نادی

دشتت راجعاً حون گشیر  
انوزی

از عایت خود و گرم و تر و مروت  
ناحواست حشی همه خلق همه جور

آن صحت مد ارید که ناحواست باسد  
حیر ام دوسه ناشاعر می سر جو گشیر  
سوزی

گشیر از بره و گشیر سر میگردند  
نمود آب ادرق و شکله معطر میشد  
(دیوان سحر اطمه چاپ شماره ص ۵۶)

گشنیژ . [ گش ] (رح) درختان نار و شادمانی  
و حرمان و شادان نامد (رهان) شادمان  
و حرسد و سرور و سوشال و شادی و شغ  
و حرمی و حرمی (باطم الاطمان) || گشیر بلوه  
بگوی که گش در داخل آن کند || آتش  
گشیر آشی که ما گشیر درست کند

گشنیژ حصوم . [ گش ] (رح) (از -  
مرگ) گناه او شراب انگوری باشد  
(رهان) (آندراج) و گشیر میر آمده است  
حرمت می را کمی گشیر دنگ مینهاست  
از سر گشیر حصر روان (۷) امشاندانند  
(دیوان حاقانی حایض الرسول ص ۱۱۱)  
گشنیژ شاد . [ گش ] (رح) (۸) سر سهرین  
از نمای دوره ساسان از بهادر گشیر من  
که از دوره مان مهران بود برادرش کسی بر ساد  
وسر شهر من گش بر داد (قدیس ساهان)  
و اطاب کرد نام را هم قربانی و عداای مقدس

را که حسب معمول با یسی رئیس خانواده  
در ملک خانواده احاطه دهد . بطای آورد  
امادین گشیر برداد بن عیسی گرفته بود چون  
عش که قیم او بود از این سکه استحصار  
یافت . خود را قانوناً مالک اموال خانواده  
شناخت و پنهان افلاذ که هم گشیر برداد پس از  
چند روز وفات یافت و گشیر برداد اموال  
حویش را متصرف شده در میان فقرا تقسیم  
نمود (ایران در زمان ساسانیان چاپ دوم ص  
۲۴۱)

گشنیژ کوهی . [ گش کن ] (ایر گش) نام  
بومی از مانت مضمه است (آندراج) .  
(اصح آرا) . اسم فارسی نعم محلصه است .  
(نصف حکیم مؤمن) .

گشنیژ گان . [ گش ] (رح) دمی است  
از دهستان جادگان بخش داران شهرستان  
میردن . واقع در ۲۱ هزار گری جنوب  
داران و ۲ هزار گری راه کوه رنگ هوای  
آن سرد و دارای ۲۲۷۸ تن سکه است  
آب انبار تمناز و رودخانه محلی نامین میشود  
و محصول آن غلات و حیوانات ، نریاک و شعل  
اهالی و رواعت و راه آن ماشین برداست و مسلمان  
هم دارد (از مهرنگه سر ایایی ایران جلد  
دهم) .

گشنیژ . [ گش کن ] (رح) اسدای عوره  
انگور که به کوچکی ندانه انگور مانعوهای  
آن برای نسبت است حاقانی گفته  
و آن حصرم کامل یا شاهای است  
گشیره سپهر گندبایی است .  
(آندراج)

رحوم به گشیر شود  
گشنیژ . [ گش ] (رح) (از منسوب)  
مان گشیر ، مانس گشیر || دوقی از  
اوراق ماری که حالهای آن شکل برگ  
گشیر است و در قمار که بر آن صورت  
گشیر نقش است . شمال گشیری و دو  
اوی گشیری . نواوی گشیری

گشنی کرشن . [ گش کن ] (مصر مرگ)  
حمت شدن ، ردیکی کردن ، برعاده رفتن ،  
حائس ، ماقه که بر روی گشنی مواد کرد  
از سکی اندامش (الساهی می الاسامی)  
استعلاط ، گشنی کردن اشرف (نایح المصادر  
بیهتی)

گشوه . [ گش ] (رح) نه کوچکی است .  
از دهستان گاوگان بخش حان مازو شهرستان  
حرمت واقع در ۸ هزار گری جنوب جاوروی  
مسکون و ۱۲ هزار گری شمال راه البرز  
کر و گشیر و از این و دارای ۴ تن سکه است  
(از مهرنگه سر ایایی ایران جلد ۸) .  
فره است در سخی میانه جنوب و مشرق ده  
ازد (فارسنامه ناصر)

(۱) Fécondation (۲) Kshush . (۳) Kishmish (۴) Corandre .  
(۵) Corandrum (۶) Gishik (۷) (رح) گشیر حصرم از روان  
(۸) Gushnyazdadh

کشور [کشور] (اج) در کوچکی است  
از دهستان بخش مازنی شهرستان  
شهرستان واقع در ۸ هزار و پانصد گزی  
شمال باختری بندر عباس و ۱۰ هزار گزی -  
چاورد راه مالرو داراب به بندر عباس و  
دارای ۱۰ تن سکه است (از فرهنگ  
حمرایابی ایران جلد ۸)

کشواد [کشواد] (ارج) نام پهلوان  
ایرانی پادشاه تحت کیکاوس پادشاه ایران و  
چهارم پیام نگودرز کشور سپرد (مجله  
التواریخ و التفسیر ص ۴۹) رجوع به کشور  
شود

کشوایی [کشوایی] (ارج) ده کوچکی  
است از دهستان سیات داود بخش گدازه  
شهرستان نوشهر واقع در ۳ هزار گزی  
جنوب خاور گدازه و دارای ۱۰ تن سکه  
است (از فرهنگ حمرایابی ایران -  
جلد ۷)

کشوئییه [کشوئییه] (ارج) دهی است  
از دهستان دودان بخش کهوچ شهرستان  
سبز عباس واقع در ۳ هزار گزی شمال  
میان و ۱۰۰۰ گزی با سر راه مرعی کهوچ  
به میان هوای آن گرم و دارای ۲۰۰ تن  
سکه است آب آنجا از رودخانه تأمین  
میشود و محصول آن حرما و مرکبات رنگه  
و شل اهلالی در اهت و راه آن مالرو است  
(از فرهنگ حمرایابی ایران جلد ۸)

کشودگی [کشودگی] (اصص) عمل  
کشادگی عمل کشودن گشادگی -  
کشایش رجوع به یک از کلمات فوق  
شود

کشودن [کشودن] (مصم) گشادگی  
بار کردن و آگردن افتتاح  
بست ابع در داورمی یار  
کر آن به دوزی بیرنگشودن  
مردوسی

چینه گمت دستم با برابان  
که گمت کنون ساید کشودن میان  
مردوسی

دزی ر تو بخواهد زمین کشودن  
بمعنی خواست زین روح بدون  
ناصر حسرو  
میدد نقش کردن کان حیالست  
کشودن سد این مسکن معالست  
طلمی

|| به سار و روش کردن توضیح دادند حل  
کردن مشته یا مسا و حر آن اگر از  
[امو حیه] راه اجتهاد سودی در همه  
سها که مشاء کشودن و جوان مستجابی  
او نهاد و مسائل او کشاد در گران تصرف  
کرد (راحة الصدور داوودی)  
مسانی که او کشود رجوعی بود (راحة  
الصدور داوودی)

حقیقت از مطرب روی گوی و راز دهر کمتر حوی  
که کس نگشود و نگشاید بکسک این مسارا  
حافظ

|| به سجاد مرج حاصل آمدن توج پیدا آمدن  
از ایشان چیزی نیگشود و راحتی نبود  
من میر سر در کشع حرالت کشیدم (راحة  
الصدور)

در میخانه نام انگشا که هیچ از خانه نگشود  
گرت موز بود در مسکن این بود ما گنیم  
حافظ

|| از هم باز کردن و سجاد دیدن پاره  
کردن

امروز ساعداد مرا بر سا  
کشود با سلیق و بشکرده  
کشایی  
برای تمام معانی رجوع به گشادگی و  
گشایش شود  
ترکیبات

|| امر بر کشودن پیرا کله شدن مثلثی  
شدن

سینی امر پوسته مرآید  
حوار از آن روز ماز در گشاید

وین وزامین  
|| دست کشودن در بهت آماده شدن  
برای پذیرفتن آن این بهت که طوق کردن  
من است و دست برای آن کشودم همه  
حداست (بهمنی چاپ مرحوم ادیب ص ۳۱۲)

|| نه کشودن نه خیر کردن  
تمام هیچ بزرگی شنی مردم دست  
مان هیچ گریسی نه کشودم  
طهر الدین ماز نامی

|| راه بر کشودن راه باز کردن  
چو گرسبوز آمد سردنک شاه

|| لگ کشودن گدازه از سب زانین حرف  
زدن

اولی سؤال کر سو که واقف است  
مرست لب کشودن مایل میدهد  
(ماش)

|| گوش دل کشودن از بدل گوش دانن  
کامل توج و دفع کردن  
شود گشادگان حرکتی

|| هر مرد کشود گوش دل تمام  
ناصر حسرو

گشودنی [گشودنی] (مص) حیرانکه  
لایق گشادگی باشد رجوع به گشادگی  
و کشودن شود

گشودنه [گشودنه] (ن مع) رجوع  
به کشودن و گشادگی شود

گشویی [گشویی] (اصص) روشی و خوشحالی  
(رهان) (آندراج) || سبسی (رهان)  
(آندراج) رجوع به کشی شود

گشویی [گشویی] (اصص) حمرایابی و جلوه گری و بازمانداری (رهان)  
(آندراج) (رشتی) روشی و خوشحالی

(رهان) || تندرستی (رهان)  
ناجهان گشی است و خوشی ای سدر  
خوشی و گش نامن رخاں پر پوش  
سوربی (سقل رشتی)

گشی [گشی] (ارج) دهی است از دهستان  
دیر بخش حور موج شهرستان نوشهر  
واقع در ۹۰ هزار گزی جنوب خاوری حور -  
موج و سکنار راه مرعی حور موج باهرم  
هوای آن گرم و دارای ۸ تن سکه است  
آب آنجا از چاه تأمین میشود و محصول  
آن غلات و شل اهلالی در اهت است (از  
فرهنگ حمرایابی ایران جلد ۷)

گشی [گشی] (ارج) دهی است از دهستان  
خاور بخش اهرم شهرستان نوشهر واقع  
در ۲۰ هزار گزی جنوب خاور اهرم در  
دامنه کوه حور موج منطقه است کوهستانی  
و هوای آن معتدل و دارای ۲۲ تن سکه  
است آب آنجا از چشمه تأمین می شود و محصول  
آن مرکبات و حرما و شل اهلالی ماهی و  
راه آن مالرو است (از فرهنگ حمرایابی  
ایران جلد ۷)

گشیر [گشیر] (ارج) دهی است از دهستان  
خی بخش حومه شهرستان امشهر واقع  
در ۵ هزار گزی جنوب خاوری امشهر و  
یکه راز گزی شمال حاده سابق بز نامشهر  
هوای آن معتدل و دارای ۲۷ تن سکه  
است آب آنجا از راپنده رود و چاه تأمین  
می شود محصول آن غلات پسته برناکه  
صیغی میوه ها و شل اهلالی در اهت و  
و گامداری و مسابح دستی زمان قالی ماهی است  
و راه مرعی دارد (از فرهنگ حمرایابی  
ایران جلد نهم)

گشیلان [گشیلان] (ارج) دهی است  
از دهستان گدازه بخش ساردوئی شهرستان  
سبز عباس واقع در ۲۲ هزار گزی خاور  
ساردوئی و ۲۵ هزار گزی باختر راه مالرو  
ساردوئی به زامین منطقه است کوهستانی  
هوای آن سرد و دارای ۲۰ تن سکه  
است آب آنجا از رودخانه تأمین میشود و  
محصول آن غلات و حیوانات و شل اهلالی  
در اهت و راه آن مالرو است (از فرهنگ  
حمرایابی ایران جلد ۸)

گشین [گشین] (ارج) در دوسه شمالی  
داشت است (از سامه ماسری که ما در دوم  
ص ۲۲۶)

گشین پانین [گشین پانین] (ارج) ده کوچکیست  
از دهستان بهشت بخش مرکزی شهرستان  
سراوان واقع در ۶۰ هزار گزی جنوب  
خاوری سراوان و ۳۵ هزار گزی جنوب  
راه مرعی سراوان به کوهک و دارای ۳ تن  
سکه است (از فرهنگ حمرایابی ایران  
جلد ۸)

گشیا [گشیا] (ارج) حوکان (ماغه الاضواء)  
گشیدگر [گشیدگر] (ارج) دهی

است از دهستان چاه بخش شوش شهرستان درهول واقع در ۲۴ هزار گری باختر شوش و ۲۶ هزار گری باختر شوش درهول باهواز هرای آن گرم و دارای ۴۵۰ تن سکه است آب آنجا از چاه نامن میسود و محصول آن غلات، ربیع، کهنه و شعل اهلالی و زراعت و راه آن در باستان ابومیل در است و ساکنان از طایفه عربی هستند (از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۶)

**گهیله** - [گت] (راج) دهی است از دهستان میان آب (الونک عمادیه) بخش مرکزی شهرستان اهواز - واقع در ۲۷ هزار گری شمال خاوری اهواز و ۸ هزار گری خاور راه آن اهواز به تهران هوای آن گرم و دارای ۱۶۰ تن سکه است آب آنجا از گرم خانه نامی میشود و محصول آن غلات و شعل اهلالی و زراعت و گلکاری و مساج دسی آنجا قایم نامی در راه آن در دهستان ابومیل روانست ساکنان از طایفه مراوه هستند (از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۳)

**گفاز** - [گت] (راج) دهی است از دهستان امیر بخش حال در شهرستان حضرت واقع در ۴۴ هزار گری جنوب خاوری هسکون و ۳ هزار گری جنوب راه مال در هسکون کرون است هوای آن سرد و دارای ۱۰۰ تن سکه است آب آنجا از چشمه تأمین می شود و محصول آن حبوب و غلات و لسیات و شعل اهلالی و زراعت و گله داری و راه آن مالرو است ساکنان از طایفه امری هستند (از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۸)

**گفانی** - [گت] (راج) دهی است از دهستان قصبه ممره بخش قصبه ممره شهرستان آمان واقع در ۱۸ هزار گری شمال خاوری بهر قصر و حاشیه رودخانه بهس شهر هوای آن گرم و دارای ۴۰۰ تن سکه است آب آنجا از رود بهس شهر تأمین می شود و محصول آن خرما و حبوب و شعل اهلالی و زراعت است راه آن در باستان ابومیل رود ساکنان از طایفه عربی هستند (از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۶)

**گفت** - [گت] (معن مرحوم) کلام، قول گفتار مسکوی هر گه نیمی را نگفت همه گمت دانار سادان بیعت ابوشکور

کمی را در روز و سیم هر سه گم خویش را نگفت را در گم حاکم بیچید مرد و حقه اشعار مرا می نقد و مکن نگفت گمت ز مرا شهید حاجی

مدو گمت اگر انشد این گمت در است مدنی چاد چیر او جهانرا به است مردوسی

نحوه شی مادر پند و نگروی بیچی و گت کسی شوی مردوسی

شو گمت سودانه گر گمت می بنبرد شود زای از است می مردوسی

هر احمد را این اشارت سحت شوش آمد و گمت اشارا سندیه و احما کرد

باقر امان صعب مدار که ایشان هادان باشد بر در گاه حق و نگفت ایشان شقرا نگرد اما بگت انسان رها نکند (اسرار انوحید می مقامات شیخ ابوسعید) قول باشد به عالم آنکه از او شوی گمت و سگری کروار سبایی

بگر آمد حیا مردان مرد حصه ما گمت آمد ایست درد سبایی

زبان گفاز دران راست دازید گمت شوش آن ایشان اسپازید دیز و راهی

هر آنچه گمت همه گمت اوست مستحسن هر آنچه کرد همه کرد اوست مستحکم سوری

چینی داستان آمد از گمت شهر که شاه ددان است مر دلبر آندی

حس گمت کی کرد بیدارتن نگت بهر حبه مسازیل آندی

گم کن بر حدیث و طایفه در گت کای حادیه گمت آمد و آنجا همه رت محمود سندی

گم می در حان تو آمد بشه دران نیست اندیشه ندان است که رگت بیایی حاقای

در زبان آورد از گمت شاه جهان کرد در نامه خوانان سیاه نظامی

به در گمت آید و به در شیدن قلم باید معرعت نزدیکش نظامی

مدر نگت کار نگت عاقل هر گر شود به له مدر متان از سندان امه

و درین دقیقه تأمل آمد کرن افانند: گمت ما صلوه سون (کات النفس تصحیح وحدت من ۵۲۵) گمت عالم نگوس جان و در همان گمتش کرد از سندی (گتس)

تبی پند از گمت اوست مستحسن سو عالم ناشی کم از مستحسن سندی (موسنان)

طوطی اندر گمت آمد در زمان با نگت در خویش ورد گای دلان مولوی

بر دوست گمت دشمن هر ساعی شنیدن در مذهب طریقان حریمت آشکاره سیعی پیشاوری

|| و گاه صفت مفعولی مرحوم باشد به معنی گسار و سمن در خویش به گفتار شود

|| بگفت سگمت هم هست کج هر چیز سطر و گنده باشد صوملا (رهان) (جهان گم می) هر چیز هگمت و کتیب (ناظم الاطبا) | و هر پارچه که قماش و بافت آن درهم و سوراخهای آن سگت باشد (ناظم الاطبا) و باز حه گنده و سته را گویند صوملا (رهان) (جهان گم می) (رشیدی)

مانع و دراع و اسلس سر و گمت رود و از بهار نامه و اندران بعد هدالواسع سلی (نقل رشیدی)

**گفت** - [گت] (راج) دهی است از دهستان سواشید حلی ششده شهر میان سیر و در واقع در ۴۴ هزار گری جنوب باسری ششده و ۵ هزار گری باختر حاده شوشه در و از نکاشتر هوای آن معتدل و دارای ۶۵ تن سکه است آب آنجا از قنات نامی میشود و محصول آن غلات و شعل اهلالی و زراعت و کرباس نامی و راه آن مالرو است (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)

**گفت** - [گت] (راج) دهی است از دهستان بخش ستای شهرستان سرور واقع در ۶ هزار گری جنوب باسری حلی و سر راه مالرو و صوملی شریف آباد هوای آن معتدل و دارای ۴۸۴ تن سکه است آب آنجا از قنات نامی میشود و محصول آن غلات و شعل و زراعت و راه آن مالرو است از ختای میوان ابومیل رود (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)

**گفتار** - [گت] (سامعی) قول سخن حدیث مقاله مقاله کلام گفت و گت که با اندشار باز سبایی

دن تو خوش کند خویش گفتار (رودکی سید نسیمی ج ۳ ص ۹۹۸) چیست از گفتار خوش بهر که او مرغ را آورد برون از آشیان

درد مرد را بیع را ز خوشی تا از باز خویش تا از باز گشس ز گفتار خوش ابوشکور

مردن ملان مسلط گماوه را ترس هر که کجا سندان الاک حریمت اسر شاکر بخاری ارموز کپه در با سار ترجه باشد گماوه پیش آورد برون از آشیان آندی

گفتار از گفتار او شاد شد  
 سخن گفتن هر کس می تواند  
 همیشه هر کس که ما می خوانیم  
 گفتار خسرو سر افکنده ایم  
 فردوسی

یکی نریمان را (شکر حسرت  
 که گفتار نریمان پنداند دوست  
 فردوسی  
 بر گویند بیش از گفتار باشد - (فانوسنامه)  
 اما هر که را آرمای مکر دار آرمای نه  
 گفتار که گفتار بخت به که طایر  
 نسبه (فانوسنامه) سواحه بر آید که  
 خداوند در این گفتار مرقع است - (بیهقی)  
 چاپ مرحوم ادب من ۳۹۷ -  
 کسی را رسد که همیشه کند که این چه است  
 تا بگفتار رسد (بیهقی)

پیش گفتار مکر دار شوی وین جمعیت  
 پیشتر چیزی گفتار بود پس کردار  
 فردوسی

در فصل گوهرش متوان پامس گوی  
 مدح هر از ساله بگفتار بپلوی  
 فردوسی

حیرت که می دانی بپهوه چه برسی  
 گفتار به امید که همی پس کردار  
 فردوسی

کلام کی کلام بگفتار گفتار  
 کامه وین راه کار دارد کار  
 ساسی

نگردد گفتار مستانه مره  
 کسی کودل و جان هشیار دار  
 ناصر خسرو

هر رنکو فعل و گفتار خوب  
 به گفتار دست و به گفتار هم  
 ناصر خسرو

آنچند گوید مدیر و مناش  
 عاشق ز پیوسته گفتار خوش  
 ناصر خسرو

چو عجز است از آثار محجرت حاضر  
 حوقا قصر است کرد از نادان گفتار  
 مسعود سعد

که مدحی شاید گفتار داد  
 که آموان یکی زان مکر دارد دار  
 اسدی

بید ز من چیر و گفتار خوش  
 ساس این از دشمن کینه کش  
 اسدی

تا آخر هیچ نهی و مایه واری از او در  
 وجود نیاید انگفتار و کردار (مورد نامه)  
 مردم اگر چه ناشرف گفتار است چون شرف  
 نوشتن دست ندارد ناقص بود چون پیکر  
 از مردم (مورد نامه)  
 حایبست مدیح تو که آنجا  
 گفتار چو حلقه مرد آمد  
 عسادی شهر یاری

گفتار می کردار صایح باشد - (کیمیای  
 سعادت)  
 چو نام من بشیرینی مر آید  
 اگر گفتار من تلخ است شاید  
 نظامی

بعود بر گمت کای شوخ مستکار  
 چرا گفتی تو آن بپهوه گفتار  
 نظامی

هیسی از گفتار با اهلی بر آمد بر ملک  
 آدم از سوسان تا حسی مرد زت از حسان  
 حافظی

خوش خوانی است که حافظی داد  
 او بی رد شدن گفتار  
 حافظی

چه در کار است تا گفتار کردار  
 بی کردار کردار گفت آرد  
 پوزیای پوزی

در این گفتار هاید پست - (کلیله و دمنه)  
 این کتاب چهارده گفتار است و در بخش نام  
 اول از گفتار نفس (دعوت حواری مشاهی)  
 چون کار دوست رفت گفتار چه سود  
 چون دیده سید گشت دندار چه سود  
 عطار

ملک ایست که می بینم ایشان را کردار مواج  
 گفتار سعدی (گلستان)  
 اول اندیشه و آنگهی گفتار  
 پای دست آمدست پس در عوار  
 سعدی (گلستان)

هست عرفی میان دهن و وصل  
 بست دوقی مرا درین گفتار  
 اوحدی

به نهها عشق از دیدار حیرت  
 ساکن دولت از گفتار حیرت  
 جامی

به نه گفتار و اسان خوشب  
 هر چه پیوسته بود آن خوشب  
 ناصر خسرو دهلوی

بای دن را بس که صوفی دارد و گفتاری  
 لا حرم در قول صحاح کس دیگر بود  
 ناصر خسرو دهلوی

طالب آمل گدست و ما بها ادرسه شد  
 از چه روی آن آتش گفتار در عالم نماید  
 صائب

بیت تا که در آن کیفیت گفتار چشم  
 خوشتر است از آن گویا چشم گویا مرا  
 میرزا صائب (مقاله آندراج)

سعدان چون شی محاصر حدت زان گونه کسی  
 که برگردد ز گفتار مسلسل لال رسوا  
 محاسن کاشی (مقاله آندراج)

فکر و خیال  
 به پیش پندوشد بر از حون حکر  
 را همیشه دل بر ز گفتار سر  
 فردوسی

بر کلمات ماطل گفتار - بپهوه گفتار - تلخ  
 فردوسی

گفتار ، چو گفتار خوب گفتار  
 خوش گفتار ، زاست گفتار ، شکر گفتار  
 آما که بر روی و شکر گفتار  
 جفا است که روی خوب پنهان دارد  
 سعدی

چو گفتار بگو گفتار ، تلخ گفتار  
 تو در دل من از آن خوشتری و شیرین تر  
 که من برش بشنم ، به تلخ گفتاری  
 سعدی (طبایع)

گفتار در هم ، [گفتار ده] [ترکیب  
 و صبی] سخن نامر موط (آندراج)  
 گفتار کردن ، [گفتار ده] [من هر کس]  
 حسب کردن ، حرف رفت ، سخن را پس  
 سر و بلند است که چه رفتار میکند  
 شرح شکر دهن که چه گفتار میکند  
 سعدی (حوایم)

سر دایستانه به چو به رفتار میکند  
 طوطی خوش همچو نو گفتار میکند  
 سعدی (مدامع)

گفتار ، [گفتار] [ایمن] گفتار  
 نول ، سخن ، کلام  
 کل ز لعل طره شد زان جامه مرحوم پاره کرد  
 ز آنکه اسیر گوی و اورا عاقبت گفتار بست  
 کمال الدین اسجد

گفتاری ، [گفتار] [من] آنکه تنها گفتار  
 دارد ، مرد حرف ، مقابل کرداری  
 گویی که از بزاد بر گام  
 کمبازی آمدی ثوبه کرداری  
 ناصر خسرو

رجوع به گفتار شود  
 گفتار دیدن ، [گفتار] [من] حرف رفت  
 (آندراج) گفتار حرف رفتن (باطم الاطباء)  
 گفتار گوی ، [گفتار] [جامس مرکب]  
 گفتاری و بعضی داده نام زار گفتار گوی  
 و خصوصاً که ممکن باشد آنجا رود  
 (تفسیر ابوالوچ زاری) حون گفتار گوی  
 بسیارند قرآن دادند بر مرعه (تفسیر -  
 ابوالوچ)

گفتار ، [گفتار] [ار] ملج و هر چه نهای  
 مانند آن (باطم الاطباء) [انهای سر رنگ]  
 (باطم الاطباء)

گفتار شنید ، [گفتار] [ش] (جامس مرکب)  
 مکالمه و معادله (باطم الاطباء) رجوع به  
 گفت و شنید شود

گفتار ، [گفتار] [جامس مرکب] مکالمه  
 (آندراج) مباحثه معادله ، گفت و شنود ،  
 چنان گفت او آن جرد بر گفتاری  
 گر آن گویه اشید کسی روی و معوی  
 فردوسی

شستان همه بر شد از گفتاری  
 که ایست سرو باج هر که حوی  
 فردوسی

نظگاه میدوخت (مانند عبدالله زبیر) و به گشت  
 دیدان افشار با این هاستان تا بهشت یابی  
 چنانکه گفتی بیالوده خوردن میرستند .  
 (بیتهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۸۷)  
 گروه دیگر گفتندی که این است را  
 مر آسان برین بود جایگاه و مقر  
 فرخی .  
 این همی رفت و همه روی پر از خون دوجشم  
 و آن همی گشت و همه سینه پر از خون حگر .  
 فرخی .  
 میگفتم از سخن در روزی تکف کم  
 امید روز روز مرا زیر و راز کرد  
 حافظی  
 کم گوی و بحر مصلحت خویش مگو  
 جبری که پرسند تو از پیش مگو  
 دادند تو گوش و نك زامت او آواز  
 پس که دو شو و یکی پیش مگو .  
 انا اصل  
 گفتم براگر سزایی رفت  
 در مطر فروت سالد گوش  
 معبودمند سلطان  
 گفت این چه بهار بود گویی  
 کارزد سا عهد بویی .  
 نظامی  
 به یار حاجت بود ، رایه گفت گو یار  
 ساش . (تذکره الاولیاء معطار)  
 معتقد بودی .  
 می حواء و گل امتن کن از درچه میجوی  
 این گفت سحر که گل بلبل بوجه میگوی  
 حافظ  
 از مطم آوزد ، سرود  
 دیگر حوا هم گفت همی سرود و هرل  
 که ره تریك ره بازار وقت سرود  
 لیلی .  
 پس بند بیدرهم و این شعر گفتم  
 از من بدل حرما س باشد کس حال  
 انوالعاس  
 تو همی سر گوی تا فردا  
 حشمت حواحه سانه فانا .  
 بوالمجوهر .  
 ز گشاسب و از حاسب بینی هزار  
 گفتم و سر آمد و را روزگار .  
 فردوسی .  
 روزی بینی حد شعر گوت سات بگو  
 (بیتهقی)  
 هر که ای که گفتم در وصف آن شایل  
 هر کس شنید گفتم که در قایل  
 حافظ

سیار حسنجوی بو کردم که عاقبت  
 صرم رسیده می رسد گفتگوی تو .  
 معطار .  
 می گفتگوی زلف تو دل راهمی کشد  
 نازم دلکش و کرازوی گمشگوست  
 حافظ  
 هم حبیب بهان ، و گفتگوی رقیب  
 که بیست سینه از مات کیسه صرم راز .  
 حافظ .  
 گفتگوی کهرودین آخر بیکجا بر کشد  
 حوا یک سواست باشد مختلف امیرها .  
 صائب  
 مستم او گفتگوی هام به هم  
 عاشقان را رسک و ناچه هم  
 اوحدی  
 و درجوع به گفت و گوی و گفتگو و گفتار  
 گشت شود  
 گفتون . [گفتن] (معنی) از گفت (معنی گو)  
 + تن (بسی و تصدیق) بپهلوی گوشتن (۱)  
 حره اول از ریشه فارسی سلسل گت (۲)  
 و مارنوله ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶  
 کردی گوشتن (۳) و معنی روی - ام (۴)  
 سرینکی حوی - ام (۵) و اشتق ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸  
 هوشان ایضا طبری ماورن (۶) گفتن و  
 و ازه نامه ۲۷۸ گیلکی بو تن (۷) بو گوشتن (۸)  
 بو گوشتن (۹) معنی رایش ، تکلم ، سعادت  
 کردی ، بان کردن ، حرف زدن ، تقریر  
 کردی ، نظم در آوردن (حاشیه برهان -  
 قاطع تصحیح و کسر معین) قول ، قیل ،  
 قوئه ، مقال ، مقاله . (منتهی الابرار)  
 و اورا نفع آن دیوار است مگفتند (ترجمه -  
 نصر طبری سلمی)  
 اگر طرما را بود بلخای بهیم [دره های  
 داده به قوم را] و اگر طرما را را بود  
 این بر گو هلاک شو (رحمة طبری -  
 سلمی)  
 من سخن گویم تو کامایی کنی  
 مردمانی دست بر دستند می  
 رود کی  
 گفت جبراکون و ساروه سبح  
 رحمت مابند ای رسر معبر و بهج  
 رود کی  
 گفت اردا نکشم اورا پیش تو  
 خود ، یا همم سیم ازوش تو  
 رود کی  
 درها حوا عازنان یارسی  
 مگو یید از آمد و و شانی مگو  
 فردوسی  
 بدو گفت فیصر که حسرو کجاست  
 مابیت کهن نه راه راست .  
 فردوسی

نگر ز دیو انبرین حسنجو  
 چه هست و چه دید انبرین گفتگو  
 فردوسی  
 و او کسی است که در حکم بر او غلبه بسوا  
 کرد و در شکست و سب با او گفتگو و  
 براری نمیتوان بود (بیتهقی چاپ مرحوم  
 ادیب ص ۳۱۰)  
 می اندر گفتگو آمد پس از گفتار حکت آمد  
 هم و حوا دوجشم من همه تاریک و تنگ آمد  
 فرخی  
 همچو آن امیسی در دیات او  
 باشد از حکت و اندر گفتگو  
 مولوی  
 گفتگو آن دروشی بود  
 زده باو ماحراها دانستم  
 حافظ  
 و درجوع به گفتگو و گفت و گوی شود  
 گفتگو کردن . [گفتن] (معنی -  
 مرکت) سخن گفتن مداکره کردن  
 رجوع به گفتگو و گفتگوی دیگر شود  
 گفتگوی . [گفتن] (حاضر مرکت)  
 که تکی و معارله ، ساد ، مکانه گفتار  
 صمدید رسنم از آن گفتگوی  
 پرا هر وقت از ماده رجسازای  
 فردوسی .  
 شود روی هامون بر از گفتگوی  
 دولتگر روی اندر آرد روی  
 فردوسی  
 باشد حرای ماتوم گفتگوی  
 خدای بیارد من سکجوی  
 فردوسی .  
 گفت آنکون که گوی میسند (بیتهقی چاپ  
 مرحوم ادیب ص ۳۰۶) . این است مشتق  
 امثال مؤمنین و گفتگوی او باو (بیتهقی -  
 چاپ مرحوم ادیب ص ۳۱۴)  
 کارهای جهان تکم نو گشت  
 گفتگوی بو در جهان اتحاد  
 فرخی  
 از بهر گفتگوی زکار جهان و خلق  
 کفشد گو ، کون و دونه حب و راست  
 ناصر حسرو  
 سیم سودی دران گفتگوی  
 که من پس حشمن فردوسی عطاست  
 ناصر حسرو  
 چشم فاک عارح ازین حسنجوی  
 کونی زهیم برسته از این گفتگوی  
 نظامی .  
 تناری روم را در حسنجویم  
 و بی ماست در گفتگویم  
 نظامی  
 چو باشد گفتگوی حواحه سیار  
 گسالی یدید آید پرستار  
 نظامی .

(۱) Guftan (۲) Gaub (۳) Gftan (۴) Jōy-am (۵) Xūy-am (۶) Baotan  
 (۷) Botan (۸) Bogotan (۹) Bogofitan







و چون به ما خود گفتن شود.  
 || با خود گفتن، اندیشیدن  
 گامهای تند بر تمام سرا  
 گفت با خود این چنین زهره چرا  
 مولوی

و چون به ما خود گفتن گفتم خود  
 || بد گفتن، دشمنی کشیدن بیان کردن،  
 سخنان درشت در حق او گفتن  
 نگو باش تا مد نگوید کس  
 سعدی (نومنان)

بیکه ناشی و عدت گوید خلق  
 ، که بد ناشی و بیگت بسند .  
 سعدی (گلستان)

|| بدود گفتن، جدا ساختن کردن، رن  
 گفتن جدا شدن . || بد گفتن، در حق  
 گدواندن ، ما خود اندیشیدن  
 بدل گفتن کاین کرد هر گویست  
 مدین مرز در حق خودشان بیو بیست  
 مردوسی

|| بد گفتن، بیان کردن ، باز گفتن ، شرح  
 دادن  
 حوائی گفت مرگویی و حندان ، پای  
 پیامور ما را سوای بیک زای  
 مردوسی

باش و میامای و می خود بخام  
 سو کرد دانات سادر گوی نام  
 مردوسی

صراصر قصههای خویش بر گفت  
 حکایت از شاه حسن هیچ چه .  
 نظامی

سو بر گفتم این سخن چهان طیار  
 نشا خدمت آن کبر امش چند بار .  
 نظامی

پیش بر قلندری دهند  
 ماسرا این که ز دست بر گفند  
 سعدی (هرایات)

این مغز از کجاست که بر گفت نام دوست  
 ما جان و خطه بدل کم بر پیام دوست  
 سعدی (بنامی)

|| میا و گفتن، پر گفتن ، پر می کردن  
 سخن کم گوی و بیکو گوی در کار  
 که بر سپار گفتن مرد شد حوا  
 ناصر خسرو .

|| بهوده گفتن سخن بیعتی گفتن گفتار  
 می اساس دانسی

|| پرر گفتن، پررت و بلا گفتن سخن بازوا  
 گفتن و چون به برت شود || پررت و بلا  
 گفتن ، سخنان بی معنی گفتن هدیهان گفتن ،  
 و چون به برت و بلا شود || پرر گفتن بسیار  
 گفتن ، سخن بسیار گفتن ، و چون به  
 ترکیبات (پر) شود

|| برک گفتن ، و سرک گفتن رها کردن ،  
 وا گدائیدن یکساعت رکنه می نگویی و سعادت  
 دو جهان نزد آن شناسی (کتابله و ده)

چندار که ملامت دینش و هرامت کشیدنی ترک  
 نهایی نگفتی . سعدی (گلستان)  
 سهل باشد سرک جان گفتن  
 برک جانان سپنواں گفتن  
 سعدی

دانی که آن به نام پریان مهر گفند  
 سرک صحبت یاران خود چرا آسان گفت .  
 حافظ

سرک صحبت زیر معانی حوا هم گفت  
 چرا که مصلحت خود در آن می بینم  
 حافظ

|| تسلیت گفتن ، دلدادگی دادن ، ما گفتار  
 دل کسرا آرامش بخشیدن || تریب گفتن  
 سر سلامتی دادن ، آموزش مرغه و سلامت  
 باز ماندگان او را مرد آنان ما میسلم سکون  
 حواسی || تملق گفتن ، چاپلوسی کردن  
 || بد گفتن سخنان سخت بر زبان زانین  
 || تهیبت گفتن مبارک ما گفتن || اثنا گفتن  
 دعا گفتن ، ستودن مسایش کردن  
 حواسرد شاطر بر من بوسه داد  
 ملکرا تما کعب و تمکین بهاد .  
 سعدی (نومنان)

|| جرد گفتن ، سخنان مبهوده گفتن پررت  
 گفتن و چون به برت گفتن و پررت و بلا گفتن  
 شود || حکایت گفتن ، داستان گفتن ، قصه  
 گفتن ، داستانها را بیان کردن || جردار  
 گفتن ( اصطلاح نظامی ) گفتن ( جردار )  
 را ماضیای بلند با سر زبان راست و برت  
 است در مقابل فرمانده خود  
 || دورر گفتن ، باز است گفتن || دوری  
 وزی گفتن ، سخنان مبهوده گفتن ، پررت و بلا  
 گفتن || راست گفتن ، مقابل دورر  
 گفتن || دورر گفتن ماضی که در بد اول عامه ،  
 سخنی بی قابل گفتن و بد برت آن حواسی  
 دن و جان را همی ماند شمس  
 از مجال و خطا و گفتن دور  
 ناصر خسرو .

|| زار گفتن ، ماضی گفتن مبهوده گفتن هرزه  
 گفتن || سخن گفتن ، حرف زدن ، صحبت  
 کردن  
 ز من هرزه بلرود ناشید میر  
 سخن هر شبه مگر نید حیر  
 مردوسی

سخن کم گوی و بیکو گوی در کار  
 که از سپر گفتن مرد شد حوا  
 ناصر خسرو

|| سر است گفتن ، سخنی مکنایه یا اشارت  
 گفتن || فقط گفتن ، دشنام ، گفتن ،  
 همه شب برین صبه نامنداد  
 سقنه گفت و برین و دشنام داد  
 سعدی

|| شناس گفتن ، شناس گفتن || حلاق  
 گفتن ، حلاقان دادند، در را از قید زنی زده  
 کردند || در تداول عامه، برک حری گفتن ،

چیر بر ا رها کردن  
 اول سه حلاق عقل و دین حوا هم گفت  
 پس دختر روزا بری حوا هم کرد  
 حیا م

|| علم گفتن ، درس دادن ، درس آموزانیدن  
 بیو علم حوا هم گفتن سپید آید سوخت  
 که بیم چشم بدان دور باد از آن مهر .  
 مرخی

حون آفتاب بر آمد سپس مگر دست خرم حوا هم  
 شده بود دفعه تا علم گفتی بر حواست و چهار کعب  
 سار گدازد (تاریخ بخاری مرخی من ۶۷)  
 || فرو گفتن ، گفتن میان دانسی .  
 فرو گفتن یعنی سخنانی سخت  
 چه گوید خداوند شش و شصت  
 نظامی .

دین بوسید پیش نعت بر در  
 فرو گفتن این سخنانی دلایر  
 نظامی

تا آن ر بر رسیدند خود را  
 فرو گفتن یعنی بیک و بد را  
 نظامی .

فرو گفتن و مگر دست بر حاک گوی  
 حقایق کر آن شخص آمد مروی .  
 سعدی (نومنان)

فرو گفتن از این شیوه مانده گوی  
 بیک هر دیده صیبت حوی .  
 سعدی (نومنان)

|| کش گفتن ، شاه را در بازی شطرنج ،  
 || کشکی گفتن ، در تداول عامه بدون  
 دقت و سنجش گفتن با سنجیده چیر بر  
 بیان کردن || گل گفتن ، در تداول عامه  
 بیکو گفتن ، هر گفتن || لا گفتن ،  
 به گفتن ، یا صحت معنی دانسی || لن برای  
 گفتن ، بخارا معنی درشت و سخن گفتن سخنان  
 درشت نگفتی گفتن

|| مدح گفتن ، ستودن ، ستایش کردن  
 جدیدیت مدح گفتن و چه برین هدای دید  
 گروانکه بخت سببت حسی ششم مرست  
 سعادت

|| ملک گفتن ، مبهوده و درشت گفتن  
 مکنسی || مجلس گفتن ، موصلت کردن ،  
 و خط کردن شیخ ما مجلس میگفت (امروز  
 التوحید) || مرید گفتن در دینی حواستی  
 || مهمل گفتن چرت و پررت گفتن ، مبهوده  
 گفتن ، هرزه گفتن ، ماسرا گفتن ، دشنام گفتن  
 بد گفتن || رم گفتن ، ملایم سخن زانین  
 || بر گفتن سخنان مرحسوا و ادب || نقل گفتن  
 حکایت کردن || نگو گفتن || نگو می گفتن  
 || بداع گفتن برک گفتن ، جدا دانسی در  
 مورد سفر و حر آن ، بدود گفتن || و خطا گفتن  
 مجلس گفتن || هرزه گفتن مبهوده گفتن

|| اهل من مرید گفتن امرو می حواستی ماسود  
 از آن ۲۹۹ سوره ۴۹ بوم بقول لعمریه اهل امتنا  
 در بقول اهل من مرید || یازده گفتن مبهوده

ماتنه از آسمان نذر میاید  
 ی شری و بیع و بی گفتوشید  
 مولوی .  
 چنان که ششانی دلمزدست برد  
 که با کس در گرم بیست بر گت گفتوشید  
 حافظ  
 من دعا میگویم ای شوح نودشام مده  
 تا تو هر کس هوس گت وشید دارد  
 میدهند حالش (سفل آندراج)  
 رجوع به گفتگو و گفت و گو و گفت وشید  
**گفت و گویم** . [گت ت' ق' د'] (ایمر کس)  
 کتابه از قول و نقل و این ظاهر است  
 قلندران ولایت است (آندراج)  
 دردمندان مرا گت و قدم می باید  
 همه جا گت و قدمه هم می باید  
 مرصعات (سفل آندراج)  
**گفت و گوئی** . [گت ت' ] (حامر کس)  
 صحبت بحث سخن معاووه  
 بگر مره دیو اندرین جست و خو  
 چه جست و مده پیدا درین که جو گو  
 فردوسی  
 گفت و گوها است در آن راه که جان نگذارد  
 هر کسی هر بنده این که در آن که میرس  
 حافظ  
 بی گت و گوئی راهم بودن راهمی گتند  
 ماراه دلکش تو کرا زوی گت و گواست  
 حافظ  
 رجوع به گفتگو و گت و گوئی و گفت و گوئی  
 شود  
**گفت و گو کردن** . [گت ت' ی' آ']  
 (مس مر کس) هنگامه کردن (آندراج)  
 بحث معادله مشاعره  
 نذ کشم ملاحظه اریچکس مکن  
 من کیسم که مر سر من که و گو کند  
 مسخر کشی (سفل آندراج)  
 بازه باز قب سنی گت و گو کم  
 نادر میان حدس احوال او کم  
 عراقی فردی (سفل آندراج)  
**گفت و گوئی** . [گت ت' ] (حامر کس)  
 و بر خاش . (آندراج) . مشاعره بحث  
 حمال  
 زمین کرد صفاک بر گت و گوئی  
 که گرد چهار راهی جست و جوی  
 فردوسی  
 شد سر صفاک از آن جست و جوی  
 شد از کار گیتی بر از گت و گوئی  
 فردوسی  
 جو نکفته نکشت و سود روی  
 بر آمد سنی همل و گت و گوئی .  
 فردوسی  
 پس از رسی وی [مسعود] بر آنها روان  
 شد و گت و گوئی سعادت (بهمی حاسد  
 مرحوم ادیب من ۲۶۰) .

ما در جست و جوی شما شادان گت و گوئی ما .  
 (انیس العذائین سعة خطی مؤلف من ۱۸۷)  
 پس می ی ایشان (بروگان غارس گت و  
 گوئی حاست و قومی که هوای کسری  
 میخواستند گت و ما بر پادشاهی او بیعت  
 کردیم .  
 (دارستانه ابن اللحن من ۷۷)  
 تا سقیه سی ساعده پس از گت و گوئی با  
 ابو مکر الصدیق رسی الله عنه بیعت کردند .  
 (مجلد الواریج والقصص)  
 سه چیز شما میراث گداخته دم زوت و روی  
 و شست و شوی و گت و گوئی  
 (تذکرة الاولیه عطار ج ۲ ص ۳۲۵)  
 بی گت و گوئی راهم بودن راهمی گتند  
 ماراه دلکش تو کرا زوی گت و گواست  
 حافظ  
 نذای کاروان بوسه شامان را بوجد آورد  
 ز گت و گوئی مردم بست پردای حد احورا  
 میرزا صائب (سفل آندراج)  
 ز گت و گوئی پیری نذ راهم  
 سخن بی معرج آید مرد با هم  
 حکم ز لالی (سفل آندراج)  
**گفتنه** . [گت ت' ] (ن مع) عوین سخن  
 آنچه بر زبان رفته است آنچه گت شده  
 سکه بر گت پیشان موده ام  
 سکه بر ما گت شادان بودام  
 رود کی  
 و در صواب در صای حق تصدیر مکرده ام  
 حق حالی آگاه است بر گت و کرده من  
 پس مادر را بدود کرد (ترجمه طبری  
 المسی)  
 جو آن گت و شید پیر و جوان  
 از آن شادان که مران و جوان  
 فردوسی  
 بطوس آنگهی گت کای هوشمند  
 مرا آن گت و را سر سر کلر مند .  
 فردوسی  
 نکایک برادر بنوا هر گت  
 که اس گت و ارشه [حسروید ویر] نذاری بهت  
 فردوسی  
 مگردان سر از گت و پادشاه  
 باید گرا آن حسه گرد سناه  
 فردوسی  
 بر گت و من بگر کنای حواحه از ابراک  
 کردار نایب مرا ندازه گت و  
 ناصر خسرو  
 بیست هفتای نو در ظل سپهر آردی  
 این بوز قسند اس گت و بیم درین فروش  
 سوزی  
 که گت و آنهاست که آزاده اند  
 کاین دو [دین و دولت] از یک اصل و بسزاده اند  
 نظامی .

گفت [ (من لیاقت) . لایق  
 سر او از گت و آنچه  
 گفتن آن لازم باشد

سخن گفته شده گفتنی هم نباید  
 من از گت و خواهم یکی مانوراند .  
 فردوسی .

همه گفتنی ما بدو از گت  
 همه از راهی گت و در بهشت  
 فردوسی .

همانکه بگت آنچه بد گفتنی  
 همه در پذیرفت پذیرفتنی  
 فردوسی

پیر حجازی را سلی دادند و وزیر و بر اسعوانه  
 و آنچه گفتنی بود حواله بیهامها نوی گت  
 (بهمی چاپ مرحوم ادیب من ۵۰۰) آنچه  
 گفتنی و بهادی بود سعادت شوکتند (بهمی)  
 چاپ مرحوم ادیب من ۳۹۵ .

مارده می بوردی بوردی نورده می  
 تا گت و گوئی گوئی نو گت و  
 مسوچهری .

و از این بود که گت و گوئی  
 از گت و گوئی و مسوچهری (قصص الاسباب ۲۰۳)  
 مدح شه چون حافظ منزل بسرل گت و گوئی است  
 مانس مداح مکنام نماند پیش از این

خاقانی  
**گت و گوئی** . [گت ت' ش'] (حامر کس)  
 گت و گوئی مکنامه . مکالمه . مروی  
 تا از برای گت و گوئی است خلق را  
 گوش سخن بوش و زبان سخن گرا  
 سوزی

سوی گت و گوئی و گوئی و گوئی و گوئی  
 ای بی سبب گوشم زای بی بوالم  
 فردوسی (سفل آندراج) .

رجوع به گت و گوئی شود  
**گت و گوئی** . [گت ت' ش'] (حامر کس)  
 گت و گوئی و گوئی و گوئی و گوئی  
 معاووه . که گوئی و گوئی و گوئی و گوئی  
 سوازی نه از رومیان بر گت و  
 که گوئی و گوئی و گوئی و گوئی  
 فردوسی

چون هنر مند شد گت و گوئی و گوئی  
 هر آموزد سلاح گوئی  
 نظامی

ملازمی روح پذیرد آمدنم  
 رجعت گت و گوئی و گوئی  
 نظامی

در هیچ موقع سر گت و گوئی و گوئی  
 الا در آن مقام که در کس رود  
 سعیدی (طببات)

آخر من کردن و دشمن شپس سهدت  
 چه از آن که گت و گوئی و گوئی و گوئی  
 سعیدی (طببات) .

این به زبان رجه نامرایی است  
گله و واگله پیشیانی است  
بطلمی  
لس از لسی جو چشم حروس الهی بود .  
ر دانش نگه بیهوده حروس .

سندی (گلستان)  
سمن نانگونی بواپش گت  
ولی گمه را بار شوان هفت  
سندی

|| سروده شده ||  
دتر دشمن گنه شوی بدگر مشوی  
الإ دعای دولت سلجوق شاه را  
سندی

بر گیات .  
|| ناگفته سمن که رانده شده باشد .  
سحسی که بیان نگرددند باشد .  
ناگفته رجوع کسی هم خورد  
از آن نه که بر گله کپیر برد  
سندی

سمن کان در آرد مرا پرو گره  
اگر آفریست ناگفته نه  
بطلمی

گنگیوزنه . [ گنگ و یاز ] ( تاریخ ) قصه  
کوچکی است در ساحل خلیج ازبید واقع  
در نوسه ایلی بشهر امامس ملحق است . این  
قصه در کرفضاست و شامل ۴۲ قره میباشد  
محصولات مهم آن آنگورد ، مویز و سرپها  
و میوه است

( ناموس الاعلام ترکی )

گنگراسون . [ گنگ ] ( یا ) نوعی  
درختی که در کردستان میروند و صمغ  
خاص دارد و این درخت سیار و فراوان  
است اسم آن را هاریات یون ( ۱ ) و اکراد  
گنگراسون نامند این درخت ۱۴ متر طول  
و ۲ متر و ۴۰ سانتی متر قطر دارد ( ۲ ) و  
هائنا در درختها میروند و میوه میدهد میوه  
آن حوراگنی است و در بغداد و موصل و روع  
مخصوصی از آن میگیرند و بر صمغی مایع  
از درون آن میکنند موسوم به طلق در  
کردستان محبوب این اشعار بسیار است و  
صمغ آنرا کاروان از سلیمانیه بطلب می برد  
و در آنجا برای شمع کردن یا در حبهها انکار  
میرند و بغداد در برای همین مقصود  
میراند ( بعله ملاحظی روم دبل مقاله گنگی )  
گنگیچیه قیه . [ گنگ ] ( ی ی ی ی ی ی )  
( ا ح ) ذمی است سره دهستان ایچرود  
بخش مرکزی شهرساں و جان واقع در

۴۶ هر از گزی جنوب باختری شهر زنجان  
و هر از گزی زاده صوملی . هوای آن سرد  
و دمازای ۸۰۲ تن سکنه است آب آنجا  
از رود ده شیر تأسی میشود و محصول آن  
علائق ، میوهها ، و شعل اهالی در اقامت است و  
ارده شهر انومیل میتوان برد .

( از فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۲ ) .

گل . [ گ ] ( ل ) دزاوران مانوی ( یاری )  
ورد ( ۲ ) ( گل سرخ ) اوسا ورد ( ۳ ) اوسمی  
ورد ( ۱ ) پهلوی گول ( ۵ ) ورد ( ۶ ) ورد ( ۷ )  
مرب ، ورد ( شمع اول ) فس ، اوسمی  
ورد ( ۸ ) استق ۹۲۲ گری  
گول ( ۹ ) ( گل سرخ ) گول ( ۵ ) ( خار )  
دزایا من ۳۶۴ رازا ۶۰ دل ( ۱۰ ) زایا  
من ۳۶۵ کیلکی گول ( ۹ ) مری ورد  
حواسن ( حاشیه در همان قاطع تصحیح کرمین )  
هر سا که له طاکل بلا اصابت ، اسم درختی  
مدکور شود خاص گل سرخ مراد باشد  
که بر می ورد گویند و اگر مصاف باشد  
سوی درختی در آن صورت عام است حاشیه  
گل سوسنی و گل بر گس ( صبات )  
گل گلها را گل گویند نامها نام مثل گل  
سوسن و بر گس و خیری و امثال آن ولی  
چون گل مطلق گویند گل سرخ است  
که بر می ورد حواسن ( آندراج )  
گل هاروب از اندامی است که از رگهای صبر  
شکل یافته ساخته شده و در آن سلولهای  
برو سلولهای ماده تشکیل میشود توسط  
نوع گیاه تکمرا نه از این سرود رجوع نه  
ایرینولوزی گل تألیف دکتر راهندی شود  
گل اردو قسمت مسایر نام بریات ( ۱۱ )  
و دستگاه مولد تشکیل یافته است بریات  
عبادت از رگهای سر و باز میکی است  
که دستگاه مولد نبات را احاطه نموده  
است

و برای بطاعت آن بکار می رود بریات  
و دستگاه مولد نبات میر هر یک اردو جزء  
تشکیل یافته اند خام و کاسه اجزای بریات  
و ناه و مارکی اجزاء دستگاه مولد شمار  
میرود

۱- کاسه ( ۱۲ ) از مجموع بر گهای سررنگ  
نام کاسه رنگ ( ۱۳ ) تشکیل یافته و در قسمت  
خارجی گل دیده میشود و عطرها میوشاند  
۲- خام - مجموع گلر گهای ( ۱۴ ) رنگ  
گل خام ( ۱۵ ) آنرا تشکیل میدهد

۳- ناه ( ۱۶ ) یکی از قسمتهای اساسی گل  
میشود و جزو دستگاههای مواد آن شمار  
است

۱- کاسه ( ۱۲ ) از مجموع بر گهای سررنگ  
نام کاسه رنگ ( ۱۳ ) تشکیل یافته و در قسمت  
خارجی گل دیده میشود و عطرها میوشاند  
۲- خام - مجموع گلر گهای ( ۱۴ ) رنگ  
گل خام ( ۱۵ ) آنرا تشکیل میدهد  
۳- ناه ( ۱۶ ) یکی از قسمتهای اساسی گل  
میشود و جزو دستگاههای مواد آن شمار  
است

میروند و از همه ریاضی میلههای ناریک شام  
پرچم ( ۱۷ ) که مانند قطعات دیگر گل از  
تغییر شکل و رنگ بوجود آمده و کلرو  
بلاست حودزا از دست داده است تشکیل  
یافته و مولد ناه کرده و گامت بر میباشد

۴- مادگی ( ۱۸ ) دستگاهی است که مانند  
خام و ناه از بر گهای تغیر شکل یافته ای  
که کاریل ( ۱۹ ) نامیده میشوند تشکیل  
یافته است و مواد تصدک و گامت ماده میباشد  
( رجوع به گیاه شناسی ثابتی از من ۴۰۸  
نا من ۴۲۲ شود ) -

مطلس ماده ساخته ملکانه  
از گل و از با سمنی و مری الوان  
رودگی  
بهاهه و هر بریوش و حار هم از گل  
حاشیه که باشد جیلاش او بر حاشیه .  
بوهالهر .

ماد بر آمد پشاح سبب شکفته  
موسر مسوازه رنگ گل طنابید  
صاوه  
موروز و گن و پید چون و ننگ  
ماشادو سره کرده آهنگ  
صاوه .

اگر گل کاره او صد رنگه امان بنویسد بخت او  
مر آن و پشون و آن گل می بخاصل صحتک  
و جان است حسوی  
گر کید خفتی برا شاهر ماند گل  
نه سوده دعد از شاخ گلی بی رصا .  
مضاری .

آن رنگی زلفی بر آن رنگی و حصار  
حور سار سبیه اسر گل اندر دهن ساز  
مخلقی  
دانش و خواسته است بر گس و گل  
که بیکجای شکست بهم .  
شهد بلخی

وی شرد [ کرده حواهر بهرام حویبه ]  
از آن نامه شهر باز  
چورد سبیه گل شد موفت بهار  
مردوسی  
پگل نگرد آنکه از گل حورست  
اگر چه گل از گل سوده راست  
مردوسی .

شدش گرمی از مرنات سر برو  
چو گل گشت رومی که نه همجو حور  
( یوسف و زلیخا مسوب سردوسی ) .  
بهشتی گل و از جوان و سن  
شکمه بهار دل و جان من .  
( یوسف و زلیخا مسوب سردوسی )

(۱) Burton (۲) Wirt (۳) Varddhā  
(۴) Vaid ( Henning, A list of, Middle Persian , BSOS, IX, I, P 88) (۵) Gul (۶) Vartā  
(۷) Yaidā (۸) Vardgēs (۹) Gāl (۱۰) Vil'e (۱۱) Périanthe (۱۲) Calice  
(۱۳) Sépale (۱۴) Pétale (۱۵) Corolle (۱۶) Anthocyane (۱۷) Androecue  
(۱۸) Cynecéc ۶ Pisil (۱۹) Carpelle

گل چو سپر خسته پیکان شورش  
 بیدلور شده رحان خویش -  
 نظمی .  
 از حس باغ یکی گل چوید  
 خوانده نسوی ویر آن گل دمید .  
 نظمی .  
 سروارها ریاضین ار گل و نشت و شبلیه  
 و نسقرن و سرپرور کس و ساسن . (مارچ  
 طرستان) .  
 واسره هله منتدل بگل باید داشت چون موره  
 و گل و شاه سزم . (دختره حواری مشاهی) .  
 ترا که جهره بگرداز از هوای و گل است  
 چشم درنگ رسی هموز همزان و زبیر  
 بدوشاه بصحوای  
 سر پر سرورفت چه کنیم گر نکم  
 همدانند که در صحبت گل خاری هست .  
 سعدی  
 دینه شکید دیناشای باغ  
 بی گل و سرین سر آرد باغ .  
 سعدی (گلستان) .  
 هر چه چشم عداوت مرد گر بیت است  
 گل است معنی و در چشم دشتان جاواست .  
 سعدی .  
 صحنم مره مهر با گل بو حادته گمت  
 باز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت  
 حافظ  
 در این کلمه مقصود تماشا که کبیت  
 که معیانی طرقتش گل و سرین حس است .  
 حافظ  
 جامع مشین بی می و مشنوی زمانی  
 کاهام گل و یاسمن و عین صیبا است  
 حافظ  
 با کر وصل من کثرت بر آید  
 باغ من گل از حارت بر آید  
 اوحدی  
 معارز رنگ و رخ از طراوت جهره  
 شادامی .  
 مر اسال بر بجه و ملک رسید  
 چو کاهور شد مشکو گل با آمد  
 مردوسی  
 بطریق کتابه ادا ده می دولت هم میکند  
 دیبا که گوید از گل بو اسها را میتوم بسی  
 بدولت بو (برهان) (آندراج)  
 ای سبجه (حیات) سبجه و ایده (آندراج)  
 گله بیامد چاکل و صدها است و ره  
 بهمن خوش است صری که بو ماه صبر بسی  
 صری (مقال آندراج)  
 صد در شه -ورد عتل که جاری کشید از پای  
 ایها گل آستکه بیگاه عشق است  
 صری (مقال آندراج)  
 داغ معارض شهرت گرفته (آندراج)  
 صد گل نازه شکمه است ز گلزار وحش  
 گل گله امانده رو از می باش مکرده  
 وحش (مقال آندراج)

گل چو سپر خسته پیکان شورش  
 بیدلور شده رحان خویش -  
 نظمی .  
 از حس باغ یکی گل چوید  
 خوانده نسوی ویر آن گل دمید .  
 نظمی .  
 سروارها ریاضین ار گل و نشت و شبلیه  
 و نسقرن و سرپرور کس و ساسن . (مارچ  
 طرستان) .  
 واسره هله منتدل بگل باید داشت چون موره  
 و گل و شاه سزم . (دختره حواری مشاهی) .  
 ترا که جهره بگرداز از هوای و گل است  
 چشم درنگ رسی هموز همزان و زبیر  
 بدوشاه بصحوای  
 سر پر سرورفت چه کنیم گر نکم  
 همدانند که در صحبت گل خاری هست .  
 سعدی  
 دینه شکید دیناشای باغ  
 بی گل و سرین سر آرد باغ .  
 سعدی (گلستان) .  
 هر چه چشم عداوت مرد گر بیت است  
 گل است معنی و در چشم دشتان جاواست .  
 سعدی .  
 صحنم مره مهر با گل بو حادته گمت  
 باز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت  
 حافظ  
 در این کلمه مقصود تماشا که کبیت  
 که معیانی طرقتش گل و سرین حس است .  
 حافظ  
 جامع مشین بی می و مشنوی زمانی  
 کاهام گل و یاسمن و عین صیبا است  
 حافظ  
 با کر وصل من کثرت بر آید  
 باغ من گل از حارت بر آید  
 اوحدی  
 معارز رنگ و رخ از طراوت جهره  
 شادامی .  
 مر اسال بر بجه و ملک رسید  
 چو کاهور شد مشکو گل با آمد  
 مردوسی  
 بطریق کتابه ادا ده می دولت هم میکند  
 دیبا که گوید از گل بو اسها را میتوم بسی  
 بدولت بو (برهان) (آندراج)  
 ای سبجه (حیات) سبجه و ایده (آندراج)  
 گله بیامد چاکل و صدها است و ره  
 بهمن خوش است صری که بو ماه صبر بسی  
 صری (مقال آندراج)  
 صد در شه -ورد عتل که جاری کشید از پای  
 ایها گل آستکه بیگاه عشق است  
 صری (مقال آندراج)  
 داغ معارض شهرت گرفته (آندراج)  
 صد گل نازه شکمه است ز گلزار وحش  
 گل گله امانده رو از می باش مکرده  
 وحش (مقال آندراج)

گل چو سپر خسته پیکان شورش  
 بیدلور شده رحان خویش -  
 نظمی .  
 از حس باغ یکی گل چوید  
 خوانده نسوی ویر آن گل دمید .  
 نظمی .  
 سروارها ریاضین ار گل و نشت و شبلیه  
 و نسقرن و سرپرور کس و ساسن . (مارچ  
 طرستان) .  
 واسره هله منتدل بگل باید داشت چون موره  
 و گل و شاه سزم . (دختره حواری مشاهی) .  
 ترا که جهره بگرداز از هوای و گل است  
 چشم درنگ رسی هموز همزان و زبیر  
 بدوشاه بصحوای  
 سر پر سرورفت چه کنیم گر نکم  
 همدانند که در صحبت گل خاری هست .  
 سعدی  
 دینه شکید دیناشای باغ  
 بی گل و سرین سر آرد باغ .  
 سعدی (گلستان) .  
 هر چه چشم عداوت مرد گر بیت است  
 گل است معنی و در چشم دشتان جاواست .  
 سعدی .  
 صحنم مره مهر با گل بو حادته گمت  
 باز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت  
 حافظ  
 در این کلمه مقصود تماشا که کبیت  
 که معیانی طرقتش گل و سرین حس است .  
 حافظ  
 جامع مشین بی می و مشنوی زمانی  
 کاهام گل و یاسمن و عین صیبا است  
 حافظ  
 با کر وصل من کثرت بر آید  
 باغ من گل از حارت بر آید  
 اوحدی  
 معارز رنگ و رخ از طراوت جهره  
 شادامی .  
 مر اسال بر بجه و ملک رسید  
 چو کاهور شد مشکو گل با آمد  
 مردوسی  
 بطریق کتابه ادا ده می دولت هم میکند  
 دیبا که گوید از گل بو اسها را میتوم بسی  
 بدولت بو (برهان) (آندراج)  
 ای سبجه (حیات) سبجه و ایده (آندراج)  
 گله بیامد چاکل و صدها است و ره  
 بهمن خوش است صری که بو ماه صبر بسی  
 صری (مقال آندراج)  
 صد در شه -ورد عتل که جاری کشید از پای  
 ایها گل آستکه بیگاه عشق است  
 صری (مقال آندراج)  
 داغ معارض شهرت گرفته (آندراج)  
 صد گل نازه شکمه است ز گلزار وحش  
 گل گله امانده رو از می باش مکرده  
 وحش (مقال آندراج)

گل چو سپر خسته پیکان شورش  
 بیدلور شده رحان خویش -  
 نظمی .  
 از حس باغ یکی گل چوید  
 خوانده نسوی ویر آن گل دمید .  
 نظمی .  
 سروارها ریاضین ار گل و نشت و شبلیه  
 و نسقرن و سرپرور کس و ساسن . (مارچ  
 طرستان) .  
 واسره هله منتدل بگل باید داشت چون موره  
 و گل و شاه سزم . (دختره حواری مشاهی) .  
 ترا که جهره بگرداز از هوای و گل است  
 چشم درنگ رسی هموز همزان و زبیر  
 بدوشاه بصحوای  
 سر پر سرورفت چه کنیم گر نکم  
 همدانند که در صحبت گل خاری هست .  
 سعدی  
 دینه شکید دیناشای باغ  
 بی گل و سرین سر آرد باغ .  
 سعدی (گلستان) .  
 هر چه چشم عداوت مرد گر بیت است  
 گل است معنی و در چشم دشتان جاواست .  
 سعدی .  
 صحنم مره مهر با گل بو حادته گمت  
 باز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت  
 حافظ  
 در این کلمه مقصود تماشا که کبیت  
 که معیانی طرقتش گل و سرین حس است .  
 حافظ  
 جامع مشین بی می و مشنوی زمانی  
 کاهام گل و یاسمن و عین صیبا است  
 حافظ  
 با کر وصل من کثرت بر آید  
 باغ من گل از حارت بر آید  
 اوحدی  
 معارز رنگ و رخ از طراوت جهره  
 شادامی .  
 مر اسال بر بجه و ملک رسید  
 چو کاهور شد مشکو گل با آمد  
 مردوسی  
 بطریق کتابه ادا ده می دولت هم میکند  
 دیبا که گوید از گل بو اسها را میتوم بسی  
 بدولت بو (برهان) (آندراج)  
 ای سبجه (حیات) سبجه و ایده (آندراج)  
 گله بیامد چاکل و صدها است و ره  
 بهمن خوش است صری که بو ماه صبر بسی  
 صری (مقال آندراج)  
 صد در شه -ورد عتل که جاری کشید از پای  
 ایها گل آستکه بیگاه عشق است  
 صری (مقال آندراج)  
 داغ معارض شهرت گرفته (آندراج)  
 صد گل نازه شکمه است ز گلزار وحش  
 گل گله امانده رو از می باش مکرده  
 وحش (مقال آندراج)



گل رنگ سرخ . (برهان) (آندراج) .  
 || اشکر آتش . (برهان) (عبات) . ||  
 به ترو حوسه (عبات) (آندراج) . || اصول  
 موحنه فیله شمع ، سیاهی و موحنه که بر  
 متبله گرد آید ، و مانع حوب روشنائی فانی  
 آن شود . گل متبله را با مقراض گرفت  
 || صده بر گردیده از چیری گل خود چینی  
 گل سرهایم طلان است . || راه گل ، نام  
 نوانیستند موسیقی .  
 فربان راه گل ولوش ایناراندند .

موجهری  
 || گله ، متبله ، لکه ، گفته است شیخ در  
 این گل زمین سر کرده که مطلقاً رفته با آنجا  
 بر سینه بود پس (مرادات کرمان ص ۱۹)  
 || در اصطلاح روزشکاران گل شنس و گل  
 کردی موفقیکه طرف مقابل بوب را از  
 دروازه سارج کشند گویند گل شد و شخصی  
 که در دروازه میدان استاده ، گلر یا  
 معافط گویند .

|| امثال و کنایات ، مثل  
 گل شکستن مثل گل از هم پاشیدن ، مثل گل  
 آشتی - مثل گل انار که خار حجت گل است  
 و خار حجت مید .  
 گل بد دامن خار است و در در کبسه خار .  
 سلطان ساوخی

هر جا گل است خار است  
 هر جا گلی است خار در پهلوی او است .  
 (جامع التمثیل) .  
 پهلوی هر گل بهاده جاری است گل از  
 خار مر آمدن ، گل بود سره بر آرزو شده  
 ارباب گل بهار نبشود .

در گل خار بهره داشتن  
 از صد گل یک گلش شکسته ، گلی از هزار  
 گلش شکفته  
 از گل بویی از حرس بویی  
 از گل باز کسی گفتی  
 گل کاهدین ، نسیم چکار .  
 گل سهدی بوی میدهد

( از مبحوئه آسان جامع هند )  
 گل شود در دامنش حورشید  
 گل ماند پیش گل باشد پیش گل رود

گل بی عیب خداست  
 گل مصارو چیده است کسی حامی  
 گل با حار است و صاف نادردی سندی  
 گل سمدار که بی رحمت جاری باشد  
 او جدی

گل آرزوست و ابراهیم از آرزو سندی  
 اگر گل بدست داری بوی شاد کن  
 صاف کن

گل سرسند  
 گل بی حار جهان مردم صاحب بخردند  
 گل به بوسانی بود .

گل راضی ، لیل راضی با عیان رسانیت  
 از گل کسی بر حورزی از شعاع کسی فایده

گل چه صبر هست بیگان خوش

بید بلور شده بر جان حورش  
 نظامی .

از چس ماغ یکی گل بچید  
 حواد صومی و بر آن گل د بند  
 نظامی .

بر وارهها ریاحین ا گل و مغه و شنید  
 ولستون و نسرین و زر گس و یاسمین (ماریح  
 طبرستان) .

و اسفرهها مثل بگل باید داشت چون مورد  
 و گل و شاه سمرم . (دختره خواردمشاهی) .  
 ترا که چهره بگرداز از جوان و گل است  
 چه هم درنگ رخی همچو زعفران و زردیر .  
 هندوشاه صحرایی

صبر بر حور ز فیت چه کنم گر نکند  
 صند آمد که در صحت گل خاری هست .  
 سندی .

دیده شکید در نشای ماغ  
 بی گل و سر بر سر آرد ماغ .  
 سندی (کلبان) .

هر چه چشم هدایت در گریب است  
 گل است سندی و در چشم و شسار حار است .  
 سندی .

صبرم مرغ سحر با گل بو حاست گمت  
 ما و کم کن گم در این باغ سی چون نوشکمت .  
 حافظ .

باز این کلمه مضمود تماشا که کیفیت  
 که میلان طار نقش گل در سر بر می است .  
 حافظ

حافظ ممشن می می و مشوق دمانی  
 کلابم گل و ماس و عینیم است  
 حافظ

بیا که وصل می کلاوت بر آید  
 باغ من گل از حادرت بر آید  
 اوحدی

|| مملو از رنگ رخ او طراوت چهره .  
 شادانی  
 مراسم مر پیچه و یک رسید  
 چو کاهود شده شادو گل بارید  
 مردودی

|| حاریق گناه افاذه می دولت هم بیکند  
 حاکم گویند از گل بوی بهار می بشوم ایسی  
 مبولت بو (برهان) (آندراج)

|| بیچه (عبات) شیخه و پاینده (آندراج)  
 گله بامد ها گل و عدهها است و ره  
 همچو خوش است هر می ، بومامعبر سسی  
 هر می (نقل آندراج)

صدوشه حور عین که جاری کشد از پانی  
 ایها گل آستکه بیگانه عشق است  
 هر می (نقل آندراج)

|| داغ سحر شهرت گر همه (آندراج)  
 صد گل ازده شکسته است ز گلزار وحش  
 گل گل اماده روز می باش بگرد  
 وحشی (نقل آندراج)

گل در گل و باستان  
 باغ خنجر توت و دلخ پستان مدیا  
 بسوی شهری .

ماه فروردین بگل چم ماه شفا بر باد رنگ  
 مهر جان مرز گس و فصل نوزان بر سوسنه  
 منوچهری .

ناید دور هزرویل ریشه  
 ناید بوی عبر و گل و ساروغ  
 مصری

شعر شاس دلبر و شعر من گل او  
 گل شکفته شبی که ما ز شد سحر  
 مصری

عیشه او درخت من مروید گل  
 رون نیاید از شاخ مارون نارنگ  
 فرسی .

مارح رنگین چون لاله و گل  
 مالت شیرین چون شهدوشکر  
 مرسی .

باغ بر گل شد و صبرا همه بر سوس  
 آها توره و می تلخ و خوش و روشن  
 فرسی .

همه دشت کلرچ همه باغ بر گل  
 روح گل معصر گل روح مر صر  
 ناصر حسرو

با گل گتم بنفشه در خاک حجت  
 گل دیده بر آت کرد با ماران گمت  
 آری نتوان گرفت ناگویی حجت  
 سالی گلی که ریخت را شکمت  
 ابوری .

شکمت همه جهان مسلم  
 شکمت یکی گل از هزارم  
 سید حسن حریری .

گلی که از وی کلاب گه برید اهل عارس او  
 را آرزو گل گویند (ترجمه سید باهوریجان -  
 برومی) .

می شمت ما بود راحت اما  
 آری شکمت گل بودی حلف حار  
 عده الواص حلی  
 و کیومرث . گل و سینه و مرگس و پیلومر  
 و مانند اس در بوستان آورد و مهرگان هم  
 او نهاد (مورور نامه) .

گل صد گشته آرد به سوس  
 خدا و بعضی و کلام تل من  
 ویس و زامی .

کمان آرمه ناک شد زانه تر  
 گل قوه بیگل دره آنگر  
 اسدی

هر لذت صفا گل در بینه رنگ  
 رسد مرگ و دوروی و زرع در رنگ  
 اسدی

تار عسر مرا ماند گشتی  
 آه که بر گل بهار باز سینه  
 زمیع الدین مردان ناری .

لا اله کهر سوده و هروره گل  
 یک نسه لاله و یک دور گل

ردن و از دولت کسی بهره مند گردیدن  
(ناظم الاطراف) (آندراج) (مؤید الافلاک)  
از گل ها چه گل یسی او کدام اصل و حاملان  
(آندراج) -

گل گفتن و گل شستن  
گل بر بردن بوقت صبر آبی  
(بمثال و حکم نهضت رجوع شود)  
از صفات گل -

ترداس، نازمه، تاروس، پیش رس، دست نخورده،  
سحر سر، صواب، خودرای، خوش رنگ،  
بیرنگه، طبل شکار، بیچار، ششم فروش،  
ششم مرید، شوم چشم، نیم رنگه، هرزه -  
درای (آندراج) -

وارثه نباتات -  
اطلس گل -

ماور آن شهر بیاده تو چه شوش بافته است  
کش حریر صغیر و اطلس کا، آستر است  
حواصه سلمان (مقل آندراج) -

بیاله گل -  
صفا شراب صفا ربحت در ساله کا

سک بیاله بل گشت روی گلناری  
حواصه سلمان (مقل آندراج)

بیکان گل  
پیش بیکان گل و شجر بید از بی آن

تا سلزند بگین و سگالند حنل -  
انوری (مقل آندراج)

بینه گل  
صحت بیکان بود اکبر باقم طپسان

میشود ما قوت در بیانه گل زاله ها -  
صائب (مقل آندراج) -

خام گل  
شد در حصار داده وصل تو موده

در خام گل کشید ششم شراب صبح  
سبت حال عالی (مقل آندراج)

سوی گل  
آبی برد بر آتش بلبل ند این نهاد

حالی است از گلاب مروت سوی گل  
صائب (مقل آندراج)

سفره گل  
سعی کنی که سفره گل هم بر کنی مدعی

کر حسن رد بلبل سر مست گلابی که صلا  
حواصه سلمان (مقل آندراج)

شیشه گل  
از صاف رنگ و بوی تودرد که مانده بود

در شیشه گل و فدح لاله رهند -  
صائب (مقل آندراج)

صفت گل  
صفت گل در چمن گویا نقاب باز بود

میگنود دست در سینه ام از سوی خود  
ملافاقم سهدی (مقل آندراج)

روس گل  
روس گل

دردن حیره رنگار هر سیله صبی  
هرس گل شود از ماسکه بلبلان بیدار  
حلال الدین عسلی (مقل آندراج)

کاسه گل -  
شراب سرح و رود آمبر و هم چربکر، کمی  
دو رنگی را همه در کاسه گل های رضا کنی  
حواصه آصفی (مقل آندراج)

کند گل -  
نهاد کند گل بچه که از او مرد دلزل

نهاده اند و دور می کنند گلکاری -  
حواصه سلمان (مقل آندراج) -

کوش گل  
در گله تا بیکه راعان همه پردازی کنند

کوش گل را گوشواره بهتر از میاب نیست  
صائب (مقل آندراج)

محمل گل  
از طبل خاموش دل باغ گرفته است

اورا چه کند محمل گل در بر آمد  
عرفی (مقل آندراج)

مصعب گل  
کند با مصعب معشر شاد روح پاک بلبل را

کسی بکارا گر حشده ثواب مصعب گل را  
راج المحقق (مقل آندراج)

مهتاب گل  
مهتاب گل از هم، شکافه غیب شام

و در اینه از سپهر لعل تر آید  
عرفی (مقل آندراج)

بر کویات  
گلاب، گل و گلور گل امثال گل ایشامی -

گل اندام، گل آب سبزه، گل ماره، گل ماسکه،  
گل مرگ، گل باغی، گل بدن، گل مده، گل -

ماراز، گل بوی، گل بوی، گل با ماسک، گل پیر -  
گل مده، گل دهن، گل جیبی، گل چهره، گل -

چهره، گل خانه، گل حوضه، گل حده، گلندان -  
گل دوری، گل دهنه، گل دانه، گل در چمن -

گل دح، گل در ماسکه، گل در سر، گل در بران  
گل زار، گل زرد، گل زریون، گلستان، گل

صافوسی، گل مده، گل جام، گل فروش، گل  
فروشی، گل فقه، گل کلمه، گل گوی، گل -

کوبه، گل کله، گل باز، گل باز، گلکه، گلگی -  
رجوع هر رنگه از این کلمات شود

اقسام گل -  
گل ازه، گل ازغوان، گل آسمان، گل -

اشرفی، گل اطلسی، گل آفتاب گردان،  
گل اورنگ، گل باغی، گل بی حرمیان

گل مده، گل پارسی، گل بیانه، گل بر گل -  
حمری، گل حرت، گل حیره، گل حیا، گل -

حطی، گل حیاره، گل حده، گل حیره، گل حیری -  
گل حروسی، گل دو رنگ، گل دعا

گل دره، گل دران، گل در قهوه، گل در سق، گل در کسی  
گل - ح، گل صاف، گل سبل، گل سودی -

گل سوس، گل سوسه، گل شاه پسته، گل صد  
رنگ، گل عسلی، گل عجمیه، گل هر رنگ

گل نهد، گل کاجیر، گل کاغذ، گل کاغذی  
گل کاغذی، گل کوزه (گلگی که در کوزه کند از بند)  
گل کاوردان، گل کالاین، گل کیشی، گل -

میسوی، گل لادن، گل لاله، گل لاله عسلی -  
گل مریم، گل مینک، گل میسور، گل میمون

گل محمل، گل مشک، گل مکرر، گل  
مسرن، گل سرین، گل یلومر، گل ریاس

گل یاسمن، گل یوسف، رجوع به هر رنگ  
از این کلمات شود -

گل - [کله] [ار] بعلوی کبل (۱) ص ۲۷۴  
۲۷۴ - ۲۷۴ رگ اشق هوشمان ۲۷۲ -

(سابقه برهان قاطع تصحیح دکتر سمن) خاک  
نات آمیخته. (برهان) (فیثان) (آندراج)

طین و حل [و ح] (منتهی الارب) حشر -  
گل ولای که باطراف یا بهار بود - صیر -

گل ولای تنگه - طاقه [ط] دید [و تاز] [آ]  
گل تنگه (منتهی الارب) اصلان، گل پیکر

(منتهی الارب) -  
سراشان شش در آر دجاک

گل انگبخت از خون ایشاد و خاک -  
مردوسی

روی گیو بیدار دل گردش  
ز سر گل و خاک کردی تشن -

مردوسی  
از آب شوش و خاک یکی گل سرشتم

کردم سر حصان مگر در این گشتم  
سنگشت حطی گرد گل اندر شوشم

گسم که شمارا سودرین پس بازار -  
موجهری -

از سر کوه مادی اندر حست  
گل من کرد در گل پهلان

دیجی -  
بانداره لشکر او سودی

گر از حال دوار کار دندی شبایی  
فرخی

ماهه همیشه بگل اندر درخت  
ناروان خاوران حب و و است

اصرحرد  
در همسایگی آن زن گرمایه است - هم آستا

روم وار کنده پیر گل و شاه حواهم  
شاه همین جای باشد باغ گل و شاه آرام

(سندنامه ص ۲۹۴) -  
نور و روغن و گل روح رحمت که کنی ام

که با نعت مرگان دین صرد بود -  
سودی

راواید گل که آتش بشرد  
صافی (۲) او بود در کار این بود

طامی  
هست بشود هر کس از دل خویش

انکند حفس عمارت گل حوش  
صافی

مشتري...  
 چگونه ساحت از گل مرغ عیسی  
 چگونه کرد شمس عاورد اسباب  
 (دیوان حافظی چاپ عبدالرسولی ص ۱۲)  
 یکی سینه حویث پیدااشتش  
 زبون دین وند کاز گل داشتش  
 سمنی  
 عقل در شرحش چون در گل صفت  
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گشت  
 مولوی  
 آنرا امر گل کوره گران خواهی شد  
 حالیا فکر سوکن که بر آورده کمی  
 حافظ  
 هم مان کنان حلال خورده  
 هم خورده خود حلال کرده  
 ناصر خسرو دهلوی  
 گاهی معنی حالت صحنه خشک شده بر  
 باشد (عبان) (آمنراج)  
 (۱) حاک  
 همیشه تار گل و بادو آب و آتش هست  
 بهاد خلق چهار طایع و ارکان  
 عصری  
 کسی حسد آسوده در زیر گل  
 که حسد او مردم آسوده دل  
 سعدی (نوبستان)  
 گر سود از اسل بگیریم اودا  
 آب در گل مادر وینر باشد  
 اُحلفت عیب ، مایه ، عطرت  
 بختی است خود امی طایفه را که گل ایشان  
 کر کرده کسی آب شود خشک ، کاز بر  
 سودی  
 کفت ای گل اروم با سر شه  
 شفت طک از وفا بوشه  
 مسعود سعد  
 نوکییان و امثال و کتابیات گل  
 گل بر سر داشتن شبان کردن معصه کردن  
 که کر گل سر داری آنگون مشوی  
 یکی تر کی مر و سهای روی مردوسی  
 گار کی دانه که در گل گوهر است  
 سعدی گل نگار خورنده حیب  
 هر کس که او گل کند گل خورده  
 آکار دل است کلر حشمت و گل بست  
 گل دین و شوهر او شب ماور داشته اند  
 در گل ماندن کبابه اردو ما من حاضر شن  
 سر گردان و حیران شدن  
 مشو مار بون افکنان کاودل  
 کماهی در اندوه حویث حرم کار  
 نظامی

عریق غم شدم افتادم در دل  
 ساند چون عریق در محمود در گل  
 نظامی  
 هر که در گل در مسافه تا نگرند دست  
 هر چه کند سعی پیش پای فرو تر شود  
 سعدی (طیبات)  
 لا در گل فرو رقص ، نکاری در ماندن  
 بستگی چهار شعب  
 به سعدی در این گل فرو رفته اس  
 که آسانکه بر روی دریا رومد  
 سعدی (طیبات)  
 احوال خود نگل را آفتاب بودن و پوشیدن  
 گناه از کار بزرگه و مشهوری را محیی  
 کردی  
 کسی گویند اندر علم و حکمت هم سری حوید  
 همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید  
 ناصر خسرو  
 چون شکفت نظر کم کوم  
 کس نگل آفتاب انداید  
 ابوری  
 حین داده پاسخ بختل گل  
 که خود شید و پوشید خواهی نگل  
 و سندی  
 با عشق مرین دم صوری  
 خود شید طک نگل میدای  
 (ابریسی)  
 کسی نگل پهان توان کردن مروح آفتاب  
 (ابریسی)  
 گل . [ک] (۱) بدو ت اول عامه نایکدیگر  
 بر اری بواس (۱) از گل هم بر آمدن  
 اریس هم بر آمدن  
 گل هم کردن نیکدیگر بسوس  
 گل هم آمدن ، نیکدیگر کند کرد  
 گل کریان مع (۱) (همه مردوسی)  
 گل . [ک] (۱) سیدی که بر باجن آمد  
 دوه (ز محضری)  
 گل . [ک] (۱) (ارج) دهی است از دهستان  
 کل بر ریختن حوسف شه سنان بر حد  
 واقع در ۵۰ هزار گری جنوب خاوری  
 حوسف ، هوای آن معتدل و دارای ۲۳۶ تن  
 سکه است آب آنجا اوقات نامی موجود  
 محصول آن غلات و برماک ، باغات و مهران دارد  
 سمان اهالی زراعت ، فانی و عالیجه نامی وزراء  
 آن مالرواست (از مرهنگ حمر ایلی -  
 ایران حلد ۹)  
 گل . [ک] (۱) (ارج) دهی است از دهستان گل  
 بر ریختن حوسف شهرستان ، بره در واقع  
 در ۲۷ هزار گری جنوب خاوری حوسف و سر  
 راه سوسه صومی حوسف - هوای آن معتدل  
 و دارای ۹۷۶ تن سکه است آب آنجا از  
 نبات زمین منبوع و محصول آن زعفران

ترباک، پنبه، ابریشم و شغل اهالی زراعت و  
 کرماس نامی - و راه آن مالرواست . دارای  
 دبستان هم است - ( مرهنگ حمر ایلی -  
 ایران حلد ۹ )  
 گل . [ک] (۱) (ارج) دهی است از دهستان  
 سراسو بخش مرکزی شهرستان مراغه واقع  
 در ۳۰ هزار گری جنوب خاوری مراغه و  
 هزار گری جنوب از راه و مراغه قره آغاج  
 و مرا سکنده هوای آن معتدل و دارای ۲۳۹  
 تن سکه است آب آنجا اوقات نامی میشود و  
 محصول آن غلات پنبه ، جود و شغل اهالی  
 زراعت و صنایع دستی آنان حایم نامی و  
 راه آن مالرواست - ( مرهنگ حمر ایلی -  
 ایران حلد ۴ )  
 گل . [ک] (۱) (ارج) دهی است از دهستان  
 حومه بخش بندر شهرستان رسائیه . واقع  
 در ۶۶ هزار گری شمال خاوری بنده و چهار  
 هزار گری شمال شوسه بنده ۵ مهانار  
 هوای آن معتدل و دارای ۳۴۷ تن سکه  
 است آب آنجا از چشمه تامین میشود و  
 محصول آن غلات ، پنبه ، بونون ، ابریشم  
 حیوانات و شغل اهالی زراعت و گل داری و  
 صنایع دستی آنان حایم نامی و راه آن  
 از راه رواست ( مرهنگ حمر ایلی ایران ح ۴ )  
 گل . [ک] (۱) (ارج) دهی است از دهستان  
 کاودول بخش مرکزی شهرستان مراغه  
 واقع در ۵۲ هزار گری جنوب خاوری مراغه  
 و ۴ هزار گری خاوری راه او ابرو میاد آب  
 به شاهین در هوای آن معتدل و دارای  
 ۶۲۷ تن سکه است آب آنجا از غور بچای  
 تامین میشود و محصول آن غلات ، جود و شغل  
 اهالی زراعت و صنایع دستی آنان حایم نامی  
 در راه آن مالرواست ( مرهنگ حمر ایلی -  
 ایران حلد ۴ )  
 گل . [ک] (۱) (ارج) (جشمه ) در ناحیه  
 حاوی از بلوک مسی و در بیمر سخی شمالی  
 چو کار واقع است (مار سانه باعری) .  
 گل . [ک] (۱) (ارج) دهی است از دهستان  
 آبه ایمر بخش حومه شهرستان مهانار واقع  
 در ۴ هزار گری خاوری مهانار و هزار گری  
 ناصر شوسه بونکان ابرو آب هوای آن  
 معتدل و دارای ۲۶۸ تن سکه است آب  
 آنجا از سیدین رود تامین میشود و محصول  
 آن غلات ، بونان ، بونون ، پنبه و شغل  
 اهالی زراعت و گل داری و صنایع دستی آنان  
 حایم نامی است از راه شوسه میوان او میل  
 مرد ( مرهنگ حمر ایلی ایران حلد ۴ )  
 گل . [ک] (۱) (ارج) دهی است از دهستان  
 چهار اویغان بخش قره آغاج شهرستان مراغه  
 واقع در ۲۹ هزار گری جنوب خاوری قره  
 آغاج و ۵ هزار گری شمال خاوری شوسه



شاهین در سپاس آباء . هوای آن معتدل و دارای ۱۰۶ تن سکنه است . آب آباء از رودخانه آید و قشور تأمین میشود . محصول آن غلات ، بومبوه ، بزرگه ، زرد آلو و شنبلیله اهالی زراعت و صنایع دستی آمان حاجیم بانی و راه آن مالرواست . (فرهنگ سخر ایبایی - ایران حلد ۱)

**گلآب** . [گک] (۱) . هرق گل سرخ که ماه بود دست وادیر گک گل آب که سنی بر گک گل مذکور گشت مسعد میشود که مزید علیه گل با سنی گل بطریق معار بود و تلخ و چسبیده با ادره است گلآب است و گلآب زری و سفاهان و گلآب هراق بهترین اقسام است (آندراج)

قبل [ق] [متهی الارب] . حلاب [ح] [متهی الارب] .

حوان و چو کافور و چون مشک ناب حو مورد و چو عس حو روش گلآب مردوسی

ندید ادر رحمت اندر او آخاف

بهر جای حوی روان حوی گلآب مردوسی

چاد بد کاهور و مشک و گلآب

بگستره مشک از بر جای حو اب . مردوسی .

این یکی گل مردوسی کوهساز مر مراد و آن گلآب آردوسی مر مراد از کوهسار . موجهری

در پیش گلآب و هرق و ماده اجمر در شیشه عطارد در در حمار موجهری

گویی که همه حوی گلآب است و رقیق است حویس بدندان و حلیج است مکر دار موجهری .

اوشرف و مدح بود کام من گرد صبر است و لعاب گلآب . ناصر خسرو

آب در یاز گلآب ناف گردنای مندل حال صحرای از سوی سر آمد مکی ناصر خسرو

اندرو زه و شعر حجت حوی حوی شوی شسته حلاب و گلآب ناصر خسرو

آب در گش است همچو گلآب حوی نگرند کند دار لب و تاب ساسی

بهر سو یکی آباء حوی گلآب شاور سفد ماع در روی آب . (از کلیله و دمنه)

گلآب سفاهان و مشک طرار سر باغه شیشه را کرده مار نظامی .

در ادم تر آب گل بر امکیعت گلآبی مر گل انام مر بیعت نظامی .

که از گلها گلآب امگبختندی که از خنده طبرزد در خندندی . نظامی

چه گویی که هم گل حوی بر برد چو گل زرد گلآبی چون بر برد . نظامی .

در این امسا به شریعت اشک بر اندی گلآبی تلخ بر شیرین نشاندن نظامی

مایتو آورده ایم در درم از چه بهار در درم در گزار مرد سوی گلآب نظامی .

ایسه به بغداد جای همیشه گراست بهر گلآب طرف فرای سفاهان نظامی

ای بسرای روح ما منتاب در این مکی ماده گلر بگسبون گلآب در مکی نظامی .

اگر مر که بر کند از گلآب سگی دروی احد شود من گلآب . سندی (گلستان)

ببار ران می گلر بگک مشک بر حامی شرار رشک و حسد نزل گلآب انداز حافظ

در کار گلآب و گل حکم ازلی ای بود کان شاهد ماری و پر پرده نشین باشد حافظ

گر ببرد در حسی خلق بو زبیر صل چه صفت گرور گل شمع مکه بد گلآب . سحر گاهی (منزل آندراج) (۱)

زیس گریسته ام گل مساد در چشم کسوف حسرت از آن گل گلآبی می گم خال آملی (منزل آندراج)

گل شود مسا چشم مردم دنیا گلآب کی بهوش آندهرن بر صورت دنیا گلآب ملاقام مشهیدی (منزل آندراج)

در گریه طاقب کار گل فتاد به چشم و گل گلآب کشیدم گل از گلآب گرمم . صائب (منزل آندراج)

به اندر دگر از حو اب عملت بر بیچیزم زهم پاشیغی اعضا مگر باشد گلآب من معزامل (منزل آندراج)

**گلآب** . [گک] (۱) مر گک) آب ناگل آسعه . (ناظم الاطفا)

**گلآب** . [گک] (۱) . (۲) نوعی از بلورهای که دارای گلهای رنگین است و در مر که ها مبرود

**گلآب** . [گک] (۱) (راج) دهی است اردهسان

میسد بخش شهر ناهک شهرستان خود واقع در ۳۶ هزار گری شمال خاور شهر ناهک و ۱۹۰۰ گری راه فرعی بین آباد به شهر بابش هوای آن مسدل و دارای ۱۲۲ تن سکنه است . آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات و شنبلیله اهالی زراعت و صنایع دستی رمان قالببافی و کرماس ماهی و راه آن مالرو است . (فرهنگ سخر ایبایی ایران حلد ۱۰)

**گل آباء** . [گک] (راج) . ده کوچکیست از دهستان رنگان بخش مهرج شهرستان بم واقع در ۳۲ هزار گری جنوب خاوری مهرج و ۲۰ هزار گری شمال راه فرعی بم به خاش و دارای ۱۰ تن سکنه است . (از فرهنگ سخر ایبایی ایران حلد ۸)

**گل آباء** . [گک] (راج) . ده کوچکی است اردهسان بر کان بخش اردل شهرستان شهر کرد . واقع در ۱۵ هزار گری شمال باختری اردل و ۴ هزار گری راه مازسان به ناصبدر و ۴ هزار گری راه کوه رنگه . دارای ۶۸ تن سکنه است . آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و شنبلیله اهالی زراعت و راه آن مالرواست . (از فرهنگ سخر ایبایی ایران حلد ۱۰)

**گل آباء** . [گک] (راج) . دهی است از بخش حومه شهرستان ناهک واقع در ۲۵ هزار گری جنوب باختری ناهک و متصل بر راه مالرو ناهک بهاشم آباد . هوای آن مسدل و دارای ۹۴۸ تن سکنه است . آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات و شنبلیله اهالی زراعت و راه آن مالرو است . (از فرهنگ سخر ایبایی ایران حلد ۱۰)

**گل آباء** . [گک] (راج) دهی است از دهستان یوسفوند بخش سلسله شهرستان حرم آباد واقع در ۱۶ هزار گری باختر - الشتر و دوهزار گری خاور انوسبیل رو حرم آباد به گرمشاه هوای آن سرد و دارای ۱۲۰ تن سکنه است . آب آنجا از چشمهها تأمین میشود و محصول آن غلات ، حبوبات ، ربانک ، لسیات و شنبلیله اهالی زراعت و کله داری و راه آن مالرو است ساکنان از طایفه یوسف و مندو قسعی چادر نشین هستند (از فرهنگ سخر ایبایی ایران حلد ۱)

**گل آباء** . [گک] (راج) دهی است از دهستان میس بخش شستر شهرستان تبریز واقع در ۱ هزار گری شمال خاوری شستر و ۴ هزار گری جنوب سوهیان به شاهپور . هوای آن مسدل دارای ۶۵۱ تن سکنه است . آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و حبوب و شنبلیله اهالی

(۱) آندراج این شعر را در گل شمع پنجم تأثیر است داده است (۲) NyoPhea

دندان و کف داری و راه آن از به رو است .  
 ( از فرهنگ جغرافیای ایران جلد ۴ )  
**گل آباد** . [ گک ] [ باخ ] دهی است از  
 دهستان آشتامی اوگان بخش موکان شهرستان  
 مهاباد واقع در ۵۰ هزار و ۵۰۰ کیلومتر مربع  
 و پهنای ۱۰۰ کیلومتر و ارتفاع ۱۰۰۰ متر  
 به بلندای آب دارای هوای معتدل و ۱۰۰ تن  
 مسکن است . آب آنجا از چشمه تأمین میشود  
 و محصول آن غلات ، توتون ، حبوبات و شعل  
 اهالی روزانه و کف داری و مسایح دستی آن  
 صاحب مایه و راه آن مالرو است ( از فرهنگ  
 جغرافیای ایران جلد ۴ )  
**گل آبان یا این** . [ گک ب ] [ باخ ]  
 دهی است از دهستان بهار حانات بخش حومه  
 شهرستان بیرجند واقع در ۵۰ هزار کیلومتر  
 جنوب خاوری بیرجند هوای آن معتدل و  
 دارای ۱۰۰ تن مسکن است . آب آنجا از قنات  
 تأمین میشود و محصول آن غلات و شعل  
 اهالی درختان و راه آن مالرو است ( از فرهنگ  
 جغرافیای ایران جلد ۴ )  
**گل آبان یا این** . [ گک ب ] [ باخ ]  
 دهی است از دهستان بهار حانات بخش حومه  
 شهرستان بیرجند واقع در ۵۰ هزار کیلومتر  
 جنوب خاوری بیرجند هوای آن معتدل و  
 دارای ۱۰۰ تن مسکن است . آب آنجا از قنات  
 تأمین میشود و محصول آن غلات و شعل  
 اهالی درختان و راه آن مالرو است ( از فرهنگ  
 جغرافیای ایران جلد ۴ )

از آن گلاب باشند . ( آندراج ) . آوندی  
 سوله داد که بدان گلاب میباشند . و نیز  
 آوندی سیمان و یازدهن که در آن گلاب  
 میبرند . ( نظام الاطباء ) . رشاشه - ( ذیل -  
 لغت شوشتری ) گلابدان ، طریقه با آن گلاب  
 باشند طرف بلورین و غیره برای گلاب دان  
 در جوع به گلابدان شود .



گلاب پاش

**گلابتون** . [ گک ] [ با ] امر شمع ساز کرده  
 و صورت بسط معلوج در آمدند ( ماداشه -  
 صفت مؤلف ) رشاشه و رو صیم ( نظام الاطباء ) .  
 و کیف حسب بر ریمان در رشه که آرا  
 گلابتون نیز خوانند ( دیوان نظام -  
 هاری ص ۱۵۵ ) طلایی باشد که از حنجره  
 کشیده بیات و سبایهای نازک ساخته  
 باشند و آرا آگون در ایران گلابتون  
 گویند ( حاشیه چهار مقاله مسیح آفای  
 د کرمیناس ص ۳۵ نقل از ناداشهای مرحوم  
 قروسی ) تدوینهای نیک پس کا کل روی و  
 نیک دهر گیس گلابونی .  
**گلاب چشم** . [ گک ] [ باخ ] [ ر کب ]  
 اصاری اشک . ( آندراج ) مجموعه  
 مترادفات ص ۴۲ )  
 هر چند از اصناف بود تلخی گلاب  
 شذلیح از به نسی رویت گلاب چشم  
 صائب ( نقل آندراج )  
**گلاب خوران** . [ گک ] [ باخ ] ده  
 کوچکی است در ۵۰ هزار و ۵۰۰ کیلومتر  
 مرکزی شهرستان جوس واقع در ۱۰  
 هزار کیلومتر شمال جوس و دارای ۴۹ تن  
 مسکن است . ( از فرهنگ جغرافیای  
 ایران ص ۲۴۰ )  
**گلابدان** . [ گک ] [ با ] طرف گلاب  
 ( نظام الاطباء ) . آوندی که در آن گلاب  
 میرند .  
 بود گل اندر گلابدان بر سینه  
 قطره بر آن حیث چون گلاب معصوم  
 موسهری .

یکی بر خای سحر دغ گرفته  
 یکی گلابدان بر کف گرفته  
 عطاسی  
 مهر از سر مامه بر گرم  
 گویی که سر گلابدان است  
 سندی .  
 کسیکه بوسه گرفتش بوقت خسته رخت  
 بر گرفتش مهر گلابدان ماند  
 سندی  
 رجوع به گلاب پاش شود  
 [ آ ] آبکه ساه خرداد به کشت دهند و گویند  
 سودا به دست بدی آب بود ( ناد داشت  
 مؤلف )  
**گلابدوره** . [ گک ] [ باخ ] نام  
 دانه اشبران ،  
 موصوفی بلقی است که مردم بهران نامستانها  
 به بخاروند .  
**گلابی** . [ گک ] [ باخ ] دانه اول ( ۱ ) تاریخ  
 نویس مسعود به پوزگی دوا کسر ( ۲ )  
 مؤلف و در اواخر قرن دهم در سال ۱۰۵۰  
 وفات یافته است .  
**گلابیون** . [ گک ] [ با ] ( امر کب )  
 گلاب پاش گلابدان  
 در قهقهه زگریه فل چون گلارن  
 در حرمی و سوز جگر همچو صحریم .  
 سید حسن مرروی  
 گل را چه گرد خیرد ارده گلارن  
 و در جوع سدد از صد پراغدان  
 ( از کلبه و دینه )  
 همین که کدشت و کلسوی چسبکاه کن  
 روح نسیم صبح من از گلارن سگر  
 عطارد  
 و در جوع به گلابدان و گلاب پاش شود .  
**گلابزفه** . [ گک ] [ با ] رشاشه رجوع  
 به گلارن و گلاب پاش و گلابدان و گلارن  
 شود .  
**گلاب شکر** . [ گک ] [ با ] ( امر کب )  
 فسی شیری که در میان گلاب دارد .  
 شیری که در دوز آن شربی معطر نکلات  
 است .  
**گلاب صوفیان** . [ گک ] [ با ] ده  
 کوچکی است از دهستان سرودان بخش  
 مرکزی شهرستان خرمین واقع در ۶ هزار  
 کیلومتر جنوب سرودان و ۳ هزار کیلومتر  
 ماسرودان مرعی سرودان به کسوح و دارای  
 ۲۵ تن مسکن است ( از فرهنگ جغرافیای  
 ایران جلد ۸ )  
**گلاب فشانان** . [ گک ] [ با ]

( ۱ ) Glaber (Raol) . ( ۲ ) Auxerie

گل آخوَر

(مصر مرکب) معنای اشک ریختن است.

گر چشمها گلاب نشاند عجب بنداز  
داهای ماست آینه گردان صبحگاه  
خاقانی

در جوع به گلاب افشامی شود  
گلاب کشی [گک ک] (ن مصر مرکب)  
گفته گلاب آنکه از گل گلاب کشد.  
گلاب کشی [گک ک] (حاضر مرکب)  
عمل گلاب کشیدن در جوع به گلاب کشیدن  
شود.

گلاب کشیدن [گک ک] [د ک] [د ک]  
(مصر مرکب). کشیدن گلاب از گل و گل  
را با عرق مخصوصی چینی ما از آن گلاب  
بندست آید.

گلاب بصر [گک ک] [ا ن ف]  
مرکب مصر (گلاب گیرنده گلاب کشی.  
گل گفت و از لقای من روی بست  
حدیث صنم کلامگر ناری چیست  
لیل بران حال با او گما  
مکروز که سینه که سالی مگر بست  
حیام

در جوع به گلاب کشید شود  
گلاب گورفتن [گک ک] [د ک] [مصر-  
مرکب] گرس گلاب از گل گلاب کشیدن  
در جوع به گلاب کشیدن شود  
گلاب پیچیده [گک ک] [ن ف] (مصر مرکب) گلاب  
گیرنده آنکه گلاب تهیه کند و مثال مرآه  
و مار و آهنگ این معانی و رطوبت ها  
همچون کارگاه گلابگیران است.  
(دخیره حواشاهی)

در جوع گلاب کشید  
گلاب پیچیده [گک ک] (حاضر) عمل  
گلاب گرس. در جوع به گلاب کشیدن  
و گلاب گرس شود

گلاب بولند [گک ک] [ا ح] (ا ح) کوچکی است  
از دهمسان نام ملک صفت خانگی گرس  
شهرستان اهواز واقع در ۳ هزار گری  
شمال باختری باغ ملک کاروانه ابو میله  
مستقل به ایله و دارای ۴۰ تن مکه است.  
(از فرهنگ حرا بیای ایران حلد ۶)

گلابه [گک ک] [ا ن] (ا ن) گل ولای  
(عیات) (آندراج)  
|| گل باب مرسته که بدان دیوارنداید.  
(عیات) (آندراج)  
حور دیوار شهر اندر آید ریای  
گلابه نباید که ماند بعی

فردوسی  
گلابه [گک ک] [ا ح] (ا ح) یعنی اسرار  
دهستان دو قای بخش حومه شهرستان قوچان  
واقع در ۳۸ هزار گری جنوب هوشان و ۱۲

هر از گری جنوب حاده قوسه صومی  
مشهد به قوچان، هوای آن معتدل و دارای  
۳۰ تن مکه است. آب آنجا لرچشمه نامی  
میشود و محصول آن غلات، ترپاک، مریخی  
و شل امانی ذراعت و راه آن حار و است  
(از فرهنگ حرا بیای ایران حلد ۹)

گلابی [گک ک] [ا ن] قسمی از امرود و  
اقسام آن بسیار است طبعی، بطری [بطری]  
صافی و امیری. (آندراج). امرود -  
(عیات) از حله میوههایی که در آن لایه  
پسپاز دارد (۱) گیاه شناسی گل گلاب من  
(۲۲۷) سرخس، شاه میوه کثیری  
گلابی مصر کتم مشکین

ما کم صبر سرح و انحصار  
سرخس العین علی برنی (سرخس آندراج)  
گلابی بچوشوی مشکین  
در حله چون شیشه بر گلاب  
میردا ظاهر و حید (سرخس آندراج).  
|| (مصر) به گلاب کش میرا حلق کشد  
(آندراج) آنکه گلاب میسازد. (باطم -  
الاطباء)

چه خوش گفت آن گلابی با گلستان  
که هر چیت باز ماید داد مستان.  
طعامی  
|| رنگی هم رنگی گل سرح و آرا حیره  
بیر گوید (آندراج).  
از تربیت آب حیات گل رویش  
هر دست که آن سید در قش گشته گلابی  
آخوند مسیحایی. (سرخس آندراج)  
گلی حوری هر قنات او گلابی بست  
بیا آن حول لعل او شرابی بست  
ملا محمد باجی (سرخس آندراج)

بهر رنگی که باشد آب مگر رنگی رنگی بگیرد  
بیاد چشم مستی در جوع اشک گلابی را.  
از ادب جان واضح (سرخس آندراج).  
|| نام شیرینی که اکثر مردم گل بو آن  
اندازند و بدین معنی میر باسی ساخته اهل هند  
است (آندراج). قسمی از حلوا (اطم -  
الاطباء) || شیشه کوچک مدور در دهانه و منقش  
باشد (عیات).

شیشه کوچکی که گلاب و شراب و مانند آن  
در آن کند مخصوصاً و لیکن از اهل ایران  
شیشه شد که بدین معنی معاورد و ولایت  
بست لعل تراشیده اهل هند است و شرابی  
پسند آمده است (آندراج).  
من خودم از لب مستی که جو آب زرم  
غیبه به حره او را گلابی دارد  
سبیم (سرخس آندراج)  
ما را که گلابی دو چشم  
بی روی تو را گلاب حالی است.  
ملا طهرا (سرخس آندراج)

در جوع به گلاب پاش و گلابدان شود  
گلابی [گک ک] [ا ح] یعنی است از دهمسان  
حار همان بخش طره آن شهر سان خرم آباد واقع  
در ۴۸ هزار گری باخر کوه دشت و ۴۸ هزار  
گری باخر انومیل در خرم آباد کوه دشت  
هوای آن معتدل و دارای ۱۲۰ تن مکه  
است آب آن از چاه و چشمه نامی میشود  
و محصول آن غلات، ترپاک، کنیات و شغل  
امانی ذراعت و گلکاری صنایع دستی زبان  
سیاه ح درامی و راه آن انومیل رو بسا کنان  
از طایفه کوشکی آمد و ساکنین هستند.  
(از فرهنگ حرا بیای ایران حلد ۶)

گلابی [گک ک] [ا ح] حشه .. از  
ملوکات داراب و سرچشمه رود شاهجان  
است. (فارسنامه باختری گمار دوم ص ۱۹۹)  
گلابی [گک ک] [ا ح] (۲) شهر بست از  
بروس و ۱۴۶۰۰ تن جمعیت دارد.

گل آتشی [گک ک] [ا ح] (ا ح) کبوسه  
همان گل سرح است که آرا گل سوری نیز  
گویند. (آندراج) گل که آرا بیندی  
سدا گلاب نامند و معنی پوشانند که همی گل  
سرخ است که از آن گلاب گیرند (عیات)  
نزدین بهار حور پروانه و چو لیل سرح  
گل چراغ و گل آتشی هر از آرا  
حواشاهی (سرخس آندراج)

گل آتشی [گک ک] [ا ح] نام نامی است سک  
چون کاعده که اصل آن از شامه و سفینه  
بهم مرغ است و در شرت در بند و حور بند  
آرا لا ترا گویند (آندراج) (رشیدی)  
نامی است بسیار بزرگ و یک مانند کاعده حور  
و آرا از شامه و نیم مرغ برید و در شرت  
قد و سات و بره کشد و با قاشق و چوبه  
حور بند (برهان)

حوشو بیان قطای ما قلمهای شکر  
حله ماهر گشته انداز خط تابعی گلاب  
(سحق اطمه).  
|| نام حلوانی است و هر مان قطاع میگویند  
(برهان) (عیات)  
باش سر قد آشنایی  
گلکش با جهره پوشانیدی.  
(سحق اطمه)

در جوع به گلاب حولا را در همسانه شود  
|| نعت دزی گلاب را گویند (آندراج)  
گل آخوَر [گک ک] [ا ح] (ا ح) بی است از

Pirus syraca حنکله شناسی ص ۱۱۹ و ۱۱۸ Pirus cordate و اقسام دیگر Pirus Communis (۱)  
حنکله شناسی ص ۱۲۱ - Glatz (۲) گل آتشی گلی است سحت سرح مایل به نرگی و گلاب ندارد و بیت عبدالله  
و حجت شاهد این معناست و گله صاحب آندراج درباره گلی که همیشه شکفتنیز مربوط به گلی است معروف به بیوندی و گل آتشی.

دهستان باغیچک بخش خراسان کهنه در استان  
تبریز واقع در ۴ هزار گزی باختر مر کر  
پیش در ۲۰ هزار گزی شوسه فر رویا .  
هوای آن معتدل و ۹۴۰ تن مسکنه دزد  
آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول  
آن غلات ، حبوب و شعل اهالی زراعت و  
گلهداری و راه آن مالرواست (از فرهنگ  
خراسانی ایران حلد ۴)

**گل آخوری** [گک] [ (رج) ] دهی است از دهستان  
دیزمار باختری بخش وروغان شهرستان اهر  
واقع در ۳۶ هزار گزی باختری وروغان  
و ۳۰ هزار گزی ارباب و توریج باهر هوای  
آن گرم دارای ۶۰۷ تن مسکنه است . آب  
آنجا از رودخانه تأمین میشود و محصول آن  
غلات و شعل اهالی زراعت و گلهداری و صنایع  
دستی آنجا حاجیم نامی و راه آن مالرواست .  
(از فرهنگ خراسانی ایران حلد ۴)

**گلادستون** . [گک] [ (رج) ] وینام  
اوازت (۱) مرد سیاستمدار اسکسی رئیس  
ایران است و در لیورپول (۲) چهاردهم مقام  
نهمت روزی رسیده است . وی برای  
پیشرفت و اصلاح ایرلند و تیرت و اصلاحات  
اسکانیا و برقرار کردن آزادی دادوستد  
و شناسایی ابعادی های کارگری بسیار  
کوشیده است .



گلادستون

**گلادیا تور** [گک] [ (۱) ] (۳) کسبکه در  
بارهای سرك به نایک اسان و به نایک میوون  
دریده بیگامی کند و این آداب و رسوم  
مردم روم قدیم بوده است . هلامان و مردگان  
زندهای با نهایت قوت و قدرت در میدانهای  
عمومی با حیوانات دریده ای که اوسیه مردم  
روم تربیت شده بودند مبارزه می کردند و  
گلادیا تور مجرم را می گذاشتند در مقابل  
حیوانات دریده از خود دفاع می کرد و در در پیچهای  
ناگرا از خود دفاع می کرد و در در پیچهای  
حیوانات دریده کشته میشد و این عمل در  
حالی ابعامی گرفت که امپراتور دراز خود می  
مشت و گلادیا تور را از جلو او میگذاشتند  
اسام میشد



گلادیا تور

**گل آذین** [گک] [ (۱) ] (۱) مرغ کب (۱)  
وضع قرار گرفتن گلها بر روی ساقه و شاخه ها  
گل آذین نامیده میشود گل آذین شامل  
دو دسته است :

اول - گل آذین معرود - هر گاه دم گل  
پسین انشعاب باشد و انتهای آن بیک گل  
منتهی گردد در این صورت گل آذین معرود  
نامیده میشود مانند گل لاله و بنفشه و زعفران  
و گل میثای حصی . دوم - گل آذین مستقیم -  
هر گاه دم گل انشعاب حاصل کند و هر شاخه  
آن بیک گل منتهی میشود در این حالت  
گل آذین را گل آذین مستقیم گویند مانند  
گل آذین گندم و گلای . گل آذین را  
میتوان به گل آذین ساده و گل آذین مرکب  
تقسیم کرد . در تقسیم سدی گل آذین - گل  
آذینها را به هفت نوع سربست در تقسیم  
کرده اند - ۱ - گل آذین خوشه ای ، ۲ - گل آذین  
سنبله ای ، ۳ - شان ، ۴ - گل آذین حنری  
۵ - گل آذین دبیجی ، ۶ - گل آذین کیه ای ،  
۷ - گل آذین گردی . رجوع به جزئیاتی  
گل تألیف دکتر اسمعیل راهندی از صفحه  
پنجم تا ۱۲ . شود)

اسحاق و طرز قرار گرفتن گلها و ساخت  
گل آذین یا آرایش گل نامیده میشود  
( گیاه شناسی ثانی ص ۴۵۰ ) رجوع به  
همین کتاب ص ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳  
شود

**گلارو** [گک] [ (رج) ] دهی است از دهستان  
پید شهر بخش حوم شهرستان لار واقع  
در ۴ هزار گزی جنوب حوم و شمال کوه  
بومار هوای آن گرم و ۳۹ تن مسکنه دارد  
آب آنجا از چله تأمین میشود و محصول  
آن غلات و حرما و شعل اهالی زراعت و  
گلیم و جاد و شنبلیله و راه آن مالرو است .  
( از فرهنگ خراسانی ایران حلد ۷ )

**گلار کته** [گک] [ (۱) ] (راج)  
دهی است از دهستان احمد آباد بخش خراسان  
شهرستان مشهد واقع در ۳۰ هزار گزی  
شمال باختری مرغان ، هوای آن معتدل -  
و دارای ۲۷۴ تن مسکنه است . آب آنجا از  
قنات تأمین میشود و محصول آن غلات ، ترناک  
و شعل اهالی زراعت و راه آن مالرو است  
( از فرهنگ خراسانی ایران حلد ۹ )

**گلاریس** [گک] [ (راج) ] (۵) این شهر  
را نائاسی گلاروس ( ۶ ) خوانند پیش  
مورس حاکم بشمالیالت پیمون نام است و در  
کنار لنت ( ۷ ) واقع شده و دارای ۵۷۰  
تن مسکنه است تمام این بخش در سال ۱۸۸۹  
آتش گرفته است . این شهر محل ساختن  
پارچه های کتانی و مرکز ایالت و دارای  
۳۷۷۰ تن مسکنه است .

**گلار** [گک] [ (رج) ] . دهی است از دهستان  
حومه بخش اشویه شهرستان رسایه واقع  
در ۱۱ هزار گزی شمال خاوری اشویه و  
۱۱ هزار گزی شمال باختری شوسه اشویه  
به بقعه هوای آن سرد و دارای ۴۰ تن مسکنه  
است . آب آنجا از رودخانه اشویه تأمین میشود  
و محصول آن غلات ، بونون - و شعل اهالی  
زراعت و گلهداری و صنایع دستی آنجا حاجیم  
نامی و راه آن مالرو است ( فرهنگ -  
خراسانی ایران حلد ۴ )

**گلار** [گک] [ (راج) ] (۸) از علمای آثار  
قدیمه است که از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۸۹۴  
چهاردهم شهرستان روت و هر دهمه یک ما  
دو سال در آنجا سر بردوس های معصل  
دست آورد و ۲ به های و لوحهای رناد  
کشف کرد . ( ایران باستان ص ۵۰ )

**گلارستانه** [گک] [ (۱) ] نام گل  
سفرین است در کردستان . ( ۹ )

**گلارستان** [گک] [ (راج) ] (۱۰) شهر است  
از اسکانند ( ۱۱ ) . و در راه ای لانارک ( ۱۲ )  
و در راه ( ۱۴ ) که در کنار کلاید ( ۱۴ ) واقع  
است و دارای ۱۰۸۴۰ تن مسکنه است .  
دانشگاه آن مشهور است شهری است با  
معالیت و شهری است کاملاً با دینی و مسعی .  
اکوس دارای وضع و موقعیت مواد معی است  
و آهن در آنجا پیدا می شود . محل ساحس  
کنشی و وسایل آشنی و کتان نامی است

**گل آسمان** [گک] [ (رج) ] (بر کب اسمانی)  
کتابه از آسمان است . ( ناظم الامانه )

**گلارستانک** [گک] [ (۱) ] (۱) (۱) (۱)  
( شموری ح ۲ و ۳ ) ( ۲۱۰ ) رجوع به قلد  
سنگ شود .

**گل آشافی** [گک] [ (راج) ] . دهی است  
از دهستان های خاندان بخش سیه چشمه  
شهرستان ماکو واقع در پنج هزار و پانصد  
گزی شمال باختری سیه چشمه در مسر  
شوسه سیه چشمه به کلیا کندی هوای آن  
معتدل و دارای ۴۵ تن مسکنه است آب آنجا  
از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات  
و شعل اهالی زراعت و گلهداری و صنایع  
دستی آنجا حاجیم نامی است در راه شوسه هم دارد  
( از فرهنگ خراسانی ایران حلد ۴ )

(۱) Gladstone (William Ewart) (۲) Liverpool . (۳) Gladiator . (۴) Epicomposé  
(۵) Glarus (۶) Glarus (۷) Linth. (۸) Glaser.  
(۹) Glasgow (۱۰) Ecoset (۱۱) Lanark (۱۲) Renfrew (۱۳) Clyde  
(۹) یادداشت صحت مؤلف .

**گلاشکرد** [گک'ک' (یاخ) نام یکی از دهستان ها گاه بخش کهنوج شهرستان سیرمت، این دهستان در باختر کهنوج واقع و محدود است از شمال به بخش سبزواران از حاور به دهستان کهنوج از جنوب به دهستان رودخانه و از باختر به دهستان صوفان . موقع آن کوهستانی و هوای آن گرم و آب آنجا از رودخانه و قنات تأمین میشود و محصول آن حرماوعلات و مرکبات آن بصوبی معروف است از ۲۷ آبادی بر رگه کوچک تشکیل شده است و حسب آن ۱۰۹۰ تن است مرکز دهستان قریه گلاشکرد و برای مهم آن رملک - دوشور - حورهه - پاسبدان است ( از فرهنگ خراسانی ایران - جلد ۸ )

**گلاشکرد** [گک'ک' (یاخ) مرکز دهستان بخش کهنوج شهرستان سیرمت واقع در ۵۰۰۰ گری باختر کهنوج در راه مرعی حرمت و رودخانه است هوای آن گرم و دارای ۹۰۰ تن سکنه است . آب آنجا از رودخانه تأمین میشود و محصول آن علان و شرما و شمل اهالی زراعت و راه آن مرعی است ( از فرهنگ خراسانی ایران جلد ۸ )

**گل آفتاب پرست** [گک'ل'پ' (ر کیس اصافی) اسم عاری آن آذربوناس (بسمه حکیم مؤس) رجوع به گل آردی و آذربون شود.

**گل آفتاب هردان** [گک'ل' (را مرکز) رجوع بگل آردی و آفتاب پرست و آذربون شود.

**گلکله** [گک' (را) کولان (شموری) ح ۲ ذوق ۲۲۰] || مرعی که همراه کند و شکل اسبان و حیوان در آورد ( شموری ح ۲ ذوق ۲۲۰ )

**گل آکنده** [گک'ک' (ن مع) آکنده گاه گل آلود آلوده بگل

اگر ره ساشی که شخص سبابی گمان برسد که پراشت گل آکنده است سندی (طبیات صحیح مروی ص ۳۴)

رجوع به گل آکنده کردن شود

**گل آکنده کردن** [گک'ک' (ن مع) گل آکنده] از گل مر کردن آلوده کردن بگل || مگرد کردن چو بسواه زادر گل آکنده کرد پراکنده گان را پراکنده کرد

**گل آکنده** [گک'ک' (ن مع) شکم صحت پیش آمده آسس مردیک موضع جبل (یادداشت معظمل)

**گل آلوده** [گک'ک' (ل) خاروه گلگوه و آن حری باشد سرخ که زبان

روی مالک (رهان) (آسدراج) (العاطف) (آلوده) سرخ - رجوع به گلگوه و الموهه و گلگوه شود.

**گل آسین کردن** [گک'ک' (ن مع) مر کب) کتابه از لرین کردن یعنی پراستن پیاله و صراحی باشد از شراب لطی (رهان) (آسدراج)

گل آسین کند چشمه فندرا

شادی گزارد نمی چند را

**گللال** [گک' (ل) میر سرخ که از رنگه نم سارده و متعارف هندوستان است (آسدراج) همچو چهارگر بودت سبزار دست بر گسرت جاک نشان و گللال گد ملاقام مشهدی (نقل آسدراج)

**گللال** [گک' (ل) دهی است از دهستان اوزدهان لیبون بخش یاره شهرستان سنندج واقع در ۶ هزار گری باختر یاره و ۴ هزار گری باختر راه انومیل دو یاره و بسود هوای آن سرد و دارای ۴۰۰ تن سکنه است . آب آنجا از رودخانه شش تأمین میشود و محصول آن علان ، گردو ، انجیر ، سیب ، زردآلو و شمل اهالی زراعت و گله داری و منگوری و راه آن مازو است . اخیر آن بصوبی معروف است ( از فرهنگ خراسانی ایران جلد ۵ )

**گللالان** [گک' (ل) دهی است از دهستان گوردگ بخش حومه شهرستان - مهاد واقع در ۶۰ هزار گری جنوب حاوردی مهاد و ۴ هزار گری باختر شوسه مهاد سردشت منطقه ایست کوهستانی هوای آن سرد و دارای ۳۱۰ تن سکنه است . آب آنجا از رودخانه حور خورده تأمین میشود و محصول آن علان ، بون و حیوانات شمل اهالی زراعت و گلکاری و صنایع دستی آمان حاجیم پایی و راه آن مازو است در دو محل باصله ۵۰۰۰ هزار گری باختر گللالان بالا و پایین شهر و راه سکنه گللالان بالا ۲۱۰ تن میباشد ( از فرهنگ خراسانی ایران جلد ۴ )

**گللابو** [گک' (ن) کالو حی الله واسق ( شموری ح ۲ ذوق ۳۰۳ ) و ظاهر آ مصعب کلابو است . رجوع به کلابو شود

**گللال هیلان** [گک' (ل) به کوچکی است از دهستان خانکی بخش لردگان شهرستان شهر کرد واقع در ۱۱ هزار گری جنوب لردگان - حاصل بر راه مازو گللال هیلان لردگان هوای آن معتدل و دارای ۸۴ تن سکنه است آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول آن علان و راه آن مازو است . ( از فرهنگ خراسانی ایران جلد ۱۰ )

**گل آلوده** [گک' (ن مع) هم سرخ مر کب) تیره ازخان ولای - گل آلوده هر شام کترین هم گل آلود بر خنبره ملك شود بود . نظامی

در گریه و داغ تدریان کک اب طلوس از پای گل آلوده میریم . حاقانی

دل که خدمت زلف بو کرد دیو کلسر نکرده پای گل آلود شاه پار آورد . حاقانی

|| مثل آب دا گل آلود کردن و ماهی گرهش . در رجوع به گل آلوده شود . گل آلوده [گک' (ن مع) مر کب) آلوده بگل نکش گل آلوده مر نعت شاه شاید شدن کفش بکنی بر راه . نظامی

گل آلوده راه مسجد گرفت زبخت بگون طابع ایلو گرفت سندی (بوسان) گل آلوده معصیت را چکار سندی (بوسان) و رجوع به گل آلود شود

**گللاله** [گک' (ل) کاکل مصد و پیچیده (آسدراج) موی مصد و پیچده (عبان) ملامی گسه از بواله بود

لااله رسته از گللاله حور (نظامی همت بیگم ص ۱۳۲۸) سر نهادم حرامی دوسر مر گل حشک با گللاله مر (نظامی هفت بیگم ص ۱۶۷)

اگر گللاله مشکبیه روح مرانهاری کسد در نعمت عاشقان سراننداری (نقل آسدراج بدوود کر نام شاعر) گللاله شه گوردا قرین لاله مکن

دلیم مریعه دان لاله و گللاله مکن عثمان سعادی (نقل آسدراج) نت و لیم به مشکبیه گللاله

ششک حسی کره روی لاله (آسدراج بدوود کر نام شاعر) هر سال رنگ عازر سدوی گللاله است

بهاره عنجه داخل بازار بشکد کمال الدین اسمعیل (نقل جهانگیری) خون مرا حور دران بهفته نسیم هوش مرا ارد زان شکسبه گللاله

روش در خانه های رام کفش بی راست بریزوه چو سرخ علاوه (مؤلف آسدراج) [از راه مراد کاکل هم صبت (رهان) گللاله علاوه ، طبری گللالک ، و از راه نامه ص ۲۴

ششک حسی کره روی لاله (آسدراج بدوود کر نام شاعر) هر سال رنگ عازر سدوی گللاله است

بهاره عنجه داخل بازار بشکد کمال الدین اسمعیل (نقل جهانگیری) خون مرا حور دران بهفته نسیم هوش مرا ارد زان شکسبه گللاله

روش در خانه های رام کفش بی راست بریزوه چو سرخ علاوه (مؤلف آسدراج) [از راه مراد کاکل هم صبت (رهان) گللاله علاوه ، طبری گللالک ، و از راه نامه ص ۲۴

ششک حسی کره روی لاله (آسدراج بدوود کر نام شاعر) هر سال رنگ عازر سدوی گللاله است

بهاره عنجه داخل بازار بشکد کمال الدین اسمعیل (نقل جهانگیری) خون مرا حور دران بهفته نسیم هوش مرا ارد زان شکسبه گللاله

روش در خانه های رام کفش بی راست بریزوه چو سرخ علاوه (مؤلف آسدراج) [از راه مراد کاکل هم صبت (رهان) گللاله علاوه ، طبری گللالک ، و از راه نامه ص ۲۴

خمن، کورنگ، گولان (۱) دست مو دژایا  
 نی، ۲۲ گول (۲) زلف رغان دست مو  
 ایضا، (نخشب) برهان فاطمه تصحیح دکتر-  
 معین لولف (رشیدی)، (آندراج)، (پیرامن  
 که سر بر شهن خوانند (برهان)، (آندراج)،  
 (جهانگیری)، رشیدی گویند در فرهنگ  
 جهانگیری یعنی پیرامن بر آورده لیکن  
 اصح بدیضنی (مکسرین مصنفه) است و  
 هر است رشیدی در هر می «علاقه» -  
 کنگاه (مکسر اول) بالمشبه ای که زبان بر  
 مرین بندند تا کلان نماید - و میباید که هر دو  
 سر حلقه را مرام آورده - و شامایچه که زیر  
 حابه و زره پوشند «منهی الارب» اصل  
 جهانگیری این بیت رفیع آلدین لنبانی را  
 شاهد آورده است .

اگر کلاه او از هر پرو گل دوزید  
 شود ز بار کی آورده نوبه سنجش  
 احتمال برود که «علاقه» بدین معنی در  
 کلاه و فارسی بود داخل مرین شده همانکه  
 معنی دوم بر «علاقه» و کلاه هر دو در فارسی  
 آمده است (حاشیه برهان فاطمه تصحیح  
 دکتر معین) «علاقه» تصحیح ، متداوله  
 سیح

صدیاد کی جل شود پیش کس عیان  
 تصحیح سان سر [معین] ما کلاه را .  
 هلی قلی بیک (مقل آندراج) .  
 ولی که والله در دست دوش چون سیح  
 بر زبده حکر تاسحر کلاه گومت ،  
 اها (آندراج) .

**گلالی** ، [گت] (لج) ، دهی است  
 اردستان معاد دلی بخش فروه شهرستان  
 سندج واقع در ۲۲ هزار گری جنوب خاوری  
 فروه و ۱۵ هزار گری باختر شومه فروه  
 به همدان هوای آن سرد و دارای ۴۳۰  
 تن سکه است . آب آنجا از چشمه نامی  
 میشود و محصول آن غلات و لبنیات و  
 حبوب ، بونون و شغل اهالی زراعت گلده  
 داری و راه آن مالرو است دستان هم دارد  
 مایسان از طریق سوتیه اومبیل میتوان برد  
 صنایع دستی زبان قالیچه نامی است . (از  
 فرهنگ جغرافیای ایران جلد ۵) .

**گلانی** ، [گت] (لج) دهی است از  
 دستان خالصه بخش مرکزی شهرستان  
 کرمانشاهان واقع در ۳۹ هزار گری شمال  
 باختری کرمانشاه نزدیک کورملا عیا هوای  
 آن سرد و دارای ۲۱۸ تن سکه است  
 آب آنجا از چند وقت نامی میشود و محصول  
 آن غلات و حبوب و سیفی و شغل اهالی  
 زراعت و راه آن مالرو است در فصل خشکی  
 انومیل میتوان برد (از فرهنگ جغرافیای  
 ایران جلد ۵)

**کالیویه** ، [گت] (س) ، انه ، احق  
 کالیویه ، کالیو ، (شموری جلد ۲ ورق ۳۰۶)

ظاهرآ ، «کالیو» و در حرح به کلان شود .  
**گلام** ، [گت] (لج) ، ناحیه ایست در  
 سودان فریبی در ملتای دور و خانه سنگال  
 (۴) فارمه و در قسمت شرقی اسکله سن  
 بماصله ۷۰۰ هزار گز قرار گرفته است .  
 (قاموس الاعلام)

**گلام هری** ، [گت] (لج) ، دهی  
 است اردستان نوردهی بخش دلمان شهرستان  
 خرم آباد واقع در ۹ هزار گری شمالی مو آباد  
 و هزار گری خاوری شومه خرم آباد کرمانشاه  
 هوای آن سرد و دارای ۹۰۰ تن سکه  
 است . آب آنجا از سراب و گلام پری و چشمه ها  
 تأمین میشود و محصول آن غلات ، ترهک و راه  
 آن مالرو است دستان هم دارد و ساکنان او  
 طایفه چواری میباشد . (از فرهنگ -  
 جغرافیای ایران جلد ۶)

**گلامور گمان** ، [گت] (لج) ، (۵) کت  
 بشیر بر بنای کبر (گالها) در کنار کالال  
 مرستول (۶) ، دارای ۱۲۰۱۲۰ تن  
 سمیت است حاکم بشیر آن کاردیب (۷)  
 شهرهای اصلی آن سراسی (۸) مریر (۹) و  
 یدیل (۱۰) است

**گلانرود** ، [گت] (لج) ، دهی است  
 اردستان بر روی بشم ، بخش کلاه دشت ،  
 شهرستان فوشهر واقع در ۲۰۰۰۰ گری  
 جنوب باختری حص کبک و ۱۰۰۰۰ گری  
 جنوب باختری مر آن آباد . هوای آن  
 سرد و دارای ۸۰ تن سکه است آب  
 آنجا از چشمه نامی میشود و محصول آن  
 غلات و لبنیات شغل اهالی زراعت و گلده داری  
 است در ۲۰۰۰ هزار گری این آبادانی آب  
 معدنی گلده داری وجود دارد و راه آن مالرو  
 است (از فرهنگ جغرافیای ایران جلد  
 سوم) .

**گلان** ، [گت] (ل) ، فسی ازمان میده  
 باشد که آن را مستند در مرکز فراسازد و چون  
 در میان دوین بر مان کنند مادی در آن  
 افتد و دوپوش شود و سطر آن در میان شیره  
 اندازد تا شیره صود کشد بسیار کند نمیشود  
 (برهان) (صنایع) (جهانگیری) (رشیدی)  
 (آندراج)

روح اصحاب بو طری چون گل  
 خوشد سیر بر را در کلان کلاخ  
 سوری (مقل آندراج) .  
 || جمع کل بر خلاف قیاس ، (آندراج)  
 (یعنی آرد) (برهان) ؛  
 ناله همی مان ارشاح سرد  
 چو در آخ ویر گلان ماتدرو .  
 مردوسی (یعنی آردی ماصری) .  
 || نکل و افشان هم آمده است که از نکالیدن و  
 افشاییدن ذالی و دامن باشد و امر بایستی هم  
 هست پس بکلان ، (برهان) (جهانگیری)

(رشیدی) ،  
 سحر که ماد بر گت گل کلاست  
 درود آن معان بلبلاست .

در انشت بهرام (بنقل آندراج) .  
**گلان** ، [گت] (لج) ، دهی است اردستان  
 بخش صالح آباد شهرستان ایلام . واقع در  
 ۱۰ هزار گری جنوب خاوری صالح آباد  
 کتاره شومه ایلام و مهران ، هوای آن گرم  
 و دارای ۲۰۸ تن سکه است آمار  
 و روحانه لول کلم نامی میشود و محصول آن  
 غلات و مختصر سوج ، سمعی ، لبنیات و شغل  
 اهالی زراعت و گلده داری و ساکنان آن از  
 طایفه سلکناهی هستند (از فرهنگ جغرافیای  
 ایران جلد ۵) .

**گلان** ، [گت] (لج) ، دهی است از  
 دستان کلاروان بخش زراب شهرستان  
 سندج . واقع در ۲۷ هزار گری شمال  
 زراب و ۹ هزار گری جنوب سندج مروان  
 هوای آن سرد و دارای ۱۰۰ تن سکه  
 است آب آنجا از رود جابه و چشمه نامی میشود  
 و محصول آن غلات ، لبنیات ، بونون و شغل  
 اهالی زراعت و گلده داری و راه آن مالرو  
 است گلان را در حواله میگویند در این  
 محل حدامی دمه شده است

(از فرهنگ جغرافیای ایران جلد ۵)  
**گلان** ، [گت] (لج) ، دهی است اردستان  
 حومه شهرستان سراوان واقع در ۵۷ هزار  
 گری جنوب خاوری سراوان و ۱۳ گری  
 جنوب راه فرمی گوکوک ، سراوان هوای  
 آن سرد و دارای ۱۲۰ تن سکه است  
 آب آنجا از چشمه نامی میشود و محصول  
 آن غلات ، خرما و شغل اهالی زراعت و راه  
 آن مالرو است .

(از فرهنگ جغرافیای ایران جلد ۵)  
**گلان** ، [گت] (ل) ، دهی است اردستان بالا  
 حیان ، بخش مرکزی شهرستان آمل واقع  
 در ۱۱ هزار گری باختر آمل هوای آن معتدل  
 و دارای ۲۵۰ تن سکه است آب آنجا از  
 آشرو و چشمه نامی میشود و محصول آن  
 برنج و غلات و شغل اهالی زراعت و صنایع  
 دستی زبان ، مختصر کتان بافی و راه آن  
 مالرو است .

(از فرهنگ جغرافیای ایران جلد ۳) .  
**گلان** ، [گت] (لج) ، دهی است اردستان  
 مغان بخش گرمی شهرستان اردبیل واقع  
 در ۴ هزار گری جنوب گرمی و ۴ هزار  
 گری شومه بله سوار گرمی و هوای آن  
 گرم و دارای ۲۴۹ تن سکه است آب آنجا  
 از چشمه نامی میشود محصول آن غلات و  
 حبوب و شغل اهالی زراعت و گلده داری و  
 راه آن مالرو است .  
 (از فرهنگ جغرافیای ایران جلد ۴) .

(۱) Galak . (۲) Göl . (۳) Galam یا Gallam . (۴) Sınagal . (۵) Glamorgan  
 (۶) Bristol . (۷) Cardiff . (۸) Swansea . (۹) Meathyr . (۱۰) Tydfal .

گل الجیره [گه آ] (ارج) . دهی است  
اربخش گوردان شهرستان شاه آباد واقع در  
۱۸ هزار گری شمال گهوانه و کنار رودخانه  
رمکان . هوای آن سرد و دارای ۹۰ تن سکنه  
است . آب آن از چشمه نامیه میشود و محصول  
آن غلات دیم ، لبنیات و شغل اهالی زراعت  
و گل داری و زراعت آن مالرو است ساکنان  
از نمره سنگی هستند .

(از مرهنگ حمر اقبایی ایران حلد ه)  
گلانسن . [گه د] (مسن) یا قندین و  
وامشاندین . (ماطم الاطباء)

گلانه . [گه ن] (ار) دسته حسی حلقه .  
(لهجه قزوینی)

گلانه [گه ن] (ارج) . دهی است از  
دهستان سارال بخش دیواندره شهرستان  
سندج واقع در ۱۲ هزار گری جنوب  
ماحتری دیواندره و ۸ هزار گری ماحتر  
شوسه دیواندره سندج هوای آن سرد  
و دارای ۲۸۹ تن سکنه است آب آن از  
چشمه نامیه میشود و محصول آن غلات لبنیات  
توتون ، حبوب فصل و شغل اهالی زراعت  
و گل داری و زراعت آن مالرو است (از مرهنگ  
حمر اقبایی ایران حلد ه)

گلانه [گه ن] (ارج) . دهی است از  
دهستان اورامان بخش دراز شهرستان سندج  
واقع در ۹ هزار گری شمال ماحتر دراز و ۶  
هزار گری حاور راه اتومبیل دو مریوان به  
دراز هوای آن سرد و دارای ۱۰۰ تن  
سکنه است آب آن از چشمه نامیه میشود  
و محصول آن غلات ، لبنیات و شغل اهالی  
زراعت و گل داری و زراعت آن مالرو است .

(از مرهنگ حمر اقبایی ایران - حلد ه)  
گلانی . [گه م] (مسن) گلر و ش (عیات)  
(آسدراج) .

|| باغیان . (عیات) . (آسدراج) .  
گلانپلین . [گه د] (مسن) در گناباد  
گالین (۱) و گالین (۲) (مطالعاتین)  
(حاشیه مرغان فاطم صبحی د کتر معین) .  
• گابادی •

تکالین و افشاندن دام حله و قالی دامان  
آن (مرغان) (آسدراج) ؛  
سمر گه ماد بر گه گل گلاست  
رود آن همان سلاست  
ورانش بهرام پزدو .

دجوع به گلان و گلاندین شود  
گلای . [گه ا] (ارج) . گلانه ایست در  
کجک گناباد او حمراسان .

گل آوریسن . [گه ا] (ارج) ده کوچکی  
است از دهستان گوشک بخش بافت شهرستان  
سیرجان واقع در ۲۰۰۰ گری جنوب  
خاوری بافت و ۴۰۰۰ گری جنوب راه  
مالرو و حمران و مسدوقه و دارای ۹ تن سکنه

است (از مرهنگ حمر اقبایی ایران حلد ه) .  
گلایوه . [گه و] (مسن) کالیوه کالیوه نامین  
انله (ضموری ح ۲ ورق ۲۰۶)

گلایوه . [گه و] (ار) . همان گلایه است  
که گل و لای و گل باب سرشته که بدان  
دیوار بندند . (آسدراج) . رسوع به  
گلایه شود .

گلایوه . [گه و] (ارج) دهی است از  
دهستان پیران بخش حومه شهرستان مهاباد  
واقع در ۶۱ هزار گری جنوب ماحتری  
مهاباد و ۲۰ هزار گری جنوب خاوری شوسه  
سایه بقده . هوای آن معتدل و دارای ۲۰ تن  
سکنه است آب آن از چشمه نامیه میشود  
و محصول آن غلات ، توتون ، حبوب و شغل  
اهالی زراعت و گل داری است صنایع دستی  
آن حجامت نامی و زراعت آن مالرو است به این  
ده گل آباد میر میگویند .

(از مرهنگ حمر اقبایی ایران - حلد ه)

گل آوریسن . [گه ن] (مسن) دست  
بگریبان ، دست به یقه . مرگ است از  
گلر و آوریسن

گلایوز . [گه ا] (ار) گل آوریسن  
برای ریخت کاشته میشود و رنگه قرمز  
محصور ندارد . (گیاه شناسی گل گلاب سن  
۲۳۲) و رسوع به هر مردمانه یورد او در سن  
۲۲۰ و ۲۴۱۹ شود

گلایوز شدن . [گه ن] (مسن) مرگ  
دست به یقه شدن . دست به گریبان شدن  
ماکسی ، در آویختن ماکسی رسوع به گل  
آوریسن و گل آوریسن شدن .

گلایه . [گه م] (مسن) سیاه و هر جبری سکه  
سوادین آن باشد (مرغان) . (رشدنی)  
(آسدراج) . (حاشیه مرغان) .

گلایه . [گه ا] (ارج) لقب شیخ حسن الدین  
علی علیه الرحمه گلایه بوده است مس آسکه  
یکی از اصحاب شیخ مفید کور از اصحاب امام  
حسین علیه السلام بود چون حمر شهادت آن  
حضرت روی رسید سیاه پوش گردید و معنی  
گویند سب آن بود که شیخ مذکور وقتی  
از اوقات از اشتکاف آمده بود است و شخصی  
که در آن زمان از گل اولیاء بود بواسطه  
دوجه از پیش سیاه دوجه میرستند و او آرا  
منارک و بیسوی میگردد و میبوشد و تاندرجات  
بود سیاه می پوشیده و معنی فریدان او  
سیاه پوش بوده اند (مرغان) . (رشدنی) .  
(آسدراج) از بردگان فصلا و عرفای  
شهر متوفی سال ۸۷۰ (حاشیه مرغان -  
فاطم صبحی د کتر معین)

گل آهاره . [گه ا] (ار) (۴) نام کلی  
است سابق باره و نایاب است گرساق آن رشود  
و گلها رنگهای مختلف دهد رسوع به

آهار در همین لغت آمده شود  
گل آهک . [گه ه] (ار) مرگ  
میزوج باهک

گل آهک . [گه ه] (ارج) ده کوچکی  
است از دهستان سیارو بخش حومه شهرستان  
دهاوین و دارای ۲۰ تن سکنه است .  
(از مرهنگ حمر اقبایی ایران حلد ه)

نام محلی است در گناباد و نهران و خور گوه  
میان رودسی و راه وعاونده واقع در ۲۱۰۰  
گری نهران است .

گلایوئیل . [گه ا] (ار) . (۵) نام کلی که  
پیارهای آن مانند عفران است ولی پر گهای  
آن بهن و مرد گه و گل های آن بشکل حوشه  
بک طرفی و برای ریخت کاشته میشود  
(گیاه شناسی گل گلاب حلد ه ۲۸)

گلانی . [گه ا] (ار) شتر ما سب که  
سرسخ برای مدتی زها باشد . (۶)  
گلانی . [گه ا] (ار) در لهجه آذری  
کله و گلای کی

گلانی صحرائی . [گه م] (ار) -  
مرگ (بی آریست که راه و رسم نداند ،  
بی مری گلانی صحرائی ما آمده بودن .  
گلانی صحرائی مرد گه شده بودن بی مری  
ور گه شده بودن .

گل آیره . [گه ا] (ار) (ترکیب اصنامی) .  
کتابه ارتقا در قطعه امر . (آسدراج) .  
(بهار صبح) (عیات)

حرا حرفه پوشی بریند شاه  
گل آیریا است بر دور ماه .  
ملاحظه (مقل آسدراج)

در شوق هر گل امر آینه حورشید است  
روی پوشیده و صد خای سایان شده است  
معدرا ظاهر و حبل (مقل آسدراج)

قدح کج کرده اشکی زان ت بهان شکن دارم  
گل آری سرگان یاد کاری زان پس دارم  
حکیم معاصی (مقل آسدراج)

ناره میگردد و چشم اشکامی جانها  
مجلس نماز گل آری گلستان میکند  
صائب (مقل آسدراج) .

گل آریشیم . [گه ا] (ار) -  
مرگ (۷) درخت گل آریشیم او سره لگو میشود  
(۸) و از حسن الیریا (۹) میباشد دو گونه  
در ایران موجود است .

۱ - ش حس (۱۰) که در جنگلهای کراوه  
در بای مازندران در جلگه و میان سفر اوای  
است آنرا در گیلان شب حس و در اطراف  
رشت هزار رگه یا هزار لگه در لاهجان  
شاقور ، در میان بیره و لونی در شیرگاه و لونی یا  
ویل ولی ، در آسارا کشکر و شو حسن  
میخوانند

۲ - آریشیم (۱۱) اس درخت در بوشهر و بندر

- (۱) Galidan (۲) Galândan (۳) Fuchsia (۴) Zamna (۵) Gladiolus .
- (۶) بادداشت بط مؤلف (۷) Acacia (۸) Léguminosae (۹) Albizzia
- (۱۰) A Julibrissin . (۱۱) A Lebeck



در این و با طعم عظیم هم رسیدن آنکه  
 میبوی چند مانده بودند چون از ایشان  
 تعین کردند در آن ایام ازین گل بچوردند .  
 (برهان) (آندراج) ،  
 بگیرند گل مشتوم بچوردند ، گل قمری یا نرود  
 دم ، گل ارمنی محول دو دم ، . . و گل  
 یارسی سه دم  
 (دختره سوار و مشاهی) .  
**گل اترقی** ، [گه گز آرد] (ا-مرکب)  
 آفتاب پرست .  
 گل اترقی که آن حساب کنند  
 در سه از فرس آفتاب کنند  
 هر سوی کاغذ صر دارد  
 گل اترقی بنو نظر دارد  
 لا حرم هر گهی که اترقی هست  
 خواندش هندوی آفتاب پرست  
 نظامی  
 دروغ به گل آفتاب پرست شود .  
**گل از قند** ، [گه آرد] (لج) دهی است  
 اردستان حولانی ماه بخش حومه اردک  
 شهرستان مشهد واقع در ۲۶ هزار گزی  
 شمال مشهد و هزار گزی باختر را مشهد  
 به کلات ، هوای آن سرد و دارای ۱۱۷  
 تن سکنه است . آب آنجا از قنات تأمین میشود و  
 محصول آن غلات و شغل اهالی در ارض و  
 راه آن مالرو است .  
 (از فرهنگ جغرافیای ایران ج ۹)  
**گل اشرفی** ، [گه گز آرد] (ا-مرکب)  
 یک قسم گل خلاص رنگه (نامم الاطفا) .  
**گل اظلمی** ، [گه گز آرد] (ا-مرکب)  
 (۱) گل های آن شکل شپور است و عطری  
 ملایم دارد که هنگامش بیشتر محسوس است .  
 (کناد ساسی گل کلات ص ۲۴۰)  
**گل افسار** ، [گه آرد] (ل) اولوادم زین او  
 نقره و طلا و غیره در افسار است که صورت  
 گلر باشد و بر سکه است سدید . (آندراج)  
 ناو سرح در قهری پای است  
 گل افسار از هاله نه است .  
 ملاحظه از وصف دلیل (مقل آندراج)  
**گل افشان** ، [گه آرد] (ف مرکب -  
 مرجم) افشاندن گل ، گل در به ، گل  
 سیاه پراکنده کسده ، پراکنده کسده گل  
 و شکوفه  
 حای نه که در باغ پیکر و رحمت  
 نهاد ، در گل افشان درخت  
 مردوسی  
 پرستنده را کمت قیصر که حب  
 یازای در گل افشان درخت  
 مردوسی

بفرمان بپردازد پیروزه تخت  
 نهادند زیر گل افشان درخت  
 مردوسی  
 مرحوس شاهی و سروسهی  
 درخت گل افشان و یسوی  
 مردوسی .  
 (بوهی از آنتناری است ، (آندراج) .  
 سه گونه آن در حه های رخشان  
 خانه در گل افشان بود در ایشان ،  
 و پس در امین .  
 هر کجا رنگه بود رنگه گرفت  
 هر کجا گاعنی گل افشان شد  
 (فرسه محاسن اصلهان ص ۱۰۰) .  
 در آن بزم آراسته چون بهشت  
 گل افشان تر از ماه آرد بهشت .  
 نظامی  
 دروغ به گنشان و گل افشان کردن و گل  
 افشان گشتن و گل افشانی شود  
**گل افشان** ، [گه آرد] (ا-مرکب) در  
 حراسان در تداول مردم معملک یا سر حگه یا  
 آمله مرغان را گویند .  
**گل افشان** ، [گه آرد] (لج) دهی است  
 از دهستان پشه سر ، حتی مرکزی  
 شهرستان شاهی واقع در ۸ هزار گزی  
 شمال حاوری نظامی منطقه است کوهستانی  
 و حاکمی هوای آن معتدل و مرطوب و دارای  
 ۷۰۰ تن سکنه است ، آب آنجا از چشمه و  
 رودخانه درکا تأمین میشود و محصول آن  
 برنج ، نیشکر ، آبریشم ، غلات ، کف ،  
 صبی و شغل اهالی در ارض و گله دارایی و  
 صنایع دستی زبان شده در شمع و جادوش  
 و کرباس نامی است راه آن مالرو است از  
 کله دزبان دهستان را سومی سیان حدود  
 این آبادی میباشد .  
 (از فرهنگ جغرافیای ایران ج ۲) .  
**گل افشان** ، [گه آرد] (لج) دهی است  
 از دهستان سازی رودی بخش مرکزی  
 شهرستان سازی واقع در ۹۰۰۰ گزی  
 با شرق شهرستانی هوای آن معتدل و دارای  
 ۳۰ تن سکنه است آب آنجا از رودخانه  
 نصی تأمین میشود محصول آن برنج غلات ،  
 پسته ، سریش و شغل اهالی در ارض  
 (از فرهنگ جغرافیای ایران ج ۳) .  
**گل افشانان** بر ، [گه آرد] (مسن) .  
 مرکب) گل پاشیدن بر ، گل در بهی بر ،  
 نعت این میکند نام کاشاح صنوبر را  
 مشیم و دشام گل ، سرس افشان  
 سدی (طیبات)



گل باب دادن

گل افشان کردن . [ کک ' ا ک ' د ]

(معنی مرکب) گلریزان کردن، پراکنش گل بسیار و بخت گل مبارک مرسی کسی گل باران کردن،

پسر را پدر گل برندان کند از آن، که دشمن گل افشان کند

مردوسی

خوش باشد در ساومه می خوردن و درام سازه ها گل افشان کردن (امت نامه ای)

ناد بهاری اگر بر تو گل افشان کند

هر سر آسین های مروت و مریه

سوزی

من و عشره من گرد صادهی امروز

همه بجای گل افشان کیم جان افشان

میر میری (مقل آندراج)

بر شیر که باد سحر و روز

در ماهیچه میکند گل افشان

معنی (طیبات)

می خواه و گل افشان کن لرد هر چه میجویی

این گمت سحر که گل ملل توجه میگوید

حافظ

|| به معنی داد معنی دادن . حق مطلب را ادا

کردن سخنان هر کس،

در مجلس مناظره و حافظان

اورنگهای خوب گل افشان کنم

ناصر خسرو

گل افشانی . [ کک ' ا ک ' د ] (معنی) عمل

گل افشاندن، عمل گل باران کردن

حواس سردی کن از من بار بردار

گل افشانی من از تو خار بردار

معنی

روی در کشی تکلیف پنهانی

شادمان ، سرداران گل افشانی

معنی

روی بهرام از آن گل افشانی

شرح شده حور و جین ریغابی

معنی

رجوع به گل افشان و گل افشان کردن

شود

گل افشانی کردن . [ کک ' ا ک ' د ]

(معنی مرکب) گل باران کردن ، گلریزان کردن که مکرور در وقت گل ظاهر گل

افشانی کرد که هیچ ملک مر آنکو نکند

(بیعتی بنام مرحوم ادیب سن ۳۹۳)

شد جوانان دمیله ریغابی

کرد در شکان گل افشانی

معنی

گل افکندن . [ کک ' ا ک ' د ] (معنی)

مر کب) گل افشانی ، || معنای شرح شدن

گروه ها بنامه گل

سرخی در سازه آن ماهروی

بر دورح من دو گل افکنند،

معنی

و رجوع به گل افشانی شود

گل افریطس . [ کک ' ا ک ' د ] (ترکیب

اصافی) نوعی از گل باشد و آنرا از جزایر

یونان آورده گویند اگر در آستین بر خود

بندد بپوشد او را آسین برسد تا رسد (مرغان)

(آندراج)

گل افشاختن . [ کک ' ا ک ' د ] (معنی)

مر کب) صورت در روی شرح شدن روی او

بشامل جوانی و زنان می باشد حالت تب یا بخت

پیدا شدن سرخی در روی در اثر تب و یا

حرارت در روی یا سحلت ، شرح شدن گونه

طبیعت ملت شرم یا میازی ، رجوع به گل

افکنش شود || گل افشاختن یا گل افش

کردن در روی به معنی پایاچه .

گل انداز . [ کک ' ا ک ' د ] (یا) آن قدر

مسافت که اگر گلی بپسارند تا آنجا تواند

رسید لکن این فارسی صناعی است .

(آندراج)

زین چمن هر چند گلچین تماشا می توانم

دور از آغوش وصال یک گل اندام هوسور

معنی (مقل آندراج)

گل اندام . [ کک ' ا ک ' د ] (یا) از اصافی

مصوب است (آندراج) || (معنی) آنکه

اندامش در مارگی نکل مانده ، بلوک من ،

آنکه اندامی شاد گمی و تاز گمی گل دارد ،

کبری بی چشم و پا کیره روی

گل اندام و شکرک و مشکوی

معنی

همه چشمه و جسم آن گل اندام

گل اندام و در گل مر بادام

معنی

همچنان آن مت گل اندامش

ردی از در چاه بر نامش

معنی

صفت مر کب) اگر گل شکفت

که چندین گل اندام در خاک حمت

معنی (نورستان)

بادروی گل وی گل اندام

همه شب خار دارم در برهلو

معنی (مناجیح)

ای نعل آگر نالو من ناتوهم آوارم

بوشق کلمی داری من عشق گل اندامی

معنی (مناجیح)

بازار شکر اب گل اندام

می بوسم و کنار خوش باشد

حافظ

در مدح ما ماده حرام است و لکن

می روی تو ای سرو گل اندام حرام است

حافظ

شوق می از بهار گل اندام نازد شد

پیوند موزه ها غلب جام تازه شد

صائب (مقل آندراج)

|| نام است (آندراج)

شنانان مر گل اندام آن بری زاد

جو آن بر کت گلی کودا بر دباد .

خسرو شیرین نظامی (مقل آندراج) .

گل اندود کردن . [ کک ' ا ک ' د ]

(معنی مرکب) مالیدن گل بر لب و غیره

تعبیر [ ت ] (منتهی الارب) - تسبیح [ ت ]

(منتهی الارب) . تالیس ، (منتهی الارب)

تسبیح [ ت ] (منتهی الارب) گل اندود

کردن حوس

گل انگین . [ کک ' ا ک ' د ] (یا)

گلی که با انگین آمیزد چنانکه گلقد ،

گلی که بافتد آمیزد (وشیدی)

گر بر کران دله کسی نام او برد

آب انگین ناب شود گل گل انگین

هنای مروزی (مقل رود کی سبب فیسی)

مر ۱۱۶۲ .

|| معنی از گل مروزی و صیل (معانیج)

|| دارویی که با گل وانگین سازد ماده

گلقد و گلشکر . حلنهس ، گلشکر

راهد گفتا چه های این است

این بیست کیا گل انگین است

معنی

کوئی کسی کو گل انگین خورد

مخورد آن کسی که این خورد

معنی

گل انگون . [ کک ' ا ک ' د ] (معنی) عملی است

از دهستان صیل بشر اهرم شهرستان بوشهر

واقع در ۳۰۰۰۰ گری شمال اهرم دامنه

کوه پسا دیوار هوای آن سرد و دارای

۲۵۵ تن سکه است آب آنجا از چشمه

تأمین میشود محصول آن هلات ، حرماوشل

اهالی دراعت و راه آن مارو است (ار)

قره سگ خراقیاری اراک ح ۷)

گل انگین ختن . [ کک ' ا ک ' د ] (معنی)

مر کب) احاد کردن گل (آندراج)

گل اورنگ . [ کک ' ا ک ' د ] (یا) (مر کب)

نام یک قسم گل (باطم الامانه)

گل باب افشاختن . [ کک ' ا ک ' د ]

(معنی مرکب) همان گل باب دادست مثل

مراجه کسی است که عمل ناز و حرکت رشتی

از خودشان دهد هغه ناز بر نا کردن معا

بغل آنکه دختر ادشاهی بر ندما مشه .

بود گلقدسه در کمال لطافت بدست داش .

فصاحه گلقدسه اردشش در آب اتحاد و روان

شد تادر شهری بدست پادشاه داده اماد

اول در دست داد و مروزی وصال صاحب

گلقدسه حامطان چاکزده در معراج مطلوب

قطر بدن شد (آندراج)

شد رشتی شود در بر شرف انداختیم

ماه بوشان گلی باب و ما کتاب انداختیم

سلیم (مقل آندراج)

گل باب دادن . [ کک ' ا ک ' د ]

(معنی مرکب) . رجوع به گل باب افشاختن

شود

**گل باغی** [ک' باغ] (ا. مرکتب) گلپشت، بزرگش سفید و اندریش زرد بیلبند و بزمی حبابیتر و لطیف‌المرش خوانند (آندراج) و این گل دارای اقسامی است. رجوع به باغبان و باغچه در معنی لغت نامه شود.

**گلپاش** [ک' پاش] (راج) ادریان دیمه که در پهلوانان تورانی است. سبب گزین کرد گلدار را چو گرسبوز و چون و پولا دریا. فردوسی.

رجوع بولف شود.

**گل بادام** [ک' باد] (ا. مرده) و شکوفه بادام را نیز گویند. (آندراج) همه حشمه در چشم آن گل بادام گل بادام و در گل مر بادام. نظامی

مازانه چشم نوار چشم تو خوشتر بادام صفا گل بادام ندارد صائب (سقل آندراج)

|| گناه از بخت رجوع مجموع مترادفات ص ۲۸۵ شود. || گناه از صوره و صورت است

ر بادام تر آب گل مرکتب کلامی مر گل بادام بر بخت. نظامی

**گل بادام** [ک' باد] (راج) در اردستان حصار آباد فاروق حش حومه شهرستان فوجان واقع در ۳۸ هزار گری شمال باختری فوجان و ۳ هزار گری شمال شوسه عمومی فوجان و شروان. هوای آن معتدل و دارای به تن سکه است. آب آن با اوقات نامین میشود و محصول آن غلام و شل اهالی در راه و راه آن اقومیل رواست. (ادرننگ - حراقیای ایران ج ۹)

**گلپان** [ک' پان] (راج) گلپانگان. رجوع به گلپانگان شود.

**گل باران** [ک' بار] (مرکتب) گلریزان گل پاشان و رجوع گل باران کردن شود.

**گل باران کردن** [ک' بار] (مرکتب) درخت و پاشیدن گل بر سر هر کس یاداماد

**گل باز** [ک' باز] (ن ف مرکتب) آنکه گل ماری کند. (آندراج) آنکه شوق پرورش گلپای خوب دارد و غمد فروختن

رس صحن چمن از حننه گلزار حرم شد دروچوی دست گلزار هوا گل میتوان چمن عبدالرزاق عباس (سقل آندراج)

**گل باغی** [ک' باغ] (حاصس) ماری کردن با گل، صلب گل بار رجوع به گل بار شود

**گل باغ** [ک' باغ] (راج) نه کوچکی است اردستان مر آب حش در دامنه شهرستان ساری واقع در ۲ هزار گری

سینه آلود گلار و در حلقه قشلاق سکنه اهالی از میاوشو کلا میباشند. (از مرهنگ - حراقیای ایران ج سوم)

**گل باغی** [ک' باغ] (راج) یعنی است از نستان حوا و در بعضی پاره شهرستان - تندج واقع در ۴۲ هزار گری جنوب ساوری پاره و ۷ هزار گری شمال باختری قلعه حوا ورود هوای آن سرد و دارای ۱۰۲ تن سکه است آب آن با ارجشه تأمین میشود محصول آن غلات و لبنیات میوهها شل اهالی در راه و راه آن مالدراست. (ادرننگ - حراقیای ایران ج ۵)

**گل باغی** [ک' باغ] (راج) نام طایفه است از ایلات کرد ایران که تقریباً ۵۰۰ خانوار میشود و در کینه کرو و گل مره دره سعزه اراهم آباد کرسی عمر دریه سکونت دارند در عهد شاه طهماسب سکونتستان آمده اهل شهر سنی شصانه (حراقیای - سیاسی کیهان ص ۱۶)

**گل باغلی** [ک' باغ] (ایمرکتب) گلپای است با حالهای سید و پیش و دوست که از باغی حاصل آید و رنگهای مشاعر باغی تشبیه کند

**گلپام** [ک' پام] (ز) آوار طبعی باشد که خار سبب و شاطران و قلندران و مر که گران در وقت غار و با حسن و شگفتی بودن و مر که مش به یکبار کشند (برهان - جهانگیری)

صبح گلپام شد از واح طلب تا نگرید گوی گلپام در احسام گوماشوند (دیوان حاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۱۰۲)

حش صبح شبوی تا کومت کوس دولت گلپام کوس اوراد سنان تازه بی. (دیوان حاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۴۴۱)

در رجوع به گلپانگ شود

|| نام لغوی از لغهای موسیقی. (عبات) ر گلپام شاه دند ناف

در بنده صاحب کز تا ناف. نظامی (شرفنامه ج ۱ و ج ۲ ص ۴۲)

می بندد در حساب شمرین در مهور باز می وار کوس برده گلپام صبح. حاقانی

سهر گلپام حوا کردی کوس سعه گلپام وقت نام مر آمد. حاقانی

**گلپانگ** [ک' پان] (ا. مرکتب) گلپانگ است که آوار کنش شاطران و مر که گران و امثال ایشان باشد. (برهان - عبات) آوار بلند که شاطران و قلندران و طالان بر کشند (آندراج)

بر آستان حمان کوس بران بهاد گلپانگ سر بنده بر آستان بوان در حافظ

با گوشه گل نقاب آهنگ و حلت ساد کرد ناله کن بلبل که گلپانگ دل افکاران - خوشتر رجوع به گلپام شود حافظ

|| آوار و مانگ بلبل (برهان) (عبات) آوار چوپه، صوت بلبل و شاخ سر و گلپانگ بملوی میخواند دوش دوش مقامات معوی حافظ

دلت بوس گل ای بلبل صاحب خوش باد که در چش همه گلپانگ عاشقانه است. حافظ

دیگر در شاخ سر و سهی بلبل صورت گلپانگ رو که چشم مدام روی گل خورد حافظ

بلبل سر مست در گلپانگ خوش میگوید پای ناگهانش دیده مر گس مر بر پای شد امیر خسرو (سقل جهانگیری)

عفتلیان از حجات سر مر بر پا کند هر که عادت شود گلپانگ کلک ساملد صائب (سقل آندراج)

|| نام لغوی است از لغهای موسیقی (آندراج)

مسی کهای گلپانگ رود یاد آور آن (۱) خسروای سرود حافظ

|| شور مردم که در وقت شانی میباشند (عبات) (آندراج)

|| در فردوس اللغات معنی آوار خوش آورده (آندراج) (عبات)

حرد تد ریمه رود انداز و می خورد گلپانگ حوان عراقی - حافظ

|| مرده بیک (عبات) (آندراج) گلپانگ [ک' پان] (راج) نه کوچکی است اردستان سر بیان بخش در بند شهرستان کرمان واقع در ۳۰۰۰ گری شمال ساوری دره و ۲۰۰۰ گری ساوری راه حال در دره پراورد دارای ۱۵ تن سکه است. (ادرننگ - حراقیای ایران ج ۸)

**گلپانگ** [ک' پان] (راج) نام شهر است سردار ست مالشکو و مر معانی جنگی و ماسلاح بسیار (حدود العالم)

**گلپانگ پر قدم زدن** [ک' پان] - در [ک' پان] (مع مرکتب) گلپانگ از بند و پر رفتن و قدم را گلپانگ بر زمین (آندراج) سکه در راه موشرف بر قدم گلپانگ خورد چشم نگشود است پای او رجوع به آله مصدق سعید (سقل آندراج)

آمد باغ بلبل اعدیته کن در آتش کو گلپانگ سبب داری گلپانگ بر قدم در حسی در بعب (سقل آندراج)

**گلپانگ محمدلی** [کک گم' ح' م' ح' م']  
(ترکیب اصنامی) کدرند اول هوام اذان را گویند.  
بانگک نار نسیم باین گلپانگک محمدلی.

**گلپانگ مسلمانی** [کک' گم' م' س']  
(ترکیب اصنامی) کتابه اوردان است تا آب  
به آبادانی به گلپانگ مسلمانی.

**گلپت** [کک' ت' ] [ ل ] کشی و جهاد  
بردگی و مغرب آن جلست باشد (برهان)  
و رجوع به گلپت شود.

**گل پنه** [کک' م' ت' ] [ ا م ر ک ] .  
گلریمونه و کانکینس و انداختن ترکیب  
شود کتیبس یا انداختن شکل گل ریمونه در  
پارچه یا کاغذ یا پاپیر دیگر . رجوع به گلر

مونه شود .  
**گل بیچشم افتادن** [کک' س' ح' ا' د']  
(معن مرکب) مؤلف شدن معر من گل چشم .  
(آستراج)

چشم ششم این مومنان گل افتاد است  
و سر گریسته در عرصه جس می تو  
صائب (مقل آستراج)

و گریه عاقبت گلر گل متاد چشم  
و گل گلاب کشیده گل گلاب گریه .  
صائب (مقل آستراج)

و رجوع به گل چشم شود .  
**گل بحرئی** [کک' ل' ب'] (ترکیب توصیفی)  
موجی از گل - روح مثل شحرف و طاهر از  
دور آرد (آستراج)

دور آرد - که مرمره سح مصیسم  
از موج گریه شد گل بحرئی عازما  
صعیب از (مقل آستراج)

**گل بخشی** [کک' ب' ] [ ا ح ] نام  
الهی . املاط بلو حسان که ۱۰۰ جانوارند  
و ساکن آنها مرد سر جیلو آاد ، بست -  
آاد ، کمال آاد ، و گرمسیر جیره ت رود دار  
است (سراهای سیاسی کیهان ص ۹۳)

**گل بدناغ** [کک' ب' ] [ ا ح ] ( ترکیب  
برگه گل) دهی است از دهستان کنگاور بخش  
کنگاور شهرستان کرمانشاهان واقع در  
۹۶ هزار گری شمال خاوری کنگاور و هزار  
گری ماحتر شوسه کرمانشاه عیدان هوای  
آن سرد و دزای ۱۲۳ تن سگه است آب  
آضا از چشمه تأمین میشود محصول آذوقلات  
دیسی و مختصر انگور و راه آن مائرواست  
(از فرهنگ سرایایی ایران ص ۵)

**گل بلن** [کک' ب' د'] [ ل ] از اسمای  
معموم است (آستراج) || (معن) آنگه بدن او  
در برمی و بارگمی به گل جانده یا بوعی قشش  
متعارف هندوستان مثل تافته که قشش جورنگ  
بود مناسیح که سپاهی رید (آستراج)

بوعی از پارچه ابریشی (باطام الاغله)  
هواش کار پوشش مختصر کرد  
چو گلشن گلشن باید سر کرد

بود مناسیح که سپاهی رید (آستراج)  
بوعی از پارچه ابریشی (باطام الاغله)  
هواش کار پوشش مختصر کرد

چو گلشن گلشن باید سر کرد

بود مناسیح که سپاهی رید (آستراج)  
بوعی از پارچه ابریشی (باطام الاغله)  
هواش کار پوشش مختصر کرد

چو گلشن گلشن باید سر کرد

مردی صبی شرابی (مقل آستراج) .  
اگر ترا سر آرایش است چون طایوس  
نارس گلشن داغ میتوان پوشید .  
ملا مبد بلعی . (مقل آستراج)

**گل بدنامی** [کک' ل' ب' ] [ ا م ر ک ]  
آتشک که مرصی است مشهور (آستراج)  
از انوار مایلم جسمی ازین طیفه گل بد  
ملی شکفته وصیت شهرت آن طایفه پاکدامن  
را ملوث هست آلوده ساخته معر اصنق -

دستبیب ( در بیان زبان معه در ایران )  
**گلبنین یگم** [کک' ف' د' ب' گ' گ']  
( راج ) . دهریک اختر بارشاه بود جمال  
سوری دمردی و موزوی و سخن پردازی  
و آلاشگاه از اوست

هر عری رویی که او باهاشق شود باز بست  
توقفت عیدان که هیچ از عمر بر خوردار بست  
( اوصح گلشن ص ۳۴۸ ) و رجوع به ( قاموس  
الاعلام ترکی ح ص ۳۸۷۲ ) شود .

**گل پیر** [کک' ت' ] [ ل ] کورنه گلها چون  
گل سرح و زرد و حرا آن  
**گل پرافشانیدن** [کک' ت' آ' د'] (معن -  
مرکب) گلرین کردن گل یا شامین  
میانا گل . افشایم و می در ساها امارم  
فلنغرامت شکایم و طریخی بود امانداریم  
صاعط

رجوع به گل افشایم شود  
**گل پرائلوزن** [کک' ت' آ' د'] (معن -  
مرکب) سترنگ مسود کردن ناگل  
استوار کردن حاصصه سری از آن  
تواند در شش  
در خلق را گل بر اندوده ام  
درین در شش دولت آسوده ام  
نظامی

**گل بوز** [کک' ل' ب' ] [ ر ا ] برهی از  
گل صاری طی است و آنرا در مورد صبق  
هس نگار میرند ( ۱ )

**گل بر طشت** [کک' ب' ح' ] دهی است  
از دهستان بد شامی بخش حومه شهرستان  
یشامور واقع در ۹۴ هزار گری جنوب  
یشامور کویر شوره دار هوای آن معتدل  
و دزای ۸۴ تن سگه است آب آن از قنات  
تأمین میشود و محصول آن غلات و شل اهلای  
زراعت و راه آن مائرواست (از فرهنگ  
سرایایی ایران ص ۹)

**گلبرگ** [کک' ت' ] [ ل ] از حله  
نستهای گل است که دومین حله گل می باشد  
و مرکب است از قطعات نام گلبرگ  
( رجوع به گیاه شناسی گل گلاب ص ۱۱۷  
شود) قلب بر گک (آستراج) برگه گل  
بر گل

بدان اشکر دشمن اندر متاد (اصعدیاد)  
چنان کاندرا اندت نگلبرگه ماد  
مردوسی

بدان اشکر دشمن اندر متاد (اصعدیاد)  
چنان کاندرا اندت نگلبرگه ماد  
مردوسی

بدان اشکر دشمن اندر متاد (اصعدیاد)  
چنان کاندرا اندت نگلبرگه ماد  
مردوسی

بدان اشکر دشمن اندر متاد (اصعدیاد)  
چنان کاندرا اندت نگلبرگه ماد  
مردوسی

بدان اشکر دشمن اندر متاد (اصعدیاد)  
چنان کاندرا اندت نگلبرگه ماد  
مردوسی

بدان اشکر دشمن اندر متاد (اصعدیاد)  
چنان کاندرا اندت نگلبرگه ماد  
مردوسی

بدان اشکر دشمن اندر متاد (اصعدیاد)  
چنان کاندرا اندت نگلبرگه ماد  
مردوسی

بدان اشکر دشمن اندر متاد (اصعدیاد)  
چنان کاندرا اندت نگلبرگه ماد  
مردوسی

نظام چه چشم بد آمد پروای  
چو ایزو مرید آن چو گلبرگه روی  
مردوسی .

چو گلبرگه رحمار چون مشک سوی  
برنگ طرسون آب مشکوی  
مردوسی

بدان تا بیاند مه فرودین  
چاواست گلبرگه روی زمین  
مردوسی

باقوت باشد عجب از منس یافت  
گلبرگه باشد صحت اندر مه آزار  
مشوچهری

بر امید روی چون گلبرگه نو  
می بهم - امرا و دلرا خارها .  
سای

از سیم گل سیرد در زمان  
خون نگلبرگه اندرون اصفعل  
اوردی

ز گلبرگه گلبرگه حدان  
چرا مرمن نگردد باغ دستان .  
نظامی

مردگه امید چون گلبرگه شکفت  
جهل قصه جل نکه مرد گشت  
نظامی .

چو بر شد برش گلگون حور عید  
ستام افکنک چون گلبرگه برید  
نظامی .

چون دینه من مردم گلبرگه رحمت بند  
از باو که مژگانش مر حاز کمی حالی  
عطار

رشادی چو گلبرگ حدان شکفت  
پس آن گاه دشتش موسید و گشت  
سعدی (مستان)

چشمه آشوبی اینلند مقول  
چه برم آرایی ای گلبرگه سودوی  
سعدی .

بیا ما اس نسیهای حواس را و درمهای  
گلبرگه اناس را شار کسم ( کتاب -  
المنار و بهاولد)

هجو گلبرگه طری هست و خود تو لطیف  
هجو سرو حسن حلد سرایای تو خوش  
صاعط

|| مطرا بدن طریب و لطیف حور گل  
من از حط تو ، جواهم بصلطه از منل  
بر آید از بر گلبرگه همکار تو کوم  
سودی

|| معازاً دعوی رح - از رحه باشد  
مکمت امی و گلبرگه بر زاله کرد  
رحوه ت سر شک آستین لاله کرد  
اسدی

کمان آن تاره گلبرگه شکر بار  
شکر چین و گلبرگه شکر بار  
نظامی .



نژدگت یکی نشکفته است پیش بو  
 اکوون هنوز گلن صفت تو مو بر است  
 طهر الدن فارابی  
 هر گوش بد گلسی شکسته  
 هوارا پنگلن بیاراسته اسدی  
 در پس و اع چو گلن شکفت  
 غل ما مار در آمد نکفت . نظامی  
 چو گلین هر چه نگداری صعد  
 جو خوردی گر شکر باشد مگردد  
 نظامی  
 میوه دل بشکر حدشان  
 گلن خان باورن قدشان نظامی  
 هر خار که گلن طمع داشت  
 در حقم شک نشان شکستم حاقانی  
 فاحته گفتم از سخن نایم حاقانیم  
 گلن کل دیدم که دمدمش چشمش امتحان  
 حاقانی  
 چند مائم که گلن امانی  
 دین میلان باستان بر خاست حاقانی  
 بر امید گل وصلش شد و روز  
 همچو گلن صم خار کشی صفار  
 چو ار گلنی دیده باشی خوشی  
 روا باشد از بار خارش کشی .  
 سعدی (بوستان)  
 دمی بر گس از حواص مستی نشوی  
 چو گلن صمدد چو بلبل مگوی  
 سعدی (بوستان)  
 با که بلبل مملوع خاطر حافظ  
 سوری گلن وصل تو می سر آید مار  
 حافظ  
 ای گلن جوان بر دروات خود که من  
 در سایه تو بلبل باغ بهار (۱) شلم  
 حافظ  
 گلن هر چه وصلم ر سببش شکفت  
 مرغ خوش جوان طرف از مر که گل سوری کرد  
 حافظ  
 ای یای در رخ و بیخ در دست گل را بر گوید  
 (برهان)  
 گلین . [کتاب] [اج] دهی اردستان  
 اسرا نادر ستاق و از حله دهانی است که در  
 وقف نامه حاجه میر عباد الدوله مندرج است  
 است (ترجمه شماره ۱۷۰) ملا عبدالقادر و اسرا نادر  
 راجه ص ۱۷۰  
 گلبنده . [کتاب] [را] بومی از  
 حانه های رنگین که بهندی نانهو گویند  
 (طبقات) بومی از افشته رنگین که آری در  
 عرب نانهو گویند (آندراج)  
 حشم بلبل پوشم از گردد شم گلند پوش  
 عشقناری میکنم مالا له رویان در لاس  
 محمد معین اشرف (مقل آندراج)  
 ارس و یازیم نکار عشق حاحمدت  
 حشم بلبل حانه ام از نامه گلندت  
 ایضا

|| ماهان ||  
 هجر گلبنی که تا افته گلی سبو  
 داع دیگر میهم یله داع چون بهتر کم  
 نظام دست عیب (مقل آندراج)  
 رجوع به گلبنی شود  
 گل بندهان . [کتاب] [اج] ده کوچکی  
 است از دهستان امیر بخش حوال مارز  
 شهرستان سرمت واقع در ۶۵۰۰۰ گزی  
 جنوب خاوری مسکون و ۲۸۰۰۰ گزی  
 حاور راه شومنه حدهت به هم دارای ۸  
 سکه است (از فرهنگ جغرافیایی ایران -  
 ج ۸)  
 گل بندهی . [کتاب] [را] بومی از افشته  
 رنگین است رجوع به گلبنده شود  
 باقان (آندراج) رجوع به گلبنده شود  
 گل بنفشه . [کتاب] [را] مر که  
 گیاهی است بهاری که دارای گلهای  
 کبود و سفید است (ناظم الاطراف) - چهار  
 صم) رجوع به بنفشه شود  
 گلپویه . [کتاب] [را] که چون گل بود  
 خوش بو  
 یاد روی گلوی گل ابدام  
 هفتصد حار در ام رز بهلو  
 سعدی (بدایح)  
 گل بو قه . [کتاب] [را] باقی با گل  
 دوری که گل و بوته های متعدد کشند یاد آورند  
 کشیدن یا انداختن رنگ سیاهی مشکل کرد  
 گیاه در صفحه نامه یا کلمنی پدید آوردن  
 رجوع به گل و بوته شود  
 گل بو قه . [کتاب] [را] ظفر  
 قبولیا - رجوع به تیره حکیم مؤمن دیل  
 قبولیا شود  
 گل بو قه . [کتاب] [اج] دهی است  
 اردستان پسا کوه بخش کلات شهرستان  
 دزه گر واقع در ۸۹ هزار گزی جنوب  
 خاوری کبود گند و در دامنه است. هوای آن  
 سرد و دارای ۱۶۲ س سکه است آب  
 آما اوقات نامر میشود و محصول آن غلات  
 و شل امانی در اهت و راه آن مالرواست  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)  
 گلپویس . [کتاب] [اج] دهی است از  
 بخش مرکزی شهرستان مریانه واقع در ۶  
 هزار گزی با شتر مریانه و ۴ هزار گزی شومنه  
 مریانه و تریب - هوای آن معتدل و دارای  
 ۵۰۰ س سکه است آب آما از چشمه و  
 کوه نامر میشود محصول آن غلات و  
 خورد سیاه و برر که و شل امانی در اهت و  
 گله داری در راه آن مالرواست (از فرهنگ  
 جغرافیایی ایران ج ۴)  
 گلپول . [کتاب] [را] دانه های  
 سیار کوچک و آری شکل که در حرم  
 پیدا میشود و در تقسیم است گلپول سفید  
 و گلپول قرمز گلپول سفید یا گویچه های  
 سفید و دسته تقسیم میشوند . ۱ - کهنه

۲ - چنهسته يك هسته به يك هسته های  
 کوچک و رو رنگ که دارای قطر بین ۷ تا ۱۰  
 میکرون و دومی بین ۱۰ تا ۱۵ میکرون است چند  
 هسته ها که دسته ای از آنها ماده اسید دارند  
 ۲ تا ۴ درصد گلپولهای سفید حرم و تشکیل  
 میدهد در بهر سه نر گلپولهای سفید چند  
 هسته ای ۶۷ درصد مجموع گلپولهای سفیدند  
 گلپول قرمز یا گویچه های قرمز شکل قرصی  
 قطر العرفین و قابل انعطاف اند این گلپولها  
 هسته دار اند از جهت قابل تقسیم و تکثیرند  
 هر این گلپولها ۵ تا ۶۰ روز است و پس  
 از آن ۵ سیر و جای میگیرند  
 گلپوی . [کتاب] [ص] آنکه بوی  
 گل دهد  
 درعش آتش حله گنسر بر آهن کتب  
 مشک دهم بر بس آسوی حوی شتاد بوی  
 موجودی  
 ماد گلوی سحر خوش میورد حیرای به هم  
 سر که خواهد رفت مر مایای خاک ماسیم  
 سعدی (طبقات)  
 ذکر ناما مگر ای باز گلوی  
 که همچون لطم دیوانه کردی  
 سعدی (طبقات)  
 گلپوی بالا . [کتاب] [اج] دهی  
 است از دهستان پایب رح بخش گد گز  
 شهرستان نرمت حیدریه واقع در ۲۰ هزار  
 گزی شمال گد گز سر راه ارا و رو که کن  
 تلخ بخش هوای آن معتدل و دارای ۴۱۴ س  
 سکه است آب آما اوقات نامر میشود  
 و محصول آن غلات، پسته، تریاک و شل امانی  
 در اهت و گله داری و کر ماس نامی در راه آن  
 مالرواست از تلخ بخش میوان اتومیل  
 مرد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)  
 گلپوی پایین . [کتاب] [اج]  
 دهی است از دهستان پایب رح بخش گد گز  
 شهرستان نرمت حیدریه واقع در ۲۱ هزار گزی  
 شمال گد گز سر راه ارا و رو که کن به تلخ  
 بخش هوای آن معتدل و دارای ۴۰۸ س  
 سکه است آب آما اوقات نامر میشود  
 و محصول آن غلات، پسته، شل امانی -  
 در اهت و گله داری و کر ماس نامی در راه آن  
 مالرواست - کلا: عیبك آباد حرم این  
 ده است (از فرهنگ جغرافیایی ایران -  
 ج ۹)  
 گل بهار اناپاک . [کتاب] [اج] دهی  
 است از دهستان راتی بخش الیگودرز  
 شهرستان روحرت واقع در ۲۰ هزار گزی  
 جنوب الیگودرز و کنار راه مالرو آب  
 گرده ماده پوشکارانه هوای آن معتدل -  
 و دارای ۱۳۷ س سکه است آب آما  
 اوقات در راه نامر میشود - محصول آن  
 غلات، چمندر، پسته و شل امانی در اهت  
 و گله داری در راه آن مالرو است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)



(از فرهنگ سفرایابی ایران ج ۶) نام شهری است عراق در میان امیاهان و بانی آن های جیره آزاد پشت بهن دراز دست پدر اسپندیار بنی بن بوده و آسرا جیره زادگان میباشند و حرادقار عرب است (استدراج)

تاجت خاودان بود دست فر وجاه گلریانگان بهشت کند مر وجاه بو (دیوان امیر معری ص ۶۲۸)

گلپور کمان . [گک پ] [راج] قسمی از کبودجامه (رسوخ به سفرنامه مار بندان و استرآباد رایتر صفحات ۱۷۴ و ۲۱۸ شود)

گلپور . [گک پ] [راج] دمی است از دهستان حایلق بخش الیگودرز شهرستان مر وجرم واقع در ۶۲ هزار گری شمال اشنزی الیگودرز ۱۶ هزار گری ماضری شوسه شاه رندبه به ازما هوای آن معتدل دارای ۳۰۶ تن سکه است . آب آنجا از قنات و چشمه تأمین میشود محصول آن غلات و لشیات ، چسدر و پسته شمل اهالی رزاحت و گله داری است . راه مالرو دارد و در تاسمان اتومبیل میتوان رود

(از فرهنگ سفرایابی ایران ج ۶)

گلپور . [گک پ] [راج] درختچه است زمینی و دریا که در بهران و شیراز و شهرهای دیگر در باغستانها مانت میشود گل پر یا درخت پرزغال وحشی در جنگلهای از ساران نام برده اند (از فرهنگ شناسی کریم صافی ج ۱ ص ۲۶۲) این درخت در جنگلهای از ساران صقل وحشی وجود دارد و در باغستانها هر دو درختان بدسی کاشته میشود (۲) درختان خشکلی تاشی ص ۵۴) این گیاه ماده های صمیم و مرگهای مرزگ دارد و از بر گها و حواصاها و غصه های بلشکمه و دانه های آن استفاده میشود و در قنات مرتفع میرود

(گیاهشناسی گل گلان ص ۲۴۵) به ایست نابر گهای پهن و مرزگ و گل چیری که امروزه شمره آست و از تریح رجب سابق آن حاصل میشود (مؤلف) اصفهان ، انگوره گناه انقوره ، حلبت النسیه معرف آن حلهر (مثنوی الارب)

رجوع به انقوره و اصفهان و کتا شود گلپور آباد . [گک پ] [راج] دهی است از دهستان کمانان شهرستان ملایر واقع در ۲۳۰۰۰ گری جنوب خاوری شهر ملایر و ۴۰۰۰ گری شمال خاوری راه شوسه ملایر به اراک هوای آن معتدل و دارای ۴۳۷ تن سکه است آب آن از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات و شمل اهالی رزاحت و صنایع دستی ریان قالی بافی و زاه آن مالرواست

(از فرهنگ سفرایابی ایران ج ۶)

گلپور چین . [گک پ] [راج] دهی اردخستان مرگشلو بخش حومه شهرستان رصائیه واقع در هشت هزار و پانصد گری خاورد رصائیه و ۲ هزار و پانصد گری جنوب شوسه کلمانجان برصائیه هوای آن معتدل و دارای ۱۸۰ تن سکه است آب آنجا از نهر جای و چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات ، نوتون ، انگور ، چغندر ، حبوب و شمل اهالی رزاحت و صنایع دستی آن از دستکش بافی و حواری بافی ، اوزاه از ابرو میتوان اتومبیل رود - دهستان وه پانصد گران نقلی دارد .

(از فرهنگ سفرایابی ایران ج ۶)

گلپور آرد . [گک پ] [راج] دهی نامی که در اطراف رشت به او خا بعد (با داشت مؤلف)

گلپور سته . [گک پ] [راج] دهی مرگش . عاشق گل ، دوستدارنده گل ، کسیکه گل را صبار دوست داند ، آنکه به رودش گل اهتمام فراوان دارد

سکه کرد دستای رصع بلند سر سیدگان گل پرستان که اند

مر دومی باغ متعانه گفت و گلستان بت ناد مسواران گلپرست شد

مرحی گلستان پرند لعل همی بر گشته مس ماران گل پرست همی گسترده تار

مرحی باغ کردد گلپرست و زراع کردد لاله گون ناد کردد مشکبوی و ابر مر دارید بار

مرحی جو - روسهی دسته گل طست سهی سرو زیما بود گلپرست

مرحی گلپور سنی . [گک پ] [راج] (خمص) عمل گلپرست

گلپور رود . [گک پ] [راج] (ن ص) روهی گل پرورد دوعی که مکل آمیجه دلرینه خوشبوی کردن گبوساتی را

گلپور شسته . [گک پ] [راج] دهی است از دهستان پیشین بخش راسک شهرستان ابراشهر واقع در ۹۰۰۰۰ گری جنوب راسک و کنار راه مرمر راسک ، پیشین هوای آن گرم دارای ۵۰۰ تن سکه است آب آنجا از رودخانه تأمین میشود و محصول آن غلات ، مرطاب و رح و شمل اهالی رزاحت و زاه آن مالرواست (از فرهنگ سفرایابی ایران ج ۸) گلپور شسته . [گک پ] [راج] دهی است از دهستان بیحکمرستان بخش مرگری شهرستان بو شهر واقع در ۵۰۰۰ گری جنوب بو شهر هوای آن سرد و دارای ۲۰ تن سکه است

آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات ، اوزان و شمل اهالی رزاحت و زاه آن مالرو است (از فرهنگ سفرایابی - ایران ج ۲)

گلپور یاسی . [گک پ] [راج] درختی است که آرد از دراز سیله هم گویند . (آ استدراج) مرمر سرچس چون روم رجاه بردن که خارها است پیا از گل یاس مرمر ، سلیم (سقل استدراج)

گلپور کان . [گک پ] [راج] نام معلی کشاورز ، خواش و سائق میان امام زاده بابا و گدار برجهان واقع در ۱۶۶۵۰۰ گری حواش . طاهرا این نام مصعب گلپورنگان پار هکس است

گلپوروش . [گک پ] [راج] گل پوشیده ، پوشیده شده از گل رصع در سایه ابر بهار گلپوش است

رغوش لاله و گل چون خاک در حوش است . مآب (سقل استدراج)

رصطت باهان بر خاک مالندوی گلها را خار صط حواش و شمار گلپوش تو بر حیرد مآب (سقل استدراج) رجوع به گل زیرین شود .

گلپورنگان . [گک پ] [راج] دهی است از دهستان دمشک بخش کهجوخ شهرستان جردت واقع در ۱۲۶۰۰۰ گری جنوب خاوری کهجوخ و ۷۰۰۰ گری جنوب راه مالرو و کهجوخ به دمشک ، دارای ۲۰ تن سکه است و مرازع چاه یولات و چاه سرد گل رهاک حر - این ده است

(از فرهنگ سفرایابی ایران ج ۸)

گلپور نوله . [گک پ] [راج] دهی است جوان و بازه ، پونه ای که در نری و تارگی گل را ماند

گلپور پیاده . [گک پ] [راج] هر گلی را گویند که آرد درخت و بوته مرزگ باشد

مسیحور گس وسوس دسغه ولاله و امثال آن و صیح گلهای صحرائی (رهلان) ، گلی که بوته داشته باشد به درخت مثل گل بر گس و گل لاله و گل وسوس (جهانگیری) (رشدی) (الفاظ الادویه) (صیات) هر گلی که سابق داشته باشد حور لاله وسوس و گل مرگس جمع گلهای صحرائی را گل پیاده خوانند و صیح آنستکه اعط پیاده در اینجا نسبی پست است استعان نامه رورا حه ست پیاده سوار پیاده پست میباشد پس نسبی اول صیح بوده از اینست که سر و کوبه فندرا سر و پیاده گردند و مسجوب گلهای صحرائی را گل پیاده از اصیبت که بوته های آن کوبه و پست بوده به از اصیبت که سرد است و الا نایسی که گلهای درختان مرزگ

(۱) R. Cotinus (۲) Cotinus Cogglyria, Scop. = Cotinus Coccygea C Koch = Cotinus Cornaria du Hamel = Cotinus (L) Sare = Rhus Cotinus L







دهی است خر، دهستان کاغذ کنان محلی کاغذ  
کنان شهرستان هرو آباد یا حسن آباد واقع  
در ۸ هزار و پانصد گری باختری آخ کند و  
۱۱ هزار گری شوسه هرو آباد به به هوای  
آن معتدل و دزای ۲۲۴ تن سکه است  
آب آنجا از دورشته چشمه تأمین میشود  
محصول آن غلات و حبوب و سردختی و  
شعل اهالی دراعت و گله داری و صنایع  
دستی آنان حاجیم و گلیم بافی و راه آن مالرو  
است (از فرهنگ حرا ایایی ایران ج ۴)  
**گل تپه** - [کنت تپه یا پ] [راج] دهی است  
از دهستان کلایانی محلی ستر کلایایی شهرستان  
کرمانشاهان واقع در ۲۸۰۰۰ گری شمال  
باختر ستر و ۶۰۰۰ گری شمال خاورد  
سورن آباد هوای آن سرد و دزای ۱۷۰  
تن سکه است آب آنجا از چشمه مور و حاه  
تأمین میشود و محصول آن غلات، حبوب، بریاک  
و توتون و شعل اهالی دراعت، قالیچه و ساجم و  
پلاس بافی در تاسان از سورن آباد انوسیل  
میتوان برد (از فرهنگ حرا ایایی ایران ج ۵)  
**گل تپه** - [کنت تپه یا حیر آباد  
(راج) دهی است از دهستان کاغذ کنان محلی  
کاغذ کنان شهرستان هرو آباد واقع در  
۸ هزار گری جنوب آخ کند و ۲۰ هزار  
گری شوسه میانه رجحان هوای آن معتدل  
و دزای ۲۲۴ تن سکه است آب آنجا از  
سردشه چشمه تأمین میشود و محصول آن  
غلات، حبوبات و سردختی و شعل اهالی  
دراعت و گله داری و صنایع دستی آن حاجیم  
و گلیم بافی و راه آن مالرو است (از فرهنگ  
حرا ایایی ایران ج ۴)  
**گل تپه بوکان** - [کنت تپه یا پ] [راج]  
دهی است از دهستان آختامی بوکان محلی بوکان  
شهرستان مهاناد واقع در سه هزار و پانصد  
گری جنوب بوکان در سه شوسه بوکان به  
ستر محلی است خطه، معتدل سالم دزای  
۲۵۰ - سکه آب آنجا از سیب رود تأمین  
می شود و محصول آن غلات، توتون، حبوب، شعل  
اهالی دراعت و گله داری - صنایع دستی آنان  
حاجیم بافی و راه شوسه دارد (از فرهنگ  
حرا ایایی ایران ج ۴)  
**گل تپه قور و هیش** - [کنت تپه یا پ]  
(راج) دهی است از دهستان محلی بوکان  
شهرستان مهاناد واقع در ۱۷ هزار گری  
شمال خاوردی بوکان و ۱۱ هزار گری خاورد  
شوسه بوکان به آباد آب هوای آن معتدل  
دزای ۵۶۱ تن سکه است آب آنجا از  
رود معروف تأمین میشود و محصول آن غلات،  
چندر، توتون، حبوب و شغل اهالی  
دراعت و گله داری و صنایع دستی آنان  
حاجیم بافی و راه آن مالرو است (از فرهنگ  
حرا ایایی ایران ج ۴)  
**گل تپه** - [کنت تپه یا پ] (رکیب نوعی)  
گل تپه (برهان) - (آندراج) [کتابه  
از فارس حومان (برهان) (آندراج)  
|| دست محصول (برهان) (آندراج)

**گل تسیح** - [کنت تپه یا پ] (رکیب)  
امام تسیح (عبان) امام سبجه (آندراج)  
(مصنوعه مترادفات ص ۵۰)  
چه حرف از گل تسیح میری مانت  
شعش چوسل و نگار رنگه میبارد  
صائب (منقل آندراج)  
**گل قوت** - [کنت تپه یا پ] [راج] ده  
کوچکی است از دهستان دشت حاک محلی  
در سه شهرستان کرمان واقع در ۶۰۰۰  
گری شمال خاوردی رود و ۵۰۰۰ گری  
خاوردی عرضی در سه و دز دزای یک حانواد  
است (از فرهنگ حرا ایایی ایران ج ۸)  
**گل تپه** - [کنت تپه یا پ] [راج] دهی است از دهستان  
مالک محلی ستر شهرستان مهاناد واقع  
در ۴ هزار گری خاوردی در سه و ۲ هزار گری  
جنوب شوسه سردشت به مهاناد - هوای آن  
معتدل و دزای ۱۸۹ تن سکه است آب آنجا  
از رود حاه سردشت تأمین میشود محصول  
آن غلات، توتون، مالرو، کنیرا و شعل  
اهالی دراعت و گله داری و صنایع دستی آنان  
حاجیم بافی و راه آن مالرو است (از فرهنگ  
حرا ایایی ایران ج ۴)  
**گل چاری** - [کنت تپه یا پ] [راج] دهی است از  
دهستان بشکوه سور تپه محلی چهلادانگه  
شهرستان ساری واقع در ۸۰۰۰ گری شمال  
خاوردی کیاسر هوای آن معتدل و دزای ۲۵  
تن سکه است آب آنجا از چشمه سارو  
رود حاه چرکت تأمین میشود محصول آن  
غلات و برنج و شعل اهالی دراعت و راه آن مالرو  
است (از فرهنگ حرا ایایی ایران ج ۳)  
**گل جام** - [کنت تپه یا پ] [راج] دهی است  
که در عمارت حاه سبام و در تاندا به تپه کند  
و آبرای حاه بر میگویند (آندراج)  
دوشن بود رهالم بالاصای دل  
گل جام دارد از مه تان سرای دل  
محس نانه (منقل آندراج)  
در آن خلوت که شرمش موقع از حصار دارد  
کند مسافر عشق از نیشه ناموس گل حاش  
عظرت (منقل آندراج)  
**گل جبین** - [کنت تپه یا پ] [راج] دهی است  
او چون گل باشد آنکه سببی خون گل دارد  
ناسان آن گلندی گرمیر کنش میکند  
رود گل های بشجانی مداس میکند  
طهوری (منقل آندراج)  
|| (ر) اولسای مصوب است (آندراج)  
**گل حضری** - [کنت تپه یا پ] [راج] دهی است  
مرکب (کلی است رود رنگه (عبان)  
(آندراج) یک نوع گل خوشبو و طلاهی  
رنگه (ناظم الاطباء)  
شمع کن این رود گل حضری  
تاجو چراغ از گل خود سردوری  
(مترن الاسرا چاپ و جلد ص ۱۳۸)  
آن رنگ طلاهی خط مشکین خواهد  
هر با گل حضری است مارچیان است  
محس نانه (منقل آندراج)

گل چشمه

**گل جنگ** - [کنت تپه یا پ] [راج] ترکیب  
اصلی آنرا گویند که پهلوانان ولایت  
بحرین خود گل میفرستند و این پسرله  
پیغام طلب مشکو کشتی است (آندراج)  
واصفا باغ و طره هراپی دارد  
هر بهالی که شادم گل شکلی رحاست  
اراد معان واضح (منقل آندراج)  
و نواند که مراد از گل شکلی همان گل بود  
که در هندوستان آنرا گنجل هم کتاب  
عاری وضع دال هندی خوانند و اصفا  
شکله در میان مردم از حوامس دوست  
(آندراج)  
**گل جوانک** - [کنت تپه یا پ] [راج]  
دهی است از محلی دهستان شهرستان اهور  
واقع در ۱۵ هزار گری جنوب خاوردی دهستان  
و کنار راه خاوردی مالک هوای آن  
گرم و دزای ۶۰ تن سکه است آب آنجا  
از چاه و قات تأمین میشود محصول آن  
غلات و شعل اهالی دراعت و گله داری و راه  
آن مالرو است (از فرهنگ حرا ایایی  
ایران ج ۶)  
**گل چانی** - [کنت تپه یا پ] [راج] ده کوچکی است  
از دهستان بم پشت محلی مر گری شهرستان  
سراوان واقع در ۲۰۰۰ گری جنوب  
خاوردی سراوان و ۲۵۰۰۰ گری جنوب راه  
عرضی کوهک به سراوان دزای ۲۵ تن سکه  
است (از فرهنگ حرا ایایی ایران جلد ۵)  
**گل چال سور** - [کنت تپه یا پ] [راج] دهی  
است از دهستان قره طقان محلی به شهر واقع  
در شهرستان ساری و ۶۰۰۰ گری لنگ  
هوای آن معتدل و دزای ۳۰۰ تن سکه  
است آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول  
آن مرغ، غلات، پسته، مختصر مرکبات  
میعی - شعل اهالی دراعت و راه آن مالرو  
است (از فرهنگ حرا ایایی ایران ج ۳)  
**گل چای** - [کنت تپه یا پ] [راج] دهی  
سرخ است که مدین نام خوانده میشود  
(مادداشت مؤلف)  
**گل چراغ** - [کنت تپه یا پ] [راج] قسمت  
مالای تپله چراغ پس از سوختن روعه  
گل چراغ گرفتن شود  
**گل چراغ گرفتار** - [کنت تپه یا پ] [راج]  
در آن (من مرکب) سوسه تپله چراغ  
را بریدن سوخته را جدا کردن  
**گل چشم** - [کنت تپه یا پ] [راج] (رکیب)  
سببی کوچک که در سیاهی پیدا آید (عبان)  
دایبکه در سیاهی چشم گل حکند -  
(آندراج) گل دینه (مصنوعه مترادفات  
ص ۳۰۱)  
**گل چشمه** - [کنت تپه یا پ] [راج] ده کوچکی از  
محلی زهمیان شهرستان کرمان واقع در  
۲ هزار گری دامیان و دزای ۴۰ تن  
سکه است (از فرهنگ حرا ایایی  
ایران ج ۳)

**گل چمن** [ک' چ' م] (لوح) دهنی  
 این شهر در شهرستان نیور پیش حومه  
 شهرستان مصلحت واقع در ۲۸ هزار گری جنوب  
 مصلحت و در ۱۸ هزار گری جنوب  
 شومه دیجان مصلحت، هوای آن سرد و  
 دارای ۲۲۰ تن سکنه است. آب آن از  
 قنات تأمین میشود و محصول آن غلات و لبنیات  
 و شغل اهالی زراعت و گلهداری قالیچه بافی  
 است. مزارع حیدرآباد - قره گل - کهنو  
 گلچشمه یا بین حره این ده است و راه آن  
 مارو است و از طریق نیور میتوان ماشین  
 برد. (از فرهنگ خرافایی ایران ج ۱).  
**گل چکان** [ک' چ' ک] (رامرکب) -  
 از گل + چکان (چکاننده) حاشه رها  
 ناطح تصحیح دکتر مین) || (۱) نام  
 دوعنی است که آنرا در هندوستان مهوه  
 میگفتند. (رها) (وشیدی)  
**گل چکان** [ک' چ' ک] نومی از محصولات  
 آتشکده (رها) (وشیدی). نومی از  
 آتشکده است. (آستراج)  
**گل چمن** [ک' چ' م] (راج) دهنی است  
 اردستان میار حانات بخش حومه شهرستان  
 در حدود ۳۸ هزار گری جنوب حاوری  
 بر حومه و ای آن متصل و دارای ۷ تن سکنه  
 است. آب آن از قنات تأمین میشود و محصول  
 آن غلات و شغل اهالی زراعت و راهه مارو  
 است (از فرهنگ خرافایی ایران ج ۹)  
**گل جوان** [ک' چ' م] (راج) دهنی است  
 اردستان سراسر بخش مرکزی شهرستان  
 مراغه واقع در ۲۷ هزار گری شمال حاوری  
 مراغه و ۲۲ هزار و یاصد گری شمال حاوری  
 راه اراه رومراغه قره آق هوای آن متصل  
 و دارای ۲۵۶ تن سکنه است. آب آن از  
 ار چشمه سارها تأمین میشود و محصول آن  
 غلات، کزک و صوف و شغل اهالی زراعت  
 و صنایع دستی حاجیم نامی و راه آن مارو است.  
 (از فرهنگ خرافایی ایران ج ۴)  
**گل چوب** [ک' چ' م] (راج) دهنی است از  
 دهستان مشهد کج امروز بخش مرکزی  
 شهرستان نابل واقع در ۱۴ هزار و یاصد گری  
 جنوب نابل هوای آن متصل و دارای ۲۸۰  
 تن سکنه است. آب آن از رودخانه کلارود  
 تأمین میشود و محصول آن برنج پسته، پشمک  
 غلات، سیب، کبک و شغل اهالی زراعت و  
 راه آن مارو است (از فرهنگ خرافایی  
 ایران ج ۳).  
**گلچه** [ک' چ' ی] (سوی و کرک  
 (ناظم الاطباء) - نلدورجی  
 آن شهریست که دشمن تو هست معال  
 پیش شاهن چهارده مال برین گلچه.  
 ابوالعالمی (از فرهنگ شعوری ج ۲ ورق  
 ۳۱۳)  
**گلچه** [ک' چ' ی] (راج) راجیه و سکه  
 (ناظم الاطباء)

**گلچه** [ک' چ' ی] (راج) معتبر گل  
 زمین گل خورد (ناظم الاطباء). گل کوچک  
 رجوع به گیاهشناسی تاپشی صفحات ۴۲۹،  
 ۴۳۰ و ۴۳۱ شود || گل از ابریشم رنگین  
 و جز آن که بر حامه کنند قشقی ما ابریشم یا  
 بخاربارنگ بصورت گل (مادداشت مؤلف)  
 یک قسم درختی بشکل گل کوچک که از ابریشم  
 بر حامه و جز آن دورند. (ناظم الاطباء).  
**گلچهره** [ک' چ' ی] (راج) (راج) آنکه  
 چهره او در طراوت و لطافت بگل مانند  
 نیم شد. اگر آن آفتابمی باند  
 در وی دختر گلهر در نقاب اندازد.  
 حافظ  
 || (راج) از اصناف محبوب است. (آستراج)  
**گلچهره** [ک' چ' ی] (راج) یا گلچهره  
 مشوقه او رنگه. (ناظم الاطباء).  
 اورنگه کو؟ گلچهره کورنگه و قاضی کو  
 حالی من اندر عاشقی داو تاملی میزم  
 حافظ  
 در سوغ به گلچهره شود  
**گلچهران** [ک' چ' ی] (راج) دهنی است  
 اردستان دره مره بخش اشترنبل شهرستان  
 و در حدود ۴ هزار گری جنوب  
 اشترنبل - کنار راه مارو و مل میان ۱۵ اشترنبل  
 هوای آن متصل و دارای ۶۱ تن سکنه است آن  
 آب از رودخانه و قنات تأمین میشود و محصول  
 آن غلات و شغل اهالی زراعت و راه آن مارو  
 است (از فرهنگ خرافایی ایران ج ۹)  
**گلچهره** [ک' چ' ی] (راج) نام مشوقه  
 شخصی است که اورنگه ناخداشه (رها) را  
 درخ گلچهره چون گلرنگ شکست  
 ز من مویسد و حشمت کرد و حورش حمت  
 نظامی  
 در سوغ به گلچهره شود  
 || حلیب - لطیف - نازک  
 علامان گلچهره دلرهای  
 کمره کز کرد تفتش نای  
 نظامی  
 در سوغ به گلچهره شود  
**گلچینی** [ک' چ' ی] (راج) که کوچکی است از بخش  
 روم شهرستان نام واقع در ۶ هزار گری جنوب  
 پایرود و هزار گری شومه نام سکنه یا  
 هوای آن متصل و دارای ۴۹ تن سکنه است آن  
 آب از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات  
 و شغل اهالی زراعت است راه مر مر دارد  
 (از فرهنگ خرافایی ایران ج ۱۰)  
**گلچین** [ک' چ' ی] (راج) دهنی است  
 اردستان سرشیوه بخش مریان شهرستان  
 سنندج - واقع در ۸۲۰۰ گری شمال حاوری  
 در شاهوردو - ۱۵۰۰ گری شمال نابل هوای  
 آن سرد و دارای ۱۰ تن سکنه است آب آن از  
 ار چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و  
 لبنیات و مور و شغل اهالی زراعت و گلهداری  
 و راه آن مارو و صنایع نمود است در دو محل  
 بردک هم واقع است که گلچندر مالاویا بین

معروف است و علا گلچینر مالا حالی از  
 سکنه و حومه است (از فرهنگ خرافایی  
 ایران ج ۱۰).  
**گلچین** [ک' چ' ی] (راج) گل  
 را از بوته برگردن. (ناظم الاطباء).  
 چیدن گل - کندن گل  
**گلچین آمدن** عروسی باغ  
 ورودند دوی بودوشی چراغ  
 نظامی  
 عیب آستیکه از دست گلچین و عاز  
 موی صعبی بشبیم که چو گل مشکفتم  
 - مدی -  
 گل صواحد چید بیشک باغیان  
 در چید خود فروریزد زیاد  
 - مدی -  
 || تماشای کردن. (صیانت) (آستراج) (ناظم  
 الاطباء).  
**گلچین** [ک' چ' ی] (راج) شخصی  
 که گل می چید (رها) (ناظم الاطباء)  
 گلچینده  
 بامی کس از حاص و ارقام گیتی  
 که از باغ اتمام او بیست گلچین  
 سوری  
 || باغیان (ناظم الاطباء)  
**گلچین** [ک' چ' ی] (راج) نام رمی بوده است  
 ولی شکار گوید حصار او در جواب دیده بود  
 است (رها) نام رمی (ناظم الاطباء)  
**گلچین** [ک' چ' ی] (راج) دهنی است از  
 دهستان در آمار حره شهرستان طارم (رها -  
 القلوب ص ۱۵)  
**گلچین** [ک' چ' ی] (راج) ده کوچکی  
 است از دهستان شوراب بخش اردل شهرستان  
 شهر کرد واقع در ۶۲ هزار گری شمال  
 ناصر اردل و متصل بر راه گلچین مارو  
 هوای آن متصل و دارای ۲۰ تن سکنه  
 است آب آن از چشمه تأمین میشود و  
 محصول آن غلات و شغل اهالی زراعت و راه آن  
 مارو است (از فرهنگ خرافایی ایران  
 ج ۱۰)  
**گلچین کردن** [ک' چ' ی] (راج) (مهر)  
 مرگب) بیکوها را گردن کردن  
 سگ و رها گردن خوب انتخاب احسان  
**گلچین گلچین** [ک' چ' ی] (راج) (نیدر کب)  
 تابی، بازاری  
**گلچین گلچین** [ک' چ' ی] (راج) (ک' ک' رت)  
 (مهر مر کب) آهست و سرح رفتن، صای  
 و بازاری رسی  
**گلچینی** [ک' چ' ی] (حاص مر کب) انتخاب  
 به گردن، گردن بیکوهای چیری احسان  
**گلچینی** [ک' چ' ی] (راج) دهنی است از دهستان  
 امه پورد شوراب بخش مرکزی شهرستان  
 ساری واقع در ۲۵۰۰ گری جنوب ساری  
 و ۲۰۰۰ گری اسیسگاه راه آهن هوای آن  
 متصل و دارای ۷۰ تن سکنه است آب  
 آن از رودخانه تن تأمین میشود و محصول

آن بر رخ علات ، بیه کنجه صبی و شغل اهالی ذرات و راه آن مالرواست . (ار - فر هنگ حرا ایامی ایران ج ۴)

**گل حیر** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) آتش است دهری بلخوانند (مرهان) کتبه از آتش زیرا که لاسک برون میاید (آندراج).  
**گل حیر مزاده** [کک' لرج' ح' ] (تر کب - بوسیعی) گل آهک ، گل مخلوط با آهک که با آن دوزهای شکسته سوز و امثال آن را سارند. (مؤلف)

**گل حساس** [کک' لرج' ح' ] (تر کب - بوسیعی) (۱) از سه گل پریشمهاست که در گهای آن در موقع لسن بکلا محسوس است (رجوع به گیاهشناسی گل کلاب من - ۲۲۲ و گل پریشم شود)

**گل حسرت** [کک' لرج' ح' ] (تر کب - نسامی) (۲) گلی است چون بر گس حرد بایزای خرد گلی نشود و در رنگ سرخ روشن و با ورد نزدیک به سبزی که در اسفند ماه گل دهد و بیشتر در در برف است از ابرو او را گل حسرت گویند که او هرگز بهار را نبیند و پیش از بهار شنگ شود

بهار آمد و گل در جهان شکفت و ترا شکفت شد گل حسرت در این بهارندراج (نادر داشت مؤلف)

**گل حکمت** [کک' لرج' ح' ] (تر کب - اصامی) آتش طرف گلی باشد طلاق کند با آتش برقیه شود (آندراج) (ار - عیان) جان خالص است حر و حال سوده موی خریع را س کرده که مکس خطمی ، ام آس کلس پوست محرمه از هر یک بهم حره گرمه و صفت و ماسر که با آبامی یا شه حره کند و صحت بوزرد و بدان سر آلات خطم استوار آید و هم استخوان شکسته بدان حر کند (نادر داشت مؤلف)

گل حسرت بکوره بونه  
گل حکمت بمرام بونه  
خطمی (هدت سکر من ۱۶۶)  
در کوره بهانی و کوزه را در گل حکمت گرمین و لک نشد در سور گرم که از آتش ار وی بدون کوره باشد بهان (دسترس - سوار و مشامی)

**گل حلوا** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) گلی است در رنگ حرا ایامی مره شریب دارد و آنرا داخل حلوا سارند (آندراج) حو با رشد و اهل بوجشم بر آب ما در کس شده است از گل حلوا سارند ما محس با آن (سقل آندراج)

پیش کسبیکه دیده حال لب تودوحت مان کلاغ از گل حلوا بکوبد است میردا عدالمی (سقل آندراج) || لحتی حلوا چنانکه گویند لک گل از این حلوا سفید ناموردم (آندراج)  
**گل حسرت** [کک' لرج' ح' ] (تر کب بوسیعی)

نرحبه و زرد سوخم است (آندراج) نام گلی است

شکفته شد گل حیر و گشت لیل مست صلابی سرخوشی ای سویمان ماده پرسب حاصل

نوزن ، ریح ، صوب و شغل اهالی رزاحت و گلداری است منابع دسی آنان حاجیم مای است و راه از راه رودارد (از فر هنگ حرا ایامی ایران ج ۴)

**گل حنا** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) (۳) گلی است که گلهای نامنظم و تمام می ریح خانه دارد که در هر یک دانههای بسیار است و چون پرسد بواسطه شکلهایی مانگهان بارشده دانههای خود را پرا کرده میخکند (گیاه شناسی گل کلاب من ۲۱۷) نام فارسی مانجه است (نقطه حکیم مؤمن)  
**گل حنائی** [کک' لرج' ح' ] (من مر کب) نشه از دانههای قالی است

**گل حیر** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) گلی است که سر بر طین شد المصلکی گویند آن سفید سیاهی مایل میباشد سوختگی آتش را با مع است . (مرهان) (آندراج)

**گل خانقون** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) دهستان چهاران بخش حومه ارداک شهر سان مشهد واقع در ۶۹ هزار گری شمال باختری مشهد و ۵ هزار گری شمال راه شوش مشهد به قرخان . هوای آن معتدل و دارای ۱۱۵ میلیمتر بارش است آنجا از فانات نامع میباشد و محصولات آن عبارتند از گندم و حبوبات و روغن زراعت و مالداری و راه آن قومیل و روغن زراعت (از فر هنگ حرا ایامی ایران ج ۹)

**گل خار** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) رنگی است معروف شبیه رنگ گل خار و آن مانی است خاردار که گل سرخ دارد و مانیل بگودی و در عرف هند کفالتی گویند (آندراج)

امروز نمای تو از رنگ گل خار است  
ترسم من باز که آسب رساند  
معتمد اسحق شوکت (سقل آندراج)  
بسته بگردان شد آف سانی رشاب  
خانه سر حرا ایامی گل - راست امشب  
الاطلرا (سقل آندراج)

**گل خاطر** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) دهستان دهناب بخش سربیل دهناب شهر سان قصر شیرین واقع در مهر از رویا صد گری شمال سربیل دهناب و ۴۰۰ گری حاور راه و می ناریس هوای آن گرم و دارای ۱۴۰ میلیمتر بارش است آنجا از بهر دلاش مانین میشود و محصول آن علات ، ریح ، صبی ، لسات و شغل اهالی رزاحت و کله دوزی است (از فر هنگ حرا ایامی ایران ج ۵)

**گل حیان** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) چهاران بخش حومه ارداک شهرستان مشهد واقع در ۸۲ هزار گری شمال باختری مشهد

**گل خطمی**

هوای آن معتدل و دارای ۲۴۸ میلیمتر بارش است آنجا از فانات نامع میشود و محصول آن علات و شغل اهالی رزاحت و مالداری و راه آن مالرو است . آنرا گل خندان سر میگویند .

(از فر هنگ حرا ایامی ایران ج ۹) -  
**گل خاله** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) که برای پرورش و نگاهداری گل از گرمه سرمانی زمسان ملاحظه رجوع به گرمه شده شود .

**گل خاله** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) دهستان حومه بخش سلسوز شهر سلسوزستان واقع در ۹۸ هزار و ۱۸۰ گری جنوب حاور و تقسوی ۶ هزار گری جنوب شوشه مقدمه میباشد دره دینا لاهی هوای آن معتدل و دارای ۲۷۰ میلیمتر بارش است . آنجا از رود گندار ایامی نامع میشود و محصول آن علات ، صندره ،  
**گل خاله** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) از بیلاقات نوابغ و دهات ننگان است (مرحبه سر نامتوارند از و استر آندراج بوسه ۱۴۵)

**گل خنج** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) (مرهان) (آندراج) - (رشیدی) ، شکر به حور و گل سرخ چنگال مار سبغ اطعمه رجوع به گل کج شود (گل کج نامع (مرهان) (آندراج) زواله آرد . (رشیدی)

**گل خند** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) آنکه در حصار او دراطامات گل را ماند گل حیره .

عزیزای ششم بر شکر لبی گل خند  
مسته زامی و سر بری صنوبر قد  
سودی .

دشمنی دل و چشم را جو شکر و گل  
ناب و آتش داد آن شکر لب گل خند .  
سودی

**گل حرا ایامی** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) توصیفی گلی است که آنرا در میان صخره شور و سرد سربیل طین ما کون و طین بشاربوری خوانند و آن نبات سهند میباشد و شرباری گل سفید گویند منبع می آردن کند (مرهان) (آندراج) گل سفید که جهت دفع می و آشوب دل آنرا حورند (ملاحظه الاطناب) طین حرا ایامی (ندی)  
**گل خطمی** [کک' لرج' ح' ] (تر کب - بوسیعی) سوانیست حور رنگ و آنرا بطور بوسواند (آندراج)

همان که شسته کند سرخ و سرور در ازل  
گل خطمی گل را شرم مصیبت است  
میردا ظاهر و جید (سقل آندراج)

**گل خطمی** [کک' لرج' ح' ] (تر کب اصامی) گیاهی است معروف و از انواع حلاوی شریه است گل آن سفید و سرخ و الوان مختلف و بهترین همه سفید و آنچه بی گل باشد بر نامیده میشود و نوع از جوانی گوید آنرا هندی شور نامند . (رجوع به سر شکر - الانوع شود)

آتش کوهی در آنجا که در کوههای  
پهلوی است و بیست و یک روز  
نشی و نشینی و نوبت و شبان امروز  
هیچناست صبحه مرتضی و بیاد دیار  
سنی

**گل سحقی** [ک' ح' (ج) (ح) دهی است  
از دهستان ندادگان بخش حومه اردکان  
شهرستان مشهد واقع در ۲۲ هزار گری جنوب  
منهد هوای آن معتدل و دارای ۲۵۳۰ تن  
سکنه است آب آنجا رودخانه تأمین میشود  
و محصول آن فلات و شمل اهالی و راحت و  
مالداری و راه آن اتومبیل روستا

(از فرهنگ خرافایی ایران ج ۹)  
**گل خله** [ک' ح' (ج) (ح) (ز) کب -  
انامی) هفت . (بصر الجواهر) رجوع  
عادت در میان نامه شود

**گلخنی** [ک' ح' (ج) (ز) کب] از گل  
(ب) کردی گل (۱) [حرارت - حوش  
۵ زایمان ۳۳۸ + سی (ماه پیوند مکان)  
= گلخان + کردی کول (۲) (جاری)  
۵ زایمان ۳۳۹ طبری گولوم (۲)  
دوازده ماهه من ۳۶۳

(حاشیه برهان قاطع تصحیح و کتر معوی)  
آتشگاه سیام را گویند و صبی ترکیبی  
این آتشگاه باشد چه گل صبی انگار آتش  
و حق خام و بر زمین را گویند (برهان)  
آتشگاه و موی از آتشدهان است که در آن  
مریکه گرم حله بران کند و معنی ترکیبی  
این لفظ آتش خانه باشد چه گل صبی  
انگار آتش است و حق صعب خام (جهان)  
(مجموعه مترادفات ص ۳۰۰) تون گرمابه  
اتون - دمسری ص [ع' ح' (ج) (ح) (ح) (ح)  
(منتهی الادب) اتون الحمام گلخی گرمابه  
(منتهی الادب) گابون - (منتهی الادب)  
گتیم صی چه گویای پر گلخی  
گفتا که چه شبی ای بر من صبی  
صحنی

حاکم در حورده شهر یازان نام  
یکوسود هر شنه در گلخی  
ناصر حسرو

گلخی مادام گلکش شود  
گلکش نابگردان گلخن است  
ناصر حسرو

حو گلکش راضی بی یاری  
همی بیرون شد از تاریک گلخی  
ناصر حسرو

در ساند هیچ آن گویند  
که بود راست نامت گلخی  
مسعود - مند

من اندر رخ و دیوان مر سر کج  
مگر در گلشی و عفا گلخی حافظی  
آب حیات را آتش گلخی و منچو مان  
کرش خاک پاشی گلخی در آردم  
حافظی

و آن گلخی بر آن گلگون نشانند  
مگر از مراد شاه دانش  
مظامی

آنکه سزاوار در گلخن است  
در حرم شاه مر آوار است  
عطار  
سفته گر خلعت کشد را آزار من خود کشد  
گلخنی را روسیه اردو دیار کستر است  
(نقل از تاریخ گیلان مرعشی)  
گر گل است اندیشه تو گلخی  
و در بود خانی تو همه گلخی  
مولوی

چو عیسی گروانی صحت بی حمت  
مند نقد نورد را از کف حمت  
گلخن پشت بر خاکستر گرم

از پهلوی در دست بر م جامی  
| جامی را گویند که دوت در آن اندازند  
و آن هارت از آتشگاه حمام و مانند آن بود  
پس حمام که صاحب شریعه آورده معار  
است (آندراج) مؤلفه تون گرمابه باشد  
جای اندامین حسن و حاشاک بیر گفته اند  
(از جهان) (مجموعه مترادفات ص ۳۰۰)

شاید از گلخن صفت در گلخی ارمیس هوا  
پردهای مسکوت انگیزد از هر تلر گل  
مرعی (نقل عیاش)

اندز پلید زادگی با کوهادگی  
تو چمر حوس گلخن و من شیم کوثرم  
سوری

**گلخنی ناب** [ک' ح' (ج) (ز) کب] آنکه  
حمام را گرم کند (آندراج) آنکه گلخی  
از ورود گلخی حوس زوم از سگ گلخی  
ناب در آمد

روی ناکسی بیرون در دهستان که مکنند  
و صبی (نقل آندراج)  
از جهان دل هم عشق بوالمت دارد

هیچ بود یوانه که هم صحت گلخی ناب است  
سلیم (نقل آندراج)  
|| (۱) سوجب آمد گلخی سورد (مادداشت -  
مؤلف)

|| (۲) آبی آمدان گلخی سورد (مادداشت -  
مؤلف)

**گلخنی نایی** [ک' ح' (ج) (ز) کب] (ماه مر کب)  
هن گلخی ناب شاهه حلیه زاد گایا نامدار  
گلخی نایی سگه در آمد (کتاب المعارف)

**گل خنجر** [ک' ح' (ج) (ز) کب] (ز) کب -  
روسه (تبر از کا کوسها) (رجوع) گیاه  
شاسی گل کلاب ص ۲۲۹

**گل خندان** [ک' ح' (ج) (ز) کب] دهی است  
از دهستان مر گری بخش حومه شهر سان  
دره گر واقع در ۲۲ هزار گری جنوب خاوری  
دره گر و سر راه شوسه عمومی دره گر  
لطف آباد - هوای آن معتدل و دارای ۲۵  
تن سکنه است آب آنجا رودخانه تأمین میشود  
و محصول آن فلات و شبه انگور و بر و شمل

اهالی و راحت و راه آن اتومبیل روستا  
(از فرهنگ خرافایی ایران ج ۹)  
**گل خندان** [ک' ح' (ج) (ز) کب] (ح)  
دهی است حرم دهستان سیاه رود منی افه  
شهرستان تهران واقع در ۲۱ هزار گری خاور  
گلندوک و ۳ هزار گری جنوب راه شوسه  
دماوند تهران - هوای آن سرد و دلزای  
۱۱۲ تن سکنه است آب آنجا رودخانه رود  
هند آمین میشود و محصول آن فلات و شبه  
محصر میوه - قلمستان و شمل اهالی و راحت  
است و در راه تمام کار بیجا دارد و راه آن مالرو  
است از طریق گل خندان میتوان ماشین برد  
(از فرهنگ خرافایی ایران ج ۹)

**گل خندان** [ک' ح' (ج) (ز) کب] (ح)  
دهی است حرم دهستان سیاه رود منی افه  
شهرستان تهران واقع در ۲۱ هزار گری کردی  
جنوب خاوری گلندوک و ۲ هزار گری جنوب  
راه شوسه دماوند تهران هوای آن معتدل  
و دارای ۲۲۰ تن سکنه است آب آنجا از  
رودخانه سیاه رود تأمین میشود و محصول آن  
فلات و شبه محصر میوه - قلمستان و شمل  
اهالی و راحت و راه آن مالرو است از طریق سیاه  
توان ماشین برد (از فرهنگ خرافایی ایران ج ۹)

**گل خندان** [ک' ح' (ج) (ز) کب] فصبای  
از بلوک سر حاهان از بلوکات سردسیر فارس  
(فارسنامه ناصری قسمت دوم ص ۲۱۹)

**گلخنی گرم** [ک' ح' (ج) (ز) کب] گلخی ناب  
آنکه گلخی روشن کند و سبب  
گرم روسرو جو گلخی گرم  
سرویی گرم چو خاکسرمی نظامی

رجوع به گلخی ناب شود  
**گلخنی** [ک' ح' (ج) (ز) کب] (ایسوپ) آنکه در  
گلخی سرد دارد مادر آسپه قنار و دیگر  
باشایستها میرد از بوناب گلخگر  
کشم صی چگونگی ای حیر گلخی  
کما که چه شبی ای بر من صبی

صفان بند گلخی از لطف هوایار  
چیند نقل سنل مر شاح رحان را  
حکیم دلالی (نقل آندراج)  
گلخنی کرد شاهای نگاه

در حدش دردم نکران شاه  
مور حسرو (نقل آندراج)  
**گلخنی** [ک' ح' (ج) (ز) کب] ولانا  
مرعلی شهر نوایی در ماهه وی آرد از ولایت  
هم است در زمان سلطان حسین مرزا شهر  
هرات آمده بود - سبب و سبب و سبب و می  
ناک و سبب بود - محمد حسین میرزا اورا  
و هایشی بیک کرد آحرار او حریه در وجود  
آمد سبب و سبب از او است این مطلع  
جان کندن هر ا سگین دلاز دیده و عواش  
که عاشق بیفته شهرین تر از مرهاد پیدا شد  
(معانی العاشق ص ۱۶۱)

**گلشنی** . [گکشج] [راج] . حواهرزانه  
 شهبندی است و شهیدی حال اوست و او نیز  
 شخصی اندال . مثل الاحوال بود و دایم  
 الابد با مردم در وجود میبود . و از کثرت  
 شرارت او مرطوبتر میخواست که او را از  
 حرمان اجراج کند در آن وقت این منزل  
 گفت

آدم که ساقم ز من افتاده بری بیست  
 آزار من سوخته چندان هنری بیست  
 مثنوی جسم و کلر ج من آتش سوزان  
 تابک بگه ، میکی از من اثری بیست  
 و این مطلع نیز آورده است .

اگر محصول تو اسنی سر از تو ت برون کردی  
 مثنوی ساها پیش من و مشق خون کردی  
 مطلع دیگر

دلانا چه درو ز عشق بی مهران چه کار است این  
 بلای بهر خود پیدا کنی گوئی که بار است این  
 مطلع دیگر

آتش زوی که مهرش را چو شمع زمر و شمع  
 سلس آرای گشامش چند بیم ، سوختم  
 (محال انده من ص ۲۹۰ ص ۲۹۷)

**گلخواران** . [گکشج] [راج] دهی است از  
 دهستان برم آب بخش دودانگه شهرستان ساری  
 واقع در ۸۰ هزار گری جنوب حاوری سمید آباد  
 سراز سمید آباده نالانده هوای آن سرد و  
 دارای ۷۰ تن سکنه است آب آنجا از چشمه  
 تأمین میشود . محصول آن هلات ، برنج ، و شمل  
 اهالی رزاعت و راه آن مار و است برنج جز گاو  
 و دجانه رزاعت میشود و صوما رستان  
 برای تأمین معاش حدود حگه مار بردان  
 ۰۰۰۰۰۰ (از فرهنگ خرافایی ایران ج ۴)

**گلخواران** . [گکشج] [راج] نریه است شهر  
 اردبیل و در آنجاست مرقد سید زین الدین  
 حرثیل پدر صفی الدین اسحق اردبیلی مشهور  
 و شاه عباس مامی در آنجا عمارتی و پاهی  
 ساخته و جای ماسسات و دیارت آن اتفاق  
 افتاده و مرقد خود شیخ صفی دز شهر است  
 (آندراج)

**گلخواره** . [گکشج] [راج] ( ن م)  
 آنکه گل خورد لا حرا طین ، گرم خاک کی  
 اما هیچ باقی تر از حرا طین نیست و او گرمی  
 است سرج که اندر گل سوی بود و او را  
 گل خواره خوانند و در ماوراء النهر خاک کره  
 (۱) خوانند (سوار مقاله عروضی نکوشش  
 د کرم محمد معین ص ۱۴ و من سی مقدمه)

**گلخو اندان** . [گکشج] [راج] (من مر کب)  
 اصطلاح ناز بازار ولایت همه شده بود  
 را در یککار برداویهان چه وقتی که همه  
 مقد خود را یککار برداومی بهند آن وقت  
 لفظ گل هم کاف عاری بر زبان میراند ،  
 چنانچه قمار بازیان هند در حسین حالی لفظ  
 گل هم جیم عربی مخلوط التلظ بها  
 میگویند (آندراج)

**گلخوجیه** . [گکشج] [راج] (مر کب) حسابیدن  
 انگشتان در و بر پهل و خاریمن پهل و کف  
 پای مردم باشد تا عند آینه ، (رهان) .  
 (آندراج) علمای . غمگن

**گلخوردانی** . [گکشج] [راج] (تر کب) دمنی  
 طین السا کول باست ، (نعمه حکیم مؤمن) .  
 رجوع به طین ما کول و مهرست معزی  
 الا دیه شود

**گلخوش نظر** . [گکشج] [راج] (ر کب) -  
 رسمی اسم فارسی منج است (نعمه حکیم مؤمن)  
 میمنج . (مهرست معزی الا دیه) بومی از  
 ریاحین و در درویم سرد و شک قانس و رواج  
 اسهان و میلان خون و جهت رخهای تازه  
 و مصاداة اوسعت گرم گوش و فرجه و در آن  
 باغ رجوع به نعمه حکیم مؤمن قبل منج

**گلخون** . [گکشج] [راج] رجوع به گل  
 معصوم شود (آندراج)

**گلخون** . [گکشج] [راج] دهی است از دهستان  
 حومه بخش مرکزی شهرستان شیراز واقع  
 در ۱۵ هزار گری جنوب حاوری شیراز در ۲  
 هزار گری راه مرعی شیراز مرچول هوای  
 آن معتدل و دارای ۲۷۵ تن سکنه است .  
 آب آنجا از قنات تأمین میشود محصول  
 آن هلات و صیغی و شمل اهالی رزاع و راه  
 آن مار و است (از فرهنگ خرافایی -  
 ایران ج ۷)

**گلخیر و** . [گکشج] [راج] (تر کب) اصامی  
 همان حطی است حطی (دعاری) رجوع  
 به خیر و شود

**گلخیری** . [گکشج] [راج] (را) بومی از  
 گل است که تمام گل همیشه با هم خوانند میشود  
 و آن قطره ماران که چکنه گل جردی  
 چون قطره می رسد مشوقه میجواری  
 موجهی .

گل زرد و گل خیری و بید ماد شکری .  
 و مردوس آمدند و در مسجان الدی امری .  
 موجهی .

رجوع به خیری شود  
**گلخیل** . [گکشج] [راج] دهی است  
 اردستان قره طغان بخش شهر شهرستان  
 ساری ، واقع در ۴۰۰ گری بکابین شومه  
 و راه آن . هوای آن معتدل و مرطوب و  
 دارای ۲۱۰ تن سکنه است آب آنجا از  
 چشمه تأمین میشود محصول آن برنج هلات  
 پسته ، صیغی و شمل اهالی رزاعت است (از  
 فرهنگ خرافایی ایران ج سوم) .

**گلخنده** . [گکشج] [راج] (مر کب) منقوش صورت  
 گل و صبره اطلق گلخنده منقوش محبل گلخنده  
 منقوش منقوش از گل و در آن ، مقال ساده  
**گلخنده از شندن** . [گکشج] [راج] (مر کب)  
 داغدار (آندراج) . دارای گل شندن  
 صاحب گل شندن

ز بهار که از عیب کسان چشم بوشی  
 جیب است که این آینه گلدار شود  
 جلای کاشی (منقذ آندراج) .  
**گلدام** . [گکشج] [راج] (مر کب) در اصل  
 دام جردی است اما در عرف مثنوی مطلق  
 دام است (آندراج) .

حسن چون دامه نگلدام نگاهش دید  
 مشکند آینه و بر سر داهش مردم .  
 میرداماد معطرات (منقذ آندراج)  
 ناچهره دزدست گل از می گلغام کرده  
 صفر ع ذل امیر نگلدام کرده  
 صائب (منقذ آندراج) .

**گلدهان** . [گکشج] [راج] (ا) طرمی که گلدار  
 دسته دسته در آن میند از صام در گندان  
 (آندراج) طرف معالین باجیبی و حر آن کند  
 آن گلهای زمینی با منظر کار دنیا گلهای زمینی  
 و با منظر ارشاد بریده بهند .

حلط بسبب گف آمیرش می است را  
 گل بر براد شود شیشه چو گلدهان باشد  
 معصم تأثیر (منقذ آندراج) .  
 جو آن گلدهان پر آنکه گلها و آنکه دارد  
 طراوت است از چشم نرم گلدهان را  
 معصم تأثیر (منقذ آندراج)

|| در تعداد طرف شب کبیردان ، شاشدان  
**گلدهان** . [گکشج] [راج] از جمله قره  
 معتبرم آباد است (رجوع به خرافایی  
 عرب ایران صفحات ۲۲ و ۲۹۹ خود)

**گلدهان** . [گکشج] [راج] دهی است از دهستان  
 سارا نور جای حومه شهرستان رضاییه واقع  
 در بیست هزار گری جنوب حاوری رضاییه  
 و در هزار گری شمال شومه رضاییه  
 و مهاجده هوای آن معتدل ، مالاریایی و دارای  
 ۳۵۰ تن سکنه است . آب آنجا از دریا قلعه  
 تأمین میشود محصول آن هلات ، موتون ، مسند  
 جنوب و انگور . شمل اهالی رزاعت و صایع  
 دستی آنان حوراب مامی و راه آن مار و  
 است (از فرهنگ خرافایی ایران ج ۴) .

**گلداودی** . [گکشج] [راج] (تر کب) اصامی  
 است شب بگل سرین و مرگه آن مانند برگ  
 پنبه و گیاه آن بقدر درمی و تا به فرغ  
 بالادومی آن شب سوی بر حساب و برنگها  
 شود درد و سفید و منقش و تا از ایل حران گل  
 دهد و گلی با دوام است خون امرایند  
 سالمی دیگر از بیج آن گلها ، روید در مصری  
 گوید عرفی آن مرغ و مقوی دل بود و آشامیدن  
 گل آن با شراب معتدل و باغ خون معده در  
 معده است . (آندراج) . (احسن آرا) .  
 مارمشک (بهر الحواهر)

چون گل داودی اینجا در حران باقیه بهار  
 او مرید آسان هر کسی که تا قبل ماند ماند .  
 سراج الصقین (منقذ آندراج) .  
**گلده** . [گکشج] [راج] دهی است از دهستان  
 بندستان بخش هریس شهرستان اهر واقع  
 در ۱۷ هزار گری باختری هریس و ۱۱ هزار

گزی شوشه نیز چون آهن است و هوای آن معتدل و  
 دارای ۴۹ تن سکنه است آب آنجا از چشمه  
 تأمین میشود. محصول آن غلات حبوب و بر  
 مومنتی و شغل اهالی زراعت و گلهداری صنایع  
 دستی آنان فرش و گلیم بامی و راه آن مالرو  
 است. (از مرهنگک سمرایایی ایران ج ۴)  
**گلشن** [کک در] (راج) دهی است از دهستان  
 محمول بخش خداآمرین شهرستان تبریز واقع  
 در ۲۰ هزار گری جنوب خداآفرین و ۱۶  
 هزار و پانصد گری شوشه است به کلیه هوای آن  
 معتدل و دارای ۲۷۵ تن سکنه است. آب  
 آنجا از چشمه تأمین میشود محصول آن غلات  
 و شغل اهالی زراعت و گلهداری و راه آن مالرو  
 است (از مرهنگک سمرایایی ایران ج ۴)  
**گل در آب افکنند** [کک در آک در]  
 (سمرک) دهنه و شورش انگیزش. و قنده  
 ریاشد. (مصوصه مترادفات ص ۲۶۲)  
 رجوع نکند. آب انداختن شود  
**گل در آب انداختن** [کک در آت] (معرب  
 مرکب) کنایه از قنده و هنگامه باره مر یا کرین  
 (آمدراج) رجوع به گل در آب افکنند شود  
**گل در چرخ افکندن** [کک در چا در]  
 (معرب مرکب) کنایه از روش شدن چرخ  
 (آمدراج) گرفتن چرخ (مصوصه  
 مترادفات ص ۲۹۶)  
 حسن بن عاشق بیانند هر صورت که هست  
 در چرخ افتاد چو گل پروانه بلبل میشود  
 محسن تأثیر (بقل آمدراج)  
**گل در چمن** [کک در چ م] (امرک)  
 اسمناح سرخ کرده بروی که مردوی نعم  
 مرغ شکفته بودانی اسمناح که بر آن نعم  
 مرغ شکفته طعامی از اسمناح سرخ کرده  
 که بر آن نعم مرغ شکفته آبرار کسی  
 هم بگوید (یادداشت مصطلقات)  
**گلدرچمن** [کک در چ م] (راج) نامی  
 از نامهای زنان سیاه (یادداشت مصطلقات)  
**گلدره** [ ] (راج) دهی است  
 سر دهستان لواسان بخش اعده شهرستان  
 بهران واقع در ۱۹ هزار گری جنوب خاوری  
 کلبوکه ۳ هزار گری شمال زاشوشه مداوند  
 هوای آن سرد و دارای ۲۸۲ تن سکنه است  
 آب آنجا از رودخانه لواسان تأمین میشود  
 محصول آن غلات و برش و شغل اهالی  
 زراعت و راه آن مالرو است (از مرهنگک  
 سمرایایی ایران ج ۱)  
**گل درق** [کک در] (راج) دهی است از دهستان  
 کلبر بخش شهرستان اهر واقع در ۷ هزار گری  
 جنوب کلبر و ۴ هزار گری شوشه امرنگلی  
 هوای آن معتدل و دارای ۱۶۵ تن سکنه است  
 آب آنجا از رودخانه چشمه تأمین میشود محصول  
 آن غلات و شغل اهالی زراعت و گلهداری و صنایع  
 دستی رمان فرش و گلیم بامی و راه آن مالرو  
 است. (از مرهنگک سمرایایی ایران ج ۴)

**گل دره** [کک در] (راج) ده کوچکی است  
 از بلوک عباسوند پیش ساحلی شهرستان  
 گرماشاهان واقع در ۱۹ هزار گری جنوب  
 باختری کوذران و در یک سز علی خان دارای  
 ۳۵ تن سکنه است (از مرهنگک سمرایایی  
 ایران ج ۵)  
**گل دره** [کک در] (راج) دهی است  
 از دهستان مهابهشت مالا بخش مرکزی  
 شهرستان گرماشاهان واقع در ۳۷۰۰۰  
 گری جنوب خاوری کرمانشاه مقابل  
 مرز آباد در کنار رودخانه مرکه دشت  
 هوای آن سرد و دارای ۱۳۰ تن سکنه است  
 آب آنجا از رودخانه مرکه تأمین میشود  
 و محصول آن غلات حبوب و لبنیات و  
 صبی و شغل اهالی زراعت و گلهداری و راه  
 آن مالرو است. (از مرهنگک سمرایایی  
 ایران ج ۵)  
**گل دره** [کک در] (راج) دهی است از دهستان  
 رودلان بخش مرکزی شهرستان گرماشاهان  
 واقع در ۵۷۰۰۰ گری جنوب خاوری  
 کرمانشاه و ۱۵۰۰۰ گری سراب و مرز آباد  
 هوای آن سرد و دارای ۸۰ تن سکنه است  
 آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول  
 آن غلات و لبنیات و شغل اهالی زراعت  
 و گلهداری و در آنجا معارفان غیرم نهجه میشود  
 راه آن است مالرو و ساکنان از طایفه بالاوند  
 مستعد (از مرهنگک سمرایایی ایران ج ۵)  
**گل دره** [کک در] (راج) دهی است  
 از دهستان هویان بخش و میانی شهرستان  
 حرم آباد واقع در ۲۸ هزار گری جنوب  
 باختری ماسور و ۵ هزار گری خاور شوشه  
 حرم آباد باند بیشک هوای آن معتدل و  
 دارای ۱۵۰ تن سکنه است. آب آنجا از  
 چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات  
 و شغل اهالی زراعت و گلهداری  
 و راه آن مالرو است ساکنین از طایفه و پس  
 کرم هستند. (از مرهنگک سمرایایی  
 ایران ج ۶)  
**گل دره** [کک در] (راج) دهی است از  
 دهستان دهق بخش بعد آباد شهرستان  
 امشاهی واقع در ۷۹ هزار گری شمال ماسر  
 بعد آباد و ۲ هزار گری راه دهق امامیه  
 آب آنجا از قنات و چشمه تأمین میشود و محصول  
 آن غلات و حبوب و گندم و انگور و سیب زمینی  
 و شغل اهالی زراعت و صنایع دستی زبان  
 کرمان مافی است و راه مرعی دارد  
 (از مرهنگک سمرایایی ایران ج ۱۰)  
**گل دره انوج** [کک در آ] (راج)  
 دهی است از دهستان سامن شهرستان ملایر واقع  
 در ۳۶۰۰ گری جنوب باختری شهرستان  
 ملایر و ۹۰۰۰ گری باختر راه شوشه ملایر  
 و مرزورد هوای آن معتدل و دارای ۲۹۲ تن  
 سکنه است. آب آنجا از قنات تأمین میشود  
 و محصول آن غلات دیم و شغل اهالی زراعت

و راه آن مالرو است (از مرهنگک سمرایایی  
 ایران ج ۵)  
**گل دره پاپین** [کک در] (راج)  
 دهی است از دهستان فاند رحمت بخش  
 راه شهرستان خرم آباد واقع در ۱۲ هزار  
 گری شمال خاوری راه و ۵ هزار گری  
 شمال شوشه حرم آباد و مرزورد هوای آن  
 سرد و دارای ۱۲۰ تن سکنه است آب آنجا  
 از سراب برکه نهر کشم شم تأمین میشود  
 محصول آن غلات و لبنیات و شغل اهالی  
 زراعت و گلهداری است و گلدره مالا معامله  
 هزار گری حرم این آبادی متطور گردیده  
 است (از مرهنگک سمرایایی ایران ج ۶)  
**گلدره** [کک در] (راج) دهی است  
 (آمدراج) چندین گلدره که یاد نگارند  
 که سابقهای آن بهم برسدند. محبوبه  
 از گلهای فراهم کرده و برهای آن مام  
 برسانی ست و و دست  
 سسل سر ناه باز کرده  
 گلدره پاپین دراز کرده نظامی  
 گلدره امیدی مردست عاشقان  
 تاز دروان هم را خار از قدم بر آید  
 سندی (آمدراج)  
 بود خاوری گل نا هم ای هوشمند  
 چه بود بازی نو گلدره بند  
 سندی (بوستان)  
 گلستان مارا طراوت گذشت  
 که گلدره بند چو بزم مرده گشت  
 سندی (بوستان)  
 با صبا همراه مرست از رحمت گلدره  
 بو که بویی بشنوم از خاک بوستان شما  
 حافظ  
 || جای بلندی که در مساحت برای دور  
 رفتن مانگک بؤدمان سارند و آن در صاف  
 باشد بؤدیک گشند مسجده و قنده (۶) مثال مسجده  
 نیز صارت از این است. (آمدراج) سار و ماده



سار

خوش همه بؤدنان چو مایل  
 گلدره مرگک دست کل  
 سالک قزوینی (بقل آمدراج)  
 صوفی و ابی نو آمد مرغ گشتاح  
 مؤدی وار مر گلدره شاح  
 محمدقلی سلیم (بقل آمدراج)  
**گلدره** [کک در] (راج) اشاره  
 پروانه رغبت دسوری ادب  
 مسکین که در هر جز دل حسته بیاب  
 هر گر در آلا. را صه بیاعت

(۱) و قله مالم و تشدید لا معنی تشعیر که مالای مازسا و است (آمدراج)



ایام نرجس چون خصم توجو گل  
تا از سرشیر تو گلسته بیافت.

اشرفی سرفتمی  
**گلدسته** [گلد] (راج) دهی است  
حوزه دهنان هاربتش شهر ری شهرستان  
تهران واقع در ۱ هزار گزی باختر شهری  
و ۷ هزار گزی شمال راه شومه رباط کریم.  
هوای آن معتدل و دارای ۱۲۵ تن سکه  
است آب آنجا از قنات است و در بهار از سیلاب  
رود کن تأمین میشود محصول آن غلات صیفی و  
ناع و چند قند و شمل اهالی زراعت است.  
و درستان هم در سوازه از طریق ایستگاه سید  
ثیه ماشین دو است (از مرهنگه خرابایی  
ایران ج ۱).

**گلدسته** [گلد] (راج) ده  
کوچک است از دهستان یابرو. بخش مرکزی  
شهر سن کرمانشاه واقع در ۲۱ هزار گزی  
شمال کرمانشاه و ۳ هزار گزی باختر قروه و  
و دارای ۲۰ تن سکه است. (از مرهنگه  
خرابایی ایران ج ۵).

**گلدسته** [گلد] (راج) دهی است  
از دهستان حومه شهرستان ملایر واقع در  
۱۹۰۰۰ گزی شمال باختری شهر ملایر  
و ۶۰۰۰ گزی شمال راه شومه ملایر به  
میدان هوای آن معتدل و دارای ۲۸۲ تن  
سکه است آب آنجا از رودخانه تأمین میشود  
محصول آن غلات و شمل اهالی زراعت و  
صایح دستی ران عالی نامی دره آن حار و  
است (از مرهنگه خرابایی ایران ج ۵).  
**گلدیم** [گلد] (را) بلبل  
(آندراج)

**گل دونه** [گلد] (ترکیب اسمی)  
نامی است که باغبانان در تهران به معنی دهند  
(یادداشت مؤلف) رسوع به بدایع شود

**گلدنفره** [گلد] (راج) (۱) کلان  
فردیک. متولد ۱۸۵۲ و مومی ۱۹۲۹  
شرق شناس که در بابهای نامتایی کار کرده است.

**گل دو آتشه** [گلد] (ترکیب اسمی)  
گل دو روی. رسوع به همین کلمه شود.

**گل دو پیمه** [گلد] (ترکیب اسمی)  
گل دوروی رسوع به گل دور و دوروی شود  
**گلدور** [گلد] (راج) دهی است از  
دهستان سکس آباد بخش حومه شهرستان  
حوی واقع در ۳۷ هزار گزی شمال باختری  
حوی و یاصد گزی شمال خاوری شومه  
به چشمه به حوی هوای آن سرد و  
دارای ۲۴۴ تن سکه است. آب آنجا از  
آبجای و چشمه تأمین میشود. محصول آن  
غلات، حبوب، شمل اهالی زراعت و گلهداری  
و صنایع دستی آن از حایم نامی در راه آن از راه  
است و میتوان انومیل هم برد. (از مرهنگه  
خرابایی ایران ج ۴)

**گل دورنگه** [گلد] (ترکیب اسمی)  
گلی است که یک روی آن رود و روی دیگر

سرخ باشد. آنرا گل درها و گل قعبه نیز گویند.  
(شموری ج ۲ و ۳ و ۴۰)

برگه گل سید میباید عبقری  
مرگه گل دورنگه مگر دار عبقری  
منوچهری.

در حوم به گل دور و دوروی شود  
**گل دورو** [گلد] (ترکیب اسمی)  
گلی که روی سرخ و روی رود دارد  
کل درود و گل دورو گل سرخ و گل سرس  
زرد و داغ دادسته مارا خط استثنی  
منوچهری.

در حوم به گل دوروی و گل دورنگه -  
شود.

**گل دوروی** [گلد] (ترکیب اسمی)  
گلی است که یک روی آن رود و روی دیگر  
سرخ و آنرا گل درها و ریا خوانند و معنی  
رنگی آنرا گل فسه نام میبندند و هرب  
آنرا در دالغمار خوانند و آنرا دو رویه گل  
نیز خوانند (اسم آنرا) (آندراج).

لاهی چون مرغ آمد رشده یعنی مگه و ف  
گل دوروی چو بر ماه سهیل بسا.  
منوچهری.

آن گل دوروی درها را مگر چون خصم شاه  
ناوح رود و دلی سرتاسر (۲) خون آمده.  
سید حسن غزوی  
و گل دوروی چو گهر با و عتیق منظر دیاری  
و دیگر گلزاری. - سلطان عاشق عشقوار  
نامستوی میگار و حسازة رود و سرخ بر هم  
بهاد. (ناح المآثر).

هنگام گل است ای به روح چون گل خود دوری  
هر رنگ روح خویش ماغ اندر گل حوی  
از مجلس ما مردم دو روی رون کی  
پیش آرمی سرخ و فرود کن گل دوروی  
نامی است بدین ژوت آواسته از گل

یکسو گل دوروی و دیگر سو گل خود دوری  
(از آندراج) و در حوم به گل دورنگه  
و گل دورو و گل دورویه شود  
**گل دورویه** [گلد] (ترکیب اسمی) (۱)

همان گل دوروی است  
رح گلزار چو احوون شکس مروی ست در بیان  
گل دو رویه چو باجوق قدما در دو بیگرها  
منوچهری.

آن دورویه گل دوروی عاشقان ارسون دل  
یا جو بر روی روزها دهنه آب لکا  
فطران

در باغ سکه کن گل دورویه که دارد  
بگروی رشانی و در گردوی رتبار  
(از ناح المآثر)

**گلدوزی** [گلد] (را و س) چیزی که در  
آن نقش گلها دوخته باشند. (بهار عم)  
(آندراج)

دور و نظربازی مانعش نیابد  
دست دگران بهنگه گلدوز ز ما برد  
مرزا مفر قطرت (بنتقال آندراج)  
مرید مرشد ما حبه گلدوز میخواند  
خرمسی است این رنگین بیالایه بالاش.

خرمی (بنتقال آندراج)  
**گل دو رخ** [گلد] (راج) دهی  
است از بخش ایذه شهرستان اهواز واقع در  
۱۰ هزار گزی حاور ایذه و کنار راه مالرو  
الاهک یده بو. هوای آن گرم و دارای  
۱۹۵ تن سکه است. آب آنجا از چاه و  
نسات تأمین میشود. محصول آن غلات  
و شمل اهالی زراعت و گلهداری و  
راه آن مالرو است. (از مرهنگه خرابایی  
ایران ج ۶)

**گلدوزی** [گلد] (ترکیب اسمی) عمل گل  
دوختن، گلر گل دوختن، دوختن گل روی  
پارچه های رنگین یا بعضی قیطانی و ابریشمی  
بشکل گلها و رنگارنگ کشیدن و دوختن  
گلها و رنگارنگ با نقوش مختلف و بعضی  
ملازمت و ابریشمین و انسام مختلف دارد به نام  
سوزنی، حانی و ...

در ایران جدیدی قسم گلدوزی معمول است  
که تا در حوضهای مرغوب میباید در رشت  
گلدوزی روی ملهوت سیاه یا ملون افسار  
آنکه گلها و رنگارنگ پایتیرنگ و طلا  
باشد معمول و از هر حیث این نوع گلدوزی  
شایان تحسین است و این نوع پارچه های  
گلدوزی شده را سوزنی میبندند. گلدوزی  
دیگری که مشهور به حاسی و سابقاً معمول  
بود عبارت است از مقداری قطعات پارچه های  
مختلف الگون و مختلف اشکال که با استادی  
و مهارت ریاضت بکند بگر دوخته شده و  
شبهت گلها یا مثالهای گشمر پیدا بکرده  
و به دور بهار را با گلدوزی ابریشمین  
رنگارنگ میبندند و به قطعه پنج درمی  
آنرا قیمت گرامی میبروخته در آسیابان  
انواع گلدوزی و نقره دوری و کلانتون  
دوری و اقسام پارچه های برای روی میرد  
روی سیمی که صاخر هم صادر میشود میبندند  
سابقاً معروف ترین صنعت ایران بافتن  
پارچه های زری بوده که با ابریشم و بعضی  
نارنگ طلا و نقره پارچه را به هم میگرداند این  
زریها مابترین پارچه های اروپا را برای  
مگرد امروز اگر رنگه های کوچکتری از  
این زریها که در آسیابان رنگشان تهیه میشد  
است آید قیمتهای گراف خرید و فروش  
میشود. (خرابایی اقتصادی کیهان ارسنه  
۲۸۴ تا ۲۸۵)

رنگین فاس کرده مرا چشم حوضتان  
تصل بهار حاسه گلدوزی من است  
لامعید نسبی (بنتقال بهار عم)  
**گلدوزی کردن** [گلد] (را و س)  
مرگه (دوختن گل دوروی پارچه - کشیدن

(۱) Geldner (Karl Friedrik)

(۲) تاسریراد (زول).

و درختن گلهای برنگهای بهشتی با نعلهای  
 قلاب کزیده و قیاسی با گلابشوی مروری  
 پاره‌های رنگینک و ماهوتی.  
**گل شریون** [کک تر] (راج) نام شهری  
 است و بوقلمنی نام رودی است که از کنار آن  
 شهر جاری میشود (شعوری ج ۲ و ۳ ورق ۲۲۲)  
 در سوخ به گلزیون شود.  
**گل ذوت** [کک زر] (راج) نامی  
 است از دهستان شیل پیش مرعری  
 شهرستان بندر عباس واقع در ۱۶۰۰۰  
 کزی شمال مادری بندر عباس و سرزمین  
 سیاهو شیل هوای آن گرم و دارای ۲۶  
 تن سکنه است آب آنجا از چشمه تأمین  
 میشود محصول آن خرما و شمل اهالی در وقت  
 روزه آنهارو است (از فرهنگ خرابایی  
 ایران ص ۸۸)  
**گلر** [کک ل] (ر) در تداول و بیابانها  
 دروازه مارا گویند  
**گل رازقی** [کک لرد] (ترکیب اصافی)  
 از گلهای سیاه مطر و خوشبوست که به  
 -ومن سفید معروف است. در سوخ به رازقی  
 شود.  
**گل سرخ** [کک تر] (س مرکب) آنکه  
 صورتش چون گل باشد. گلروی و ریزاری.  
 گلچهره. خوش صورت.  
 در هر کجی گلر می خوانند  
 مدیسی حیسی یازمانند.  
 مردوسی.  
 امر ازنده در چون دیده و امق شود  
 چون در مرش گلر جان خون حارس عدد را کند  
 ناصر حسرو.  
 کثیران گلرغ هواد آمدند  
 همه پیش خم در مدار آمدند  
 استدی  
 همدش گارج همه با هر گل  
 روح گل معصم گل روح مرصم.  
 ناصر حسرو.  
 کیزان گلرغ هرون از هراد  
 مدخت آمدند هر کی چون بهار  
 استدی  
 تو گلرخی من سالها باشیده بر گل مالها  
 چون لاله مشکین سالها گلرک در هاداشته  
 خانانی  
 دلبری بی سیره خادومند  
 گلرخی قاشش چوسر و بلند  
 نظامی  
 هر گل تو در گلرخی یاد همی کده ولی  
 گوش سخن شو کجا دیده اختار کو  
 حافظ  
 هر کجا آن شاخ بر گس شکند  
 گلر حاش دیده بر گسندان کده  
 حافظ  
**گلر خسار** [کک تر] (س) کلدخ.

آنکه (خسارش چون گل باشد. گلچهره.  
 زینا خساره  
 انگین لب شدی و گلر خسار  
 انگین بر سگس جو گل می خار.  
 نظامی  
 آمدند آنکهی پندیره کلر  
 پیش آن سر وقت گلر خسار.  
 نظامی  
 از این صندوبی سمن بویی ماهروی  
 مشتری مداری گلر خساری (سند، ادبانه  
 ص ۲۳۵) و در موضح سقاغر خوش بگری.  
 گلر خساری ... حکمر بر ... مان سته.  
 (سوشی)  
**گلر خش** [کک تر] (راج) اسم رسم  
 چو از آمرین گشت پرداخت  
 بیاورد گلر خش را سلطه.  
 مردوسی  
**گل رس** [کک ل تر] (ترکیب اصافی) (۱)  
 معلوظی است از بلی سیاه کتان قلیایی آلومینیم  
 و شن اکسید دو عروسة دارای خاصیت فاس  
 میباشد (درمان شناسی دکتر عطایی ص ۵۵۵)  
 و در سوخ خاک رس شود.  
**گل رشتی** [کک ل تر] (ترکیب اصافی)  
 (۲) نام آن روزبال از تیره روزانه و قسمت  
 قابل مصرف آن گلر که است و عاده مؤثره  
 آن تامس. اساس موارد استعمال آن  
 گلر که قاره گلاره گلر که خشک و شرب.  
 ساله پاری مرکب است. (کار آموزی دادو  
 سازی ص ۱۹۷)  
**گل رعنا** [کک ل تر] (ترکیب اصافی) گل  
 دوروی (آندراج). گل دورنگه آن گلی  
 باشد از اندرون سرخ و روی رود (عبات).  
 ورد الحاق. (نعمه حکیم مؤمن) گل تجبه  
 ورد الفصار  
 حفت بر کبر پیش بر شهید است  
 گل درها دوروی و نهجه است  
 سازی  
 ماد در روی گل رها حدیثی گفت سرد  
 ما وجود فعیگی شد سرخ و اراقمال.  
 سلمان ساوجی.  
 رویا سوی عشق شو که ماند گل رها  
 از آمدن در عوان چینی از ایروز هر ان بیسی  
 ملاحتلی  
**گلرک** [کک تر] (راج) دهی است از  
 دهستان مر حاله پیش شوسف شهرستان  
 سرحد واقع در ۶۰ هزار کزی شمال باختری  
 شوسف و ۴ هزار کزی جنوب ساوری  
 هشتو کلن. هوای آن معتدل و دارای ۴۶  
 تن سکنه است. آب آنجا از فسات تأمین  
 میشود و محصول آن غلات و شمل اهالی  
 روهت و مالنداری و راه آن بالروست (از  
 فرهنگ خرابایی ایران ص ۹۹)

**گلرنگه** [کک تر] (س مرکب) مرنگه  
 گل، برنگه گل شدن یاد آمدن سرخ  
 رنگه سرخ.  
 گلرنگه شود چو روی شویی همه سو  
 مشکین گرد چو موشانی همه کو  
 رود کمی  
 دگر بازه بیدار شد حنه مرد  
 مر آشت و در حصار گلرنگه کرد  
 مردوسی  
 تاییانوت تک برنگه ماند گل سرخ  
 تا به بیجاده گلرنگه ساده گل مار  
 مرغی  
 ملک مر مرش دیاهای گلرنگه  
 حنیت در اند وسوی فسر شد تنگ  
 نظامی  
 ملک حبران شده کای روی گلرنگه  
 جیرا شنشاد و چون شد مار دلنگه  
 نظامی  
 چندان سر مرد موقوف برنگه  
 کر خون همه کوه گشت گلرنگه  
 نظامی  
 ساقی بند آو شراب گلرنگه  
 مغرب در آن نوای مرچنگ  
 سندی (طبابت).  
 باذنه گلرنگه تلخ نیر خوشعوار سنگ  
 نقش از لعل نگار و نقش از یاقوت جام  
 حافظ  
 پر گلرنگه ص اندر حق ادرق پوشان  
 رخصت. حث ندا و از به حکاشها بود  
 حافظ  
 از آن چون دم میسارم گریبان زاره از شادی  
 که خونم درق آن لهای گلرنگه است بیدام  
 صاحب (سئل آندراج)  
**گلرنگه** [کک تر] (راج) نام اسم  
 رستم است  
 سرش بیز شد کینه و حسنگه  
 با آینه در آینه گلرنگه را  
 مردوسی  
 مر آشت چو یاد همان از مرش  
 شد بر گلرنگه، ریر اندرش  
 مردوسی  
 از بر اندر آورد گلرنگه را  
 سرش بیز شد کینه و حسنگه را  
 مردوسی  
 خود بندش دو آمد و گلرنگه ریر  
 هم از پست شرننگه شاه دلیر.  
 مردوسی  
**گلر و گنج** [کک ل تر] (ترکیب اصافی)  
 گلر کاجیره، کاجیره، کاجیره، گلر صمغ  
 گلر کاهاله، بهرمان، کافقه، بحر ص. ریح  
 کاجیره در هین امت نامه شود.  
**گلر و** [کک تر] (س مرکب) - روح درد  
 کلنگون (اطم الاطمان) آنکه در پیش چون  
 گل بود.

(۱) Argil (۲) Rosso palo



مرگه گل لعل بود شاهد برم بهار  
 آب گلستان سرد شاهد گل روی من .  
 صدی (مدایح) .  
**گل رویه** . [گئی یی یی] (راج) دهی  
 است از دهستان طارم جشن سعادت آباد واقع در  
 شهرستان بندر عباس و ۲۰۰۰ گری جنوب  
 ساحلی آباد و ۱۰۰۰ گری جنوب طارم هوای  
 آن گرم و دارای ۱۴۶ تن سکنه است . آب  
 آنجا از قنات و چشمه تأمین میشود و محصول  
 آن خرما و ملاط و شعل اهالی در ارض و راه  
 آن مالرواست .  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .  
**گلر فشری** . [گئی یی] (راج) از نلوکات  
 ناحیه کبود در مازندران مرکز آن نارسک  
 بن و هفت قرای آن به شش میرسد جمعیت  
 تقریبی آن ۲۲۰ تن است (جغرافیای -  
 سیاسی کیهان ص ۳۰۰) .  
**گل رویی** . [گئی یی] (ترکیب و صبی)  
 بر روی طین رومی گویند . معنی خاص بود . ما آب  
 کاشنی حلا کنند . سوپ که در چشم بر آید مازندران  
 (برهان) (آندراج)  
**گل رویی** . [گئی یی] (س مرکب) گلگون  
 و آنگه سهره آن مانند مشکوه باشد  
 (ناظم الاطباء) . در باره و بنا . گلچهره .  
 گر شاهد است سیره بر اطراف گلستان  
 بر عارضین شاهد گل روی خوشتر است .  
 صدی (مدایح) .  
 پارسی شکرک و گل روی و در دند  
 گر کند در مان این دند آن گل و شکر سرد  
 سوری .  
 هنگام گل رسد و گل روی لستی  
 بر بوسه وام گشته معنا نامکن کنار .  
 سوری  
**گل روی سبید** . [گئی یی س س] .  
 ترکیب اصنافی گلی که بهتراز بوی خود باشد  
 چه گلها که در سد گل بر روی جسد بهتراز  
 سایر گلها میباشد (آندراج) گل سر  
 سد  
 زین هرل چون شوی بوی حقیقت تأثیر  
 گل روی سد دختر دیوان من است  
 مجلس تأثیر (منزل آندراج) .  
 حورشید که باشد گل روی سد طرح  
 یک مرگه گل از صفا آن طرف کلام است  
 محمد اسحاق شوکت (منزل آندراج)  
 هر مرل یک گلش از ماع سرد باشد مرا  
 مطلع رنگین گل روی سد باشد مرا  
 ایضا (منزل آندراج) .  
 در حوض به گل و گل سرسد شود  
**گلر فز** . [گئی یی] (س مرکب) پارچه که گلهای  
 سرخ در آن باشد (آندراج) (دشمنی)  
 در بر پرده گلر فز سوی حورشید  
 سحر چشم تابش حده رد یعنی .  
 سیف اسمرنگ

بیا که پرده گلر فز هفت خانه چشم  
 کشیده ایم شعر بر کارگاه خیال  
 حافظ .  
 آندری طومار گلر فز است در دستم و اشک  
 مردم چشم مرا تا گریه آتشبار کرد .  
 مرچسی بر دی (منزل آندراج) .  
 || (ن و) گلر برنده .  
 دارم ولی بیک نکه تیرش احتیاج  
 چشم بیک نغم گلر فز احتیاج  
 طالب آملی (منزل آندراج) .  
 بهار صم و جان آردو میزاید خزان را  
 گلر فز آن بیگوید و گلر فز معنی موسم  
 و بختن مرگه گلهاست و سبب میوهاند .  
 (آندراج) || بومی از آبخیزی و آرا  
 گلر فز آتشبار گویند و بهمنی بولجهری  
 گویند (آندراج) (غبان) .  
 تو سکنی سنده گلر فز که یاری سی  
 مردم در آه کم پیش تو بخت اندازی  
 موحسرو (منزل آندراج) .  
 تا هوای داغ مهرش در سردستم فتاد  
 آستیم از محوم داغ چون گلر فز شد  
 سالد بر دی (منزل آندراج)  
 رسکه داغ مسلسل در عرض نارد  
 غلط کند نگلر فز استخوان مرا .  
 مرصحه الفصل (منزل آندراج)  
**گلر فز** . [گئی یی] (ر) نام آهنگی است در  
 دستگاه شور در موسیقی . رجوع آهنگ  
 شود .  
**گلر فز** . [گئی یی] (راج) دهی است از  
 دهستان بهار جانان بخش حومه شهرستان  
 مرصحه واقع در ۲۴ هزار گری جنوب  
 حاوری مرصده . هوای آن معتدل و دارای ۸  
 تن سکنه است . آب آنجا از قنات تأمین  
 میشود و محصول آن ملاط و شعل اهالی در ارض  
 و راه آن انومیل رو است .  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .  
**گلر فز** . [گئی یی] (راج) دهی است از  
 دهستان مرگری بخش حومه شهرستان  
 در کو واقع در ۲ هزار گری جنوب حاوری  
 در کو و سر راه حومه عمومی دده گر مه  
 لطیف آباد و هوای آن معتدل و دارای ۱۰۱  
 تن سکنه است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .  
**گلر فزون** . [گئی یی] (راج) نام اصلی آن  
 آسرت است که دهی است از دهستان دماوچش  
 مرکزی شهرستان آمل واقع در ۵ هزار گری  
 شمال آمل . هوای آن معتدل و دارای ۸۰ تن  
 سکنه است . آب آنجا از رودخانه هرا و چشمه  
 تأمین میشود و محصول آنجا برنج و کعب و  
 صینی و شعل اهالی در ارض و راه آن مالرو  
 است از دیل کله آسرت  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳) .  
**گلزار** . [گئی یی] (ر) از گل + وار = ساز

(بسنو ننگان) . وک دارمستر . تبتیات ح ۱  
 ص ۲۶۶ کردی ع گلزار (۱) در اواس ۲۶۶  
 (حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر معین)  
 گلستان . (برهان) (آندراج) . گلشن .  
 (صباح الفرس) لغت راز در کلمه گلزار در  
 عالم لالهوار و کشتزار برای کثرت و طربیت  
 میآید . (میان) .  
 خروشان نفلان در صحن گلزار  
 موقت محکم بر لحن گلزار .  
 در داشت بهرام یزدو . (منزل حاشیه برهان  
 قاطع تصحیح دکتر معین)  
 جو خورشید بر در سراز مرخ کاو  
 در گلزار پر خاست با سگ چکاو .  
 مردوسی  
 بهار تله اگر داری نقشه و گل  
 ترادولف منتقه است و مردودح گلزار .  
 فرخی .  
 دلشادری و کامروا باش و طرب کنی  
 با طره نگاری چون گل تله گلزار .  
 فرخی  
 تا وقت بهار آید هر وقت بهاری  
 از گل خود در حساسان گردد گلزار  
 فرخی .  
 گل بیند چندان و بهمن بیند چندان  
 چندانکه گلزار بدیند است و سوزان  
 منوچهری .  
 با سلاک چکار است ملا را و ملا را  
 خرسی او در گلشن موحوک او در گلزار .  
 منوچهری .  
 چون نکونگری که چرخ مرور  
 همچو بیلست و شش و گلزار است .  
 ناصر حسرو .  
 زار دار است گوی ملل تا بکشد  
 راجه در آید و اوردی گلزار آید .  
 ناصر حسرو .  
 چه مودت گره دیوت داه کم کرد  
 که می موزه درون رضی گلزار .  
 ناصر حسرو .  
 روزیست خوش و هوا به گرم است و ماسرد  
 ابر از رح گلزار همی شوید کرد .  
 حجام .  
 بدم چو بلبل و آمان به پیش دیشمی  
 بدید همچو گل بوشکته و گلزار .  
 جمال الدین عبدالرزاق .  
 چو گردد با صان حجه پندار  
 باع اندوه گل بنده گلزار .  
 نظامی .  
 بهار مریدون و گلزار هم  
 ماحر ان گشته گلزار هم .  
 نظامی .  
 مجلس گلزار داشت مشری از شاخ سرو  
 ملل گل دید کرد و مزه بیکران .  
 حاقانی .

تجارت آنرا در همه زمانه بهشت آید نظر  
 پس خارستان گلزار تنها نیست .  
 حاقانی .  
 قیمت گل پرود چون تو بگلزار آیی  
 و آن شیرین بو تو در حسه و گفزار آیی  
 سندی (طیبات) .  
 مرست زکاشانه بگلزار بر آمد  
 لعل ز گل ولاله بیکبار بر آمد .  
 سندی (طیبات) .  
 آمد که آن که بوی گلزار  
 منبوح کند گلاب صغار .  
 سندی (طیبات) .  
 تلخ از شیرین لبان خوش میشود  
 خلوار گلزار دلکش میشود .  
 مولوی .  
 کان ملان خواهد چه شد حالش چه گشت  
 همچنانکه حوشد از گلزار گشت .  
 مولوی .  
 درون گوشه گیران در احسینش طرفه گلزار است  
 که بر طرفه من رازش همی گردد چنان آرد .  
 حافظ .  
 دین خوش رقم که بر گل دشنامی کشی  
 خط رسیده گل و گلزار می کشی .  
 حافظ .  
 دل خوش باند می آید و گلزار  
 چو دل خوش نیست گل خار است و مسان .  
 وحشی .  
 نارعد اردوسه زوی که بگلزار شکفت  
 مهر بیکشت در ارماع رود درنازاد .  
 قاری .  
 گلزار . [کله] (یا) نام اجنی است در  
 موسیقی (مرهان) (جهانگیری) . نام موایی  
 است (آندراج) . (رشیدی)  
 خروشان ملان در صحن گلزار  
 وقت صلح با لیس گلزار .  
 روانشت هرام بود .  
 گلزار . [کله] (یا) جای مبلر گل .  
 کلمه . دره [ر] [متهی الاوب) .  
 مبلر (مهنه الاسام) . (دهار)  
 همچنان گرم هوا بهار  
 شوره گلزار و باغ گلزار است .  
 ناصر خسرو .  
 و گشت بصرا شلم عشق ماریده بود در میوه  
 تر شده چنانکه پای مرد به گلزار فرو شود  
 پای من عشق فرو میشت (تذکره اولیا و باصطغر)  
 گلزار . [کله] (راج) نام اصلی آن  
 کله سار مراجه شود  
 (از مرهنگ خرافایی ایران ح ۵)  
 گلزار . [کله] (راج) دهی است در دهستان  
 یاچی بخش مرکزی شهرستان مرند واقع  
 در ۸۰ هزار گری شمال مرند و ۲۰ هزار گری  
 خط آهن حلفا مرند هوای آن معتدل و  
 دارای ۱۲۰ تن مسکنه است آب آن معارفات

تأمین میشود و محصول آن غلات، پشه و شغل  
 اهالی زراعت و کله داری در آن مازرو است  
 (از مرهنگ خرافایی ایران ح ۱) .  
 گلزار . [کله] (راج) نام اصلی آن  
 قوزلو مراجعه شود .  
 (از مرهنگ خرافایی ایران ح ۵) .  
 گلزار ابراهیم . [کله] (ترکیب اصافی)  
 آتش نمرود که چون ابراهیم را بدان حد  
 انداختند گلستان شد (ارمیات) . (آندراج) .  
 گلزار اربابا (علیا) . [کله] (راج) دهی است  
 از دهستان مواضع خان بخش و رقان شهرستان مرند  
 واقع در ۲۷ هزار و پانصد گری جنوب باختری  
 و رقان و کنار راه رو تریز باهر هوای  
 آن معتدل و دارای ۲۶۳ تن مسکنه است .  
 آب آن صاف و شیرین است و محصول آن  
 غلات ، حبوبات و اهالی زراعت و کله داری  
 و صنایع دستی آن گلیم نامی دره آن مازرو  
 است . (از مرهنگ خرافایی ایران ح ۴) .  
 گلزار اربابین . [کله] (راج) . نام یکی  
 از آبادیهای بخش سقر است که پیشتر نام  
 قوزلو سغلی نامیده میشود . رجوع به قوزلو  
 شود .  
 گلزاران . [کله] (راج) دهی است از دهستان  
 سومه بخش شاهپور شهرستان سوری واقع در هفت  
 هزار و پانصد گری جنوب ملشتر شاهپور و  
 یک هزار و پانصد گری جنوب راه راه و شاهپور  
 به چهری . هوای آن معتدل و دارای ۲-۴  
 تن مسکنه است . آب آن صاف از رودخانه ذولا  
 تأمین میشود و محصول آن غلات ، صوب ، ذرت  
 و شغل اهالی زراعت و کله داری و صنایع  
 دستی آن حاجیم نامی دره آن از باجرو است  
 ناستان از راه از مرند میتوان اتومبیل برد .  
 (از مرهنگ خرافایی ایران ح ۴) .  
 گلزار . [کله] (مصر) کتابه از  
 طلب کردی حریف را برای جنگ و این  
 رسم کشتی گران ولایت است . (آندراج) .  
 بصم گل زدن از دست ما می آید  
 و گره آبله نام تشه میلان است .  
 صائب (بقل آندراج) .  
 رجوع به گل کشتی و گل جنگه شود .  
 || حباب گوبه بر آوری لك و حال ها  
 مرغی جز رنگ بدن پیدا کردن .  
 گل زده است . ناها گل زده است .  
 گل زده . [کله] (ترکیب توصیفی)  
 شب سوی . (صباح النرس) . گیاهی است از  
 ساموانه گل سرخ . (گیاه شناسی ناشی  
 ص ۲۱۰) .  
 گوبه است (۶) از سسری که در گیاهان و  
 بنورد بافت میشود و نام گل زده معروف  
 است ، پشمود از این گوبه نام گل دورنگ  
 (۲) شناخته میشود گوبه دیگر (۳) هم  
 هست نام گل زده میخوانند . (حسک-  
 شناسی صافی ح ۱ ص ۲۷۱) در نتیجه های  
 سرد این گل در راه گیاهان به چسبندگی

وحشی است و برای بر چین در نقاط کوهستانی  
 پیرامون باغها بکارند (۱) ، و در اصغر . قسمی  
 گل محلی برنگه زرد و از آن قسمی  
 پریر است که بهایه ریاست ( یاد داشت -  
 مؤلف) .  
 ناچور شاخ گل زرد چو دینار شود  
 لاله سرخ چو بیجا به بنامه و کمر .  
 مرغی .  
 گل زرد و گل خیری زید بادشگری  
 ز فردوس آمده امرور سبحان الی امری  
 منوچهری .  
 گل زرد و گل دور و گل سرخ و گل سرین  
 زرد و دایه دایه در اصطلاح استغنی .  
 منوچهری .  
 دل غالب عام است و وحش چون گل زرد است  
 گوییکه شب دوش می و غالب حورده است .  
 منوچهری .  
 توینداری که نرس و گل زرد  
 بیارینه است بر پیروزگون لاد .  
 ناصر خسرو .  
 دریم گل زرد شد از در جهالت  
 وین سرو بنا وقت یقید چون چمن .  
 ناصر خسرو .  
 در این باغ از گل سرخ و گل زرد  
 پیشبامی نحوود آملکس که پر حورود .  
 نظامی .  
 هزاران لرگس از چرخ جهانگرد  
 فروشد تا بر آمد ملک گل زرد .  
 نظامی  
 گل زرد . [کله] (ترکیب وصفی)  
 گلی است و آنرا از موسمی که نزدیک است  
 اقصی نظایه آورند و آنرا عربی طین الصمیم  
 و طین الاسفر خوانند سرد و خشک است  
 مروه های گرم علاج کنند نافع باشد و اسهال  
 حونی را سدد (مرهان) (آندراج) . طین  
 زرد و طین اصغر است . (تجربه حکیم مؤمن)  
 گل زرد . [کله] (راج) دهی است از  
 دهستان کوه هشت صحن طره های شهرستان  
 حرم آباد واقع در ۱۲۰ هزار گری جنوب  
 حاوری کوه هشت و ۱۴ هزار گری جنوب  
 اتومبیل و نخود آباد به کوه هشت هوای آن  
 معتدل و دارای ۱۸۰ تن مسکنه است آب آن صاف  
 از بهر ریاح تأمین میشود ، محصول آن غلات  
 لسیات و شغل اهالی زراعت و کله داری و  
 صنایع دستی زبان سیاه چادر نامی دره آن  
 اتومبیل دو است . ساکنان از طبیعت سوری و  
 چادر شین اند . (از مرهنگ خرافایی ایران  
 ح ۶) .  
 گل زرد . [کله] (راج) دهی است  
 از دهستان مریرود بخش الیکو در شهرستان  
 بروجرود واقع در ۳ هزار گری شمال الیکو در  
 و کنار راه مازرو الیکو در . هوای آن معتدل

(۱) Rosa lutea . (۲) Var . Puncea (۳) R . haemisphaerica (۴) Rosa eglantria . Rosa sulphurea .

و دارای ۲۶۶ تن سکنه است. آب آن از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات، لنبات، پسته و چند درخت اهالی زراعت و گل داری و صنایع دستی رمان حاجیم پای و راه آن اتومبیل روست (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) -

**گل زرد ۵.** [کَکَر] (راج) دهی است از دهستان دز مصلی بخش اشتریان شهرستان روردر. واقع در ۱۶ هزار گری شمال خاوری اشتریان و کنار راه مار و گوشکی بالا ماشریان. هوای آن سرد و دارای ۷۲۶ تن سکنه است. آب آن از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات و شمل اهالی زراعت و راه آن مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)

**گل زرد ۵.** [کَکَر] دهی است از دهستان یوسف و بد بخش سلسله شهرستان حرم آباد واقع در ۲۲ هزار گری باختر اشتر و ۵ هزار گری باختر شومنه حرم آباد مکر شاه. هوای آن سرد و دارای ۲۴۰ تن سکنه است. آب آن از رودخانه کههان تأمین میشود. محصول آن غلات، حبوب، لنبات و شمل اهالی زراعت و گل داری و راه آن مالرواست ساکنان از طایفه یوسف و بد هستند.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)  
**گل زرد ۵.** [کَکَر] (راج) دهی است از دهستان بالا شهرستان نهاوند واقع در ۲۰۰۰ هزار گری جنوب شهر نهاوند و کنار باختری راه شومنه نهاوند ملایر و روردر هوای آن سرد و دارای ۳۰۰ تن سکنه است. آب آن از رودخانه تأمین میشود و محصول آن غلات، توتون، حبوب، لنبات و شمل اهالی زراعت و گل داری و راه آن اتومبیل روست (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵) -

**گل زرد ۵.** [کَکَر] (راج) ده کوچکیست از دهستان قائل رود شهرستان تویسرکان واقع در ۲۷۰۰۰ گری جنوب باختری شهر تویسرکان و ۳۰۰۰ گری شمال باختری ماکمال دارای ۱۰ تن سکنه است (از فرهنگ جغرافیایی ایران - جلد پنجم)

**گل زرد ۵.** [کَکَر] (راج) دهی است از دهستان مرکزی بخش حومه شهرستان چهان واقع در ۲۰ هزار گری شمال باختری بهان ۲۰ هزار گری شمال شومنه بهان با هوای گرم و دارای ۱۰۴ تن سکنه است. آب آن از حوض مورودخانه تأمین میشود و محصول آن غلات، ربیع، کجد، حبوب، بسم و لنبات و شمل اهالی زراعت و حشم داری و راه آن مالرو - است (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۶)

**گل زرد بالا.** [کَکَر] (راج) دهی

است از دهستان باپالی بخش چقلوندی - شهرستان حرم آباد. واقع در ۱۱ هزار گری شمال خاوری چقلوندی و ۷ هزار گری شمال اتومبیل روست چقلوندی بیروحد. هوای آن سرد و دارای ۱۲۰ تن سکنه است. آب آن از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات، صیفی، لنبات، پشم و شمل اهالی زراعت و گل داری و صنایع دستی رمان سیاه چاندزایی و راه آن مالرواست ساکنان از طایفه پاراحند اندر دهستان و قشلاق - مدونه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) -

**گل زرد پایین.** [کَکَر] (راج) ده کوچکی است از دهستان باپالی بخش چقلوندی شهرستان حرم آباد. واقع در ۱۱ هزار گری شمال باختری چقلوندی بیروحد دارای ۳۶ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)

**گل زرد فلک.** [کَکَر] (راج) ده کوچکی است از آفتاب هالمتاب است. (مرهان) (آندراج) -

**گل زرد ک.** [کَکَر] (راج) از دلوکات کام مرور واقع در سه فرسخی مررب یالکری است. (از سنامه باصبری گنکار دوم ص ۲۵۶) -

**گل زرد ۵.** [کَکَر] (راج) ده کوچکی است از دهستان خزل شهرستان نهاوند واقع در ۴۰۰۰ گری شمال باختری شهر نهاوند. دارای ۴۰ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵)

**گل زرد ۵.** [کَکَر] (راج) دهی است از دهستان بیانات دو هزار قصبه تکانی (ترجمه معر نامقار سردان و استر ایاد رایسو ص ۱۴۵) -

**گل زردیون.** [کَکَر] (راج) در شاهانه شده در آمده است (۱) و ۴ و ۵ - سپهدار مالک کرو گنج و تاج

گل زردیون دانسوی شهر جاج مردوسی طوسی و رشیدی -

محمی مرهان فاطمه چاپ حاصر (ص ۱۴۷ ج) نوشته مسکی از کتاب جهان با نقل بوده که گل زردیون نام مدیای سیحومت که آرا بهر شاش و بهراج (چاچ) و بهر محمد و بهر شهر و بیاهم میخوانند و مسجاً مد کور گمانی است در علم حیران مرمان ترکی که در سده ۱۱۴۵ هجری در دار السلطنه قسطنطنیه مطوع شد. و بعد حیرت در اجمن آرا مقدمه در اشتباهات مرهان آمده است (حاشیه رمان فاطمه تصحیح دکتر معین) نام شهر است از ولایت ماوراء - النهر در آن طرف شهر جاج (مرهان) - (آندراج) - نام شهری است از عراق عجم

(جهانگیری) شهر است آن طرف شهر جاج (رشیدی) -

در آن پس دهستان و ترک و تختی مگلر دیون بر شنده امین. مردوسی -

سیحان تا مرز گل زردیون رحمان توکس نیاید پردن مردوسی -

چو آورد لشکر یگلر دیون به رسو مگردید نار همون مردوسی - دیگر باز نگل زردیون (۲) کارزار آباد. (تاریخ سیستان ص ۴۹) و اهل ولایت سیحون را گل زردیون (۲) خوانند. (مرهه القلوب - ص ۲۱۷)

**گل زردیون.** [کَکَر] (راج) نام رودخانه هم هست که این شهر [شهر جاج] را بنام آن رودخانه خوانند. (مرهان) (آندراج) (رشیدی) نام رودخانه ایست که از پهلوی آن شهر میگذرد. (جهانگیری)

در آن آب را نام گل زردیون مدی در چهاران چو در نیای چون. مردوسی -

در عشق گرفته بدست اندرون شد تال آب گل زردیون. مردوسی -

**گل زردیون.** [کَکَر] (راج) (تر کباصانی) قطعه زمین خوب. (هیانت) مکان مشخصی است در مغللات و قراء و قصبات که مردم محل در آن جمع میشوند و در آسویه امور خود مشاوره میکنند. (شعوری ج ۲ ورق - ۲۲۳) در تداول مجلی حراسان قطعه کوچکی از زمین و در تداول مرخی از اراضی دیگر گله گوید -

مازین مرور حسن که در هر گل زمین خفی در آردوی سلام تو میکند. باباصانی (مقل شعوری) -

بکندل هزار رحم نمایان نداشت راست یک گل زمین هزار جیبان نداشت راست صاحب (مقل آندراج)

باشد نشان یسای تو آرامگاه ما یک گل زمین رسایه کلس مرانس است سائک پردی (مقل آندراج)

و رجوع به گله شود. **گل زهر.** [کَکَر] (تر کباصانی) گلی که زهر آگین باشد. گل زهری که نویسن آن خطر ناک و زمان آور باشد

سها مرا نکوشش چه سوی همی گل زهر حیره چه سوی همی. مردوسی -

مرا زرد و درین سووی همی گل زهر حیره سووی همی. مردوسی -

مرآة آدم بر کتبی عربی می  
گل در حقیقت بومی می،  
فردوسی،

**گلشیری** - [گلشیر] (راج) (۱) کامیلو -  
(۱۸۹۴-۱۹۲۶). دکتر ایتالیایی منوله  
در کرتو (۲) نزدیک برسیا (۳) اودنبارت  
نوسه مالازیا مطالعاتی کرده است و پاستر  
شمس معروفی است که در ۱۸۹۸ دستگاه  
گلزی را کشف کرد. رجوع به جان بودغاسی  
دکتر فاطمی ص ۶۰ شود

**گل سلکت** - [گلشیر] (ترکیب اضافی)،  
(۱) از نر۱۰۰ نزدیک نکل آویز است و قسمت  
قابل مصرف آن قسمت هوایی گیاه است  
موارد استعمال آن عصاره های و تنوید یا سیلور  
است رجوع به گیاه شناسی گل کلاب  
ص ۳۰۲ و کار آموری و دژوساری دکتر  
سنبل ص ۲۱۱ و رجوع به ساعت دهمین  
است نامه شود



گل سلکت

**گل ساقان** - [گلشیر] (راج) دهی است از  
دهستان دلاور یعنی دشتیاری شهرستان چاه  
بهار واقع در ۲۱۰۰۰ گری شمال انجری  
دشتیاری کنار راه دج به تصرف مولی  
آن گرم و دارای ۱۵ تن سکه است. آب  
آنجا از باران تأمین میشود و محصول آن  
دوت، حبوب، لبنیات و شمل اهالی زراعت  
گلهداری و راه آن مالرو است ساکنین  
از طایفه سردارانی هستند (از فرهنگ  
خرابایی ص ۸)

**گل سبید** - [گلشیر] (راج) چشمة...  
هوام آبراه گلر چشمة مگویی دولت شاه  
سرفندی میبویند

و سعادت الهی چند وقت است نعمت عالی  
بر شیرینی گماشته که آب چشمه گلر گلشیر  
را که در متاهلر بیرون سراسان است و از  
مقراات سهل و دزاعلی ولایت طوس واقع  
است... (رجوع به مقدمه مجلس العالیین -  
ص پنجم و بیوشود) در زمان اول مردم مشهد  
آرا گیلاس خوانند. و رجوع به چشمه  
گلشیر و چشمه گیلاس - و مطبخ الشمس  
از ص ۱۷۶ بعد شود

**گلست** - [گلشیر] (ص) = حرمت (ده)  
(م) = گرمی. (حاشیه ترها، قاطع نصیب  
دکتر مبین) میاد مست در بری طابع  
خواند (برهان). (آندواج) (جیانگیری) -  
**گلستان** - [گلشیر] یا [گلشیر] یا [گلشیر]

(امر کب) از گل + ستان (بصورت مکان) =  
گلشنو آجا که گل بسیار باشد (از حاشیه  
پرهان قاطع مصحح د کتر مبین).  
محل دویدن گل حاشیه گل دروید، محل  
دویدن گل و سیزه، گلزار و

تهمتن بردش ز استان  
شستگهی ساعت در گلستان.  
فردوسی،

زیرا که بیست از گل و از با من کمی  
تا کم شده است آفت سرما در گلستان.

منوچهری.  
گلستان پهرمان دارد همانا شیر خوارستی  
لباس کودکان شر سواره هر ما سستی.

مرخی.  
شاه چو دل بر کند بر یرم گلستان  
آسان آورد بچنگ مملکت آسان.

ابوحنیفه اسکافی (نقل از تاریخ سیاهی و یاس  
وفی ص ۶۳)

یکی فرخنده گل بودی که اکنون  
همی در دوس شاید گلستان.

ناصر حسرو.  
نهمی باز شاسد غیر از سرگی  
به گلستان شناسد ز آسنگاه.

قرمخ السمر.  
گیاهی چند خود دروید به ستان  
دهدش آب در سایه گلستان.

(دوس و دامین).  
آبرای چون مندود هم از آب  
گلستان گردد آنچه بود پندرامه

سایه  
ماجد سرد هراز دستان  
کایوان تو گلستان بینم. حاقانی

قعرش گلستان از ممدش دستان گرم  
دهر شستان از هم ستان مو پرداخته  
حاقانی

در گس و در بسته صحرای گاه  
گلستانی هاده در نظر کله.  
مطامی.

حال مشکین بر گلستان میری  
دل همی سوزی و بر جان میری  
مطاز

گر شاهد است سر بر اطراف گلستان  
بر عارضه شاهد گل روی خوشتر است  
سعدی (نهایه).

این صحنه لعل که نگشاید دهان  
تا خورد او حار را ما گلستان  
مولوی.

در گلستان از دوس چو از لطف صا  
رلف سسل به سیم سحر می آفت.  
حافظ.

هم گلستان حیا لم و تو پریش و سنگار  
هم مقام دام از لطف حسن سای تو خوش  
حافظ

**گلستان** - [گلشیر] (امر کب) داده زاده و  
کنیزک زاده. (قیاس الفلمات).

**گلستان** - [گلشیر] (امر کب) (کاخ) (۱۰۰)  
رجوع به کاخ گلستان در همین نامه شود.

**گلستان** - [گلشیر] (راج) کنیزک سلطان  
یعنی السلطان محمود غر توی است سلطان بین  
الدوله را مشاهده او امتیاسی تمام و معارزه  
اورعینی بر کمال بود چون ناصران وفات  
ورقات آن گلستان بر حاکم ریست و او آن  
[در حضرت] شاه نقل کردند او حرج بسیار  
کرد و این مهیت در مرتبه پرداخت.

تا تو ای ماه ز بر حاکم شدی  
حاکم را بر سهر فضل آمد  
دل حرج کرد، گفتم ای دل صبر  
این نصی از حدای عدل آمد

هر که درود مار اصل آمد،  
(نورانی الالباب ص ۲۴ تصحیح سعید نفیسی).

**گلستان** - [گلشیر] (راج) (کوه) (۱۰۰)  
کوهی است سوغات موسک در فرهنگ  
درو کلهای خود رو و خوشبوست گرشند که در  
زمان سابق آرا ملاحظه فردوس کرده اند  
و برهنگاه ایشان است. (برهنة القلوب پنجاب  
نیدن ص ۱۹۹).

**گلستان** - [گلشیر] (راج) (کوه) (۱۰۰)  
حدائقه مستوی بوسه کوهی است مطوس...  
رجوع به (برهنة القلوب چاپ لندن ص ۱۹۹).

**گلستان** - [گلشیر] (راج) چشمة...  
از مرابع حسان گرام است (مرآت السلطان  
ص ۲۴۴).

**گلستان** - [گلشیر] (راج) ده کوچکی  
است از حش شهر ناز شهرستان تهران دارای  
۳۰ تن سکه است مرده شریع آباد در -  
این ده است. (از فرهنگ خرابایی ایران  
ص ۱).

**گلستان** - [گلشیر] (راج) ده کوچکی  
است از دهستان طبر و دشت دست در شهرستان  
قم دارای ۹۰ تن سکه است (از فرهنگ  
خرابایی ایران ص ۱).

**گلستان** - [گلشیر] (راج) دهی است از  
دهستان کنول. حش علی آباد شهرستان  
گرگان واقع در ۸۵۰۰ گری ماحتر علی آباد  
کنار راه مالرو. هوای آن معتدل و دارای ۳۲۰  
سکه است آب آنجا از رودخانه گمش  
کدی تأمین میشود و محصول آن غلات و  
هندوانه، توتون، سیگار و شمل اهالی  
زراعت و کله داری و صنایع دستی آنان معاری  
و آهنگری و راه آن مالرو است و انومیل بر  
میتوان مرد. (از فرهنگ خرابایی ایران  
ص سوم).

**گلستان** - [گلشیر] (راج) دهی است  
از دهستان بردین، حش میامی، شهرستان  
شاهرود واقع در ۱۶۰۰۰ گری ناصر بردین

(۱) Golgi (cunillo)

(۲) Corteno

(۳) Brescia

(۴) Passiflore

۱۸۰۰۰ هزار گری حاور شوسه شاه رود  
گرگان هوای آن سرد و دارای ۱۳۰ تن  
سکه است آب آنجا از چشمه ساواها تأمین  
میشود و محصول آن غلات ، لنبات و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و نمد مالی و راه آن  
مالرواست (از مرهنگ حرا میایی ایران -  
ج سوم) .

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است از  
دهستان ایردی موسی بخش مرکزی اردبیل  
شهرستان اردبیل . واقع در دو هزار و پانصد  
گری سوب اردبیل ۳ هزار گزی شوسه  
توریزه اردبیل . هوای آن معتدل و دارای ۱۱۴  
تن سکه است آب آنجا از چشمه تأمین میشود  
و محصول آن غلات ، حبوب ، زراعت و گله داری  
و راه آن مالرواست (از مرهنگ حرا میایی -  
ایران ج ۴) .

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است  
از دهستان کبوی بخش سنجید شهرستان  
هر و آباد واقع در ۱۷ هزار گری حاور  
مرکز بخش (کیوی) ۱۲ هزار گری شوسه  
هر و آباد میانه . هوای آن سرد و دارای ۲۹۸  
تن سکه است آب آنجا از چشمه تأمین  
میشود و محصول آن غلات ، حبوب و شغل اهالی  
زراعت و گله داری و راه آن مالرو است .  
دارای مراجم و مراجم در کوههای اطرافش است  
محل سکای ایل شاطر المومی باشد در دو  
محل مسافله هر از گرسام گلستان بالا (طبای) و  
گلستان پایین (منقلی) معروف است و سکه  
گلستان پایینی ۲۹۱ تن و دارای دستان میباشد  
(از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۴)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است  
از دهستان کاکاوند بخش دلمان شهرستان  
حرم آباد واقع در ۳۴ هزار گری شمال  
ماحتری بود آباد و ۱۱ هزار گری ماحتری شوسه  
حرم آباد نکر شاه . محلی تپه ماهور . هوای آن  
سرد و دارای ۱۵۰ تن سکه است آب آنجا از  
چشمهها تأمین میشود و محصول آن غلات ،  
لنبات ، و شغل اهالی زراعت و گله داری و راه  
آن مالرواست . ساکنان از طایفه قبیله هلام  
بوده و قسمتی از آنان چادرشیر هستند  
(از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۶) .

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی کوچکی  
است از دهستان سرمان بخش زربخش شهرستان  
کرمان . واقع در ۳۰۰۰ گری شمال  
حاورری درید و ۳۰۰۰ گری شمال مرعی  
روندیه حنرود و دارای ۲۰ تن سکه است  
(از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۸) .

گلستان . [ک گ ل] (ارج) ده کوچکی  
است از دهستان زردان بخش میانه شهرستان  
سندھاس واقع در ۵۰۰۰۰ گری شمال  
میانه سرداه مرعی که لوح میانه دارای  
۳۰ تن سکه است (از مرهنگ حرا میایی  
ایران ج ۸)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است از  
دهستان ده سرد بخش بافت شهرستان سیرجان

واقع در ۸۴۰۰۰ گری سوب بافت و سر  
راه فرعی بافت مه دولت آباد . هوای آن  
سرد و دارای ۸۹ تن سکه است . آب آنجا  
از قنات تأمین میشود . محصول آن غلات  
حبوب و شغل اهالی زراعت و راه آن مرعی است .  
(از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۸)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است  
از دهستان مرعک بخش راین شهرستان م  
واقع در ۲۶۰۰۰ گری جنوب حاورری در این  
کنار شوسه حیرت و م . هوای آن سرد  
و دارای ۱۵۰ تن سکه است . آب آنجا  
از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات ، لنبات  
حبوب . شغل اهالی زراعت و گله داری است  
(از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۸)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهه محلی  
مراجه شود (از مرهنگ حرا میایی ایران  
جلد پنجم)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است از  
دهستان تحت حنکه بخش ندبش شهرستان  
پشاور واقع در ۱۶ هزار گری شمال حاورری  
ندبش . هوای آن معتدل و دارای ۳۴۹ تن  
سکه است . آب آنجا از قنات تأمین میشود  
و محصول آن مریش و شغل اهالی زراعت و  
کراس نامی و راه آن مالرواست دفتر ازدواج  
و طلاق دارد . (از مرهنگ حرا میایی ایران  
ج ۹)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است از  
دهستان سگان بخش دشوادر شهرستان  
ترت حیدریه واقع در ۱۵۵ هزار گری شمال  
ماحتری دشوادر ۶۰ هزار گری حبوب شوسه  
عمومی ترت مرشعواز . آب آنجا از قنات  
تأمین میشود و محصول آن غلات ، مریش و شغل  
اهالی زراعت . گله داری و قالیچه و کراس نامی  
و راه آن مالرواست (از مرهنگ حرا میایی  
ایران ج ۹)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است از  
دهستان از حد بخش میس آباد محلات شهرستان  
ترت حیدریه واقع در ۱۶ هزار گری شمال  
میس آباد ۶۰ هزار گری شمال شوسه عمومی  
مشهد به کاشمر . هوای آن معتدل و دارای  
۱۴۵ تن سکه است . آب آنجا از قنات تأمین  
میشود و محصول آن غلات و شغل اهالی زراعت  
و گله داری و کراس نامی و راه آن انومیل رود  
است (از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۹)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است از  
دهستان مرکزی بخش طرچه شهرستان  
مشهد . واقع در ۱۰۰۰ گری حاور طرچه و سر  
راه مشهد . طرچه . هوای آن معتدل و دارای  
۸۰۸ تن سکه است . آب آنجا از رودخانه  
و قنات تأمین میشود و محصول آن غلات ، مریش  
و شغل اهالی زراعت و راه آن انومیل رود  
است (از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۹)  
گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است از  
دهستان یابن حمام بخش ترت حمام شهرستان  
مشهد واقع در ۳۲ هزار گری حاور ترت

حاور هوای آن گرم و دارای ۴۲ تن سکه است .  
آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول آن  
غلات و شغل اهالی زراعت و راه آن مالرو  
است . (از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۹)  
گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است  
از دهستان مرکزی بخش رینان شهرستان

مشهد واقع در ۱۸ هزار گری سوب باحتری  
مرینان و ۳ هزار گری حاور مالرو عمومی  
مرینان به ترت حمام . هوای آن معتدل  
و دارای ۱۹۹ تن سکه است . آب آنجا  
از قنات تأمین میشود . محصول آن غلات  
مریش ، میوه ، پختنر . شغل اهالی زراعت  
و راه آن مالرواست و در ناسان انومیل میتوان  
برد (از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۹)

گلستان . [ک گ ل] (ارج) دهی است  
از بخش حومه شهرستان مریش واقع در  
۲۵ هزار گری شمال باحتری مریش و ۱۵  
هزار گری شمال شوسه اردستان مریش -  
هوای آن معتدل و دارای ۲۱۳ تن سکه  
است آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول  
آن غلات و شغل اهالی زراعت و راه آن مالرو  
است (از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۹)  
گلستان زانده . [ک گ ل] (ارج) دهی است  
کل و سره (هیات) (آشدر ارج) آنچه در  
گلستان رسته است

ماه چون گل باز پرورد گلستان را جام  
پخته شویم و از خاک گریان زاده ایم -  
شکوهی (منقل آندراج) .  
حاضرش یز مرده کرد گریش گری مر است  
شکوه چون گل را گر گویم گلستان زاده است .  
محمد اکرام هجیت (منقل آندراج) .  
گلستان برادگان دار بند لکش صورتی اما  
جبار روی گل دو چشم مر گس باز میستی  
مدرا لعی (منقل آندراج)  
گلستان افک . [ک گ ل] (ارج) ده کوچکی  
است از دهستان حومه بخش کرج شهرستان  
تهران . دارای ۴۹ تن سکه است .  
(از مرهنگ حرا میایی ایران ج ۱)

گلستان محله . [ک گ ل] (ارج)  
دهی است از دهستان دو هزار . شهرستان  
شسوار واقع در ۳۹۰۰۰ گری جنوب باحتری  
شسوار . هوای آن سرد و دارای ۱۱۰ تن  
سکه است آب آنجا از چشمه ساوا تأمین  
میشود و محصول آن گندم ، خوردیسی ، لنبات  
شغل اهالی . گله داری و زراعت و راه آن مالرو  
و صبر العبود است در دهستان صغای از  
سکه حفود شسوار میروند (از -  
مرهنگ حرا میایی ایران ج ۴)

گلستانه . [ک گ ل] (ارج) اموالحس  
پسر محمد امین از اهل گلستانه است که بعضی  
اورا از مواسی گلستانه اصغهان و دیگری  
از مردم گلستانه کرمانشاهان دانسته اند .  
او از حاکم بوده مقتدر است که در دوران پادشاهی  
نادر شاه و در خدمت او سلطان با اقتدار  
مصدر کارهای مهمی بوده اند

گلستانه (مؤلف مجمل التواریخ) تأسیسات عمومی خود مسجد تفریح گلستانه در خدمت او بوده است پس از مرگ عموی خود تألیف مجمل التواریخ پرداخته است این کتاب در وقایع و رویدادهای سی و پنج ساله پندار ناصر شاه مربوط به خاندان افشاریه و در بدیه تألیف شده و در حوض بیست و مجمل التواریخ گلستانه تصحیح مدرس در صوفی در شرح به نجوم السیاه سن ۱۶۷۱ شود.

**گلستانه** - [گلستان] (شرح) این شاه ایوب تراب مصنف علی حسینی یا حسنی معروف به گلستانه و ملقب به علاء الدین از سادات گلستانه ساکنان مهاباد عالی است مانند راهبه محقق مدتی، خلیل القبر، رفیع المیزله از اطراف اصفهان و اکابر نقاشان مستشرقین که از روح و اراده اهل زمان خود بوده و تمامی عمر خود را در آماده و به ادب سر برده و دارای اخلاق باطنیه و جمال کامله و جامع علوم نقلیه و نقلیه بوده و در مرتبه تکلیف به صدراعظمی بودند لکن از کثرت عقل و فطانت علاوه بر مراد زهد و ورع می بیایست که داشته قبول نموده و استکفاف بود هر یک از صفات خود را انانیت تبصر علمی و جامعیت و اقلیت وی برهانی فاطم و شاهندی عقل و قول فصل ملاحظه میباشد آوراست.

۱- بهجت العبدانی که شرح صحیح بهج البلاغت بوده و تمامی آن کتاب مستطاب را از اول تا آخرش بطور خلاصه شرح کرده است -  
۲- ریسمه مشهوری لایحه صبر الفقیه که بطوری صعب مرتبش کرده و یک نسخه از آن در کتابخانه مکتوبه سیستان در حدیقه تهران موجود است.

۳- حدائق الصائق می شرح گلستان کلام الله اللطیف که شرح آیه بهج البلاغه و بیشتر از همه و میل نحو دهمی مؤلف خود بود لکن موقوف تا تمام شده و هر موقوفه درجه یا مقدار کمی از سطره ششگانه در سه مجلد تألیف یافته و در سیستان اولی از اول کتاب تا حقیقه مندرکود و در صوفی بر حفظ محضر شرح همان حلقه بود و سپس بر در حدیقه کهر از در دست بیت با حقیقه کشم حدیقه و اسامع البهیة میباشد پس از آن از آن حدیقه که ماساهی نقل کرده که به خط خودش در دفتر آن نوشته که این شرح منظره منظره بوده و بیشتر از آن میباشد.

۴- روضة الشهداء و شرح الاسماء الحسنی  
۵- صحیح الثبوت و آن شرح رساله ایست که حضرت صادق (ع) برای اصحاب خود نوشته و در حدیقه اهل بیت در سیستان در حدیقه کهر از و یکصد حضرت واقع گردیده و یکی ماسفل مسجد شیخ حریر عنولد ۱۱۰۳ هـ (ع ی - ح) گوید که در سیستان علاوه بر این گلستانه را دیدم مایه درم رنگاکی داشت آنست که قول دیگر در تاریخ وفات علاء الدین ۱۱۱۰

جهت تفریح است تأیید میباشد (در حدیقه الادب ج ۳ ص ۱۰۲ و ۱۰۴).

**گلستانه** [گلستان یا ن] (شرح) ده کوچکی است در سیستان قهرود بخش قمبر شهرستان کاشان - واقع در ۵۰۰۰ هزار گری خاور قمبر و دارای ۳۰ تن سکنه است - (از مرهنگه خراسانی ایران ج ۲)

**گلستانه** [گلستان] (شرح) ده کوچکی است از دهستان بخت آباد شهرستان بخت آباد در ۳۴۰۰ گری شمال طابوری بخت آباد و ۶۰۰۰ هزار گری شمال شوشه بخت آباد - سندح و دارای ۵۰ تن سکنه است - (از مرهنگه خراسانی ایران ج ۲)

**گلستانه** [گلستان] (شرح) دهی است از دهستان ای نیوند بخش دلفان شهرستان سرخ آباد در ۲۸ هزار گری شمال نور آباد و ۱۷ هزار گری شمال خاوری شوشه درم آباده کرمانشاه - هوای آن سرد و دارای ۷۳ تن سکنه است آب آن آهناز رود گسکاوری و حشده ها با زمین میشود - محصول آن غلات اسباز و پشم شغل اهالی در اهت و کله داری و راه آن مالرواست - (از مرهنگه خراسانی ایران ج ۱)

**گلستانه** [گلستان] (شرح) قلعه ایست از مضایات مشهد مقدس که تمام سکنه آنجا سادات عالی مقام دوی الاحرام بوده اند (مجله التواریخ گلستانه).

**گلستانه** [گلستان] (شرح) گلستان است که گلشن بزرگ گویند (آندراج) - (ماظم - الاطباء) ظاهر آن لایحه منطقی است **گلستانه** [گلستان] (شرح) هر گل که سرخ باشد - (آندراج) || کبابیه از آسمان عالمات هم هست (آندراج).

**گلستانه** [گلستان] (شرح) دهی است از دهستان کوهسار از دهات مازندران (سفر - نامه مازندران و اسرار مازندران ص ۱۷۲).

**گلستانه** [گلستان] (شرح) دهی است از دهستان واه بخش حومه شهرستان ترمذ حیدریه واقع در ۳ هزار گری شمال خاوری ترمذ حیدریه و ۹ هزار گری شمال شوشه عمومی با حرر حواص و هوای آن معتدل و دارای ۴۳۲ تن سکنه است آب آن آهناز قنات تأمین میشود و محصول آن غلات و پشم و شغل اهالی در اهت و کله داری و قالیچه بافند نامی و راه آن مالرواست (از مرهنگه خراسانی ایران ج ۲)

**گل سرخ** [گلستان] (شرح) هر گلی که سرخ باشد (برهان) || ترجمه ورد است - (آندراج) ورد (المطالعه) گل سرخ دارای دسته های مختلف است و منجمله سوغ مخصوصی (۱) از نرگه گل سرخ که گلبرگهای آن بسیار معطر و پربر است (گیاه شناسی گل گلبرگ ص ۲۲۸)

گل سرخ انواع مختلفه دارد و در ایران استفاده صنعتی از گل سرخ پسته بسیار است - ورد احمر - سوری - گل معصومی -



گل سرخ

چون گل سرخ از میان پسته و گل سرخ مایه زردین گوشوار از حوض گوش - ورد کمی - ماه تمام است روی کود کنگ من - ورد گل سرخ ایند او بر کاله - ورد کمی - گرد گل سرخ زانند - عطی نکشیدی - تاملق چهار اینکندی سلاوش - ورد کمی - نقش بر نگار از کران تا کران - حو نواع گل سرخ بر زهران - ورد کمی - روی گل سرخ بار اسند - رنگ ششاد بپیر اسند - سوره جهری - با صد هزار جام می سرخ مشکوی - با صد هزار مرگ گل سرخ کلکار - سوره جهری - تا بدیناه گل سرخ باشد در ماه - تا سوزود باشد گل بیلود - جرحی - هر اردو شیار گل سرخ گویی - که در پای سر است بر موج کوهر - ناصر حسرو - سحر که که آمد بیگانه جهری - گل سرخ بر طای بیلو جهری - عطامی - درین ماه از گل سرخ و گل زرد - پیشانی نعوود آنکس که از حورود - عطامی - گل سرخش چو عازم جوان - سلسله محو و امان معنوی (گلستان) - هر گل سرخ از دم او شده لای - محو جهری بر عداد شاهد عصیان - سندی (گلستان) - گفتم اسامه تحقیق کنوی دانسم - که ترا همچو گل سرخ و مایه شیار - قلمی -

(۱) Rosa damascena

تو کون آن گل سرخی و من آن دهقانم  
که در مهنی گل درج مرا گری جان.

|| گیاه از چهره و صورت،  
پس آن دختران جهاندارم  
در کس گل سرخ را داده ام  
فردوسی

بالاچوسرو و چو حورشید روی  
چه ظهور کرد گل سرخ موی  
فردوسی

خم آورد بالای سرو سخی  
گل سرخ را داده رنگ بهی  
فردوسی

|| گیاه از آفتاب عالمات (مهران).  
گل سرخ. [گل سرخ] (ترکیب -  
توصیفی). خاک رس بومی خاک است معرّه.  
(العالمات الادویه) رجوع بطنین معرّه و معرّه  
شود.

گل سرخ. [گل سرخ] (ارج) دهی است  
اردهستان مهران بخش مهران شهرستان  
حرم آباد. واقع در ۴۴ هزار گری ناختر  
کوهدشت و ۴۲ هزار گری ناختر انومبیل  
در حرم آباد مکردهشت هوای آن معتدل  
و دارای ۴۸۰ تن سکه است. آب آنجا از  
قنات تأمین میشود محصول آن غلات کنیبات  
و شل اهالی در امت و کله داری و صنایع  
دستی زبان سیاه چادر نابی و راه آن مالرو  
و ساکنان از طایفه گراوند هستند.

(از مهرانک حراقیایی ایران ح ۶)  
گل سرخ. [گل سرخ] (ارج) دهی  
است اردهستان سندی بخش لسکه شهرستان

لاد. واقع در ۱۲۵۰۰ گری شمال ناختر  
لسکه شمال کوه پیرو هوای آن معتدل  
و دارای ۵۲ تن سکه است. آب آنجا از  
حماوران تأمین میشود و محصول آن غلات  
حرمای و شل اهالی در امت است و راه مری  
دارد (از مهرانک حراقیایی ایران ح ۷)

گل سرخ. [گل سرخ] (ارج) ده کوچکی  
است اردهستان نکش بخش هلیان و ممسی  
شهرستان کارون واقع در ۱۵۰۰۰ گری  
جنوب هلیان و ۲۰۰۰ گری شوسه کارون  
هلیان و دارای ۴۷ تن سکه است  
(از مهرانک حراقیایی ایران ح ۷)

گل سرخ. [گل سرخ] (ارج) دهی است از  
دهستان دو آب بخش اردل شهرستان شهر کرد  
واقع در ۲۹ هزار گری شمال ناختر اردل  
و ۲۳ هزار گری راه صومی هوای آن -  
معتدل و دارای ۱۲۷ تن سکه است. آب  
آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات  
کنتره، پشم و روغن و شل اهالی در امت و  
کله داری و راه آن مالرو است (از مهرانک  
حراقیایی ایران ح ۱۰)

گل سرخ دون. [گل سرخ] (ارج) دهی  
است از دهستان طیبی گرمسیری بخش  
که کیلویه شهرستان بهمان. واقع در ۲  
هزار گری جنوب ناختری لنده مر کردستان  
۳۶ هزار گری شمال شوسه بهمان ماهاجاری  
هوای آن گرم و دارای ۱۰۰ تن سکه  
است آب آنجا از چشمه و رودخانه مارون  
تأمین میشود و محصول آن غلات و صنایع  
و صنایع دستی آنان قالیچه و گلیم بافی و راه  
آن مالرو است و ساکنان از طایفه طیبی  
هستند. (از مهرانک حراقیایی ایران ح ۶)

گل سرخ. [گل سرخ] (ارج) دهی است  
اردهستان کابایی بخش سقر کابایی شهرستان  
کرمانشاهان واقع در ۴۲۰۰۰ هزار گری  
شمال ناختری سقر و ۲۰۰۰ هزار گری  
شماله حداداد هوای آن سرد و دارای  
۱۸۰ تن سکه است آب آنجا از چشمه تأمین  
میشود و محصول آن غلات حبویه بونون و  
شل اهالی در امت و قالیچه، حاجیم، پلاس ماهی  
است. تاستان از کوه اومبیل میتوان برد.  
(از مهرانک حراقیایی ایران ح ۵)

گل سرخی. [گل سرخی] (مسی) مرنگ گل  
سرخ، مرنگ سوری مقوش مقوش گل سرخی،  
گل سرخی. [گل سرخی] (یا) نام قسمی  
از تراش الماس که مآلی تراش راس الماس  
مشکل هر دو دارای سطوح مثلث میگردد (۱)

گل سر سبد. [گل سر سبد] (ترکیب اصافی)  
(آندراج) گیاه از سر مایه و جیری که  
از امثال خود بهر و سرد و مساز باشد چه معمول  
گل مروشان و ما صامان است هر گلی که از جمله  
گلها گلان و بهتر باشد آرا بر سر سندی  
که از گلها پر باشد می نهی. (هیات)  
بر گریه، رحمت، مساز  
گل سر سندا دهد نامان

در آخر بالای گلها مکان  
ملاطرا (مقل آندراج)  
گل سر سبد اشک سرخ و چهره رود  
رباع عشق بچیدیم سر گل حرمای  
سحر کاشی (مقل آندراج)  
گل سر سبد هر چشم بیداد است  
مرغم دیده گلچیز و رود گلار محسب  
مردا صائب (مقل آندراج)

گل سر شستن. [گل سر شستن] (مصر مر کب)  
گیاه از سر شستن و حیر کردن گل (آندراج)  
دیا که در هر دم دعا گل سر شسته است  
نارمرد که ما بیم چرا دل سر شستم  
سندی (طیبات)  
دوش دیدم که ملایکه در حیطه رود  
گل آدم سر شسته و به پیمان رود  
سابط

گل سر شوی. [گل سر شوی] (ترکیب توصیفی).  
گل سر شوی که با آن سر شویند.  
چون تواند کسی از خاک و گل سر شویند  
خشت خم دختر روزا گل سر شو باشد.  
محمد قلی سفیم (مقل آندراج)  
و رجوع به گل و گل سر شوی و گل سر شوی  
و گل سر شوی شود.

گل سر شوی. [گل سر شوی] (ترکیب -  
اصافی) گلی که بر آن و بعضی از حیوانات موی را  
ندان شویند و آرا گل بعد مایه گریه -  
(آندراج) طیبی فارسی (سحر العواهر). گل  
معروف است که از دفر سج میانه شال و محتوی  
نصه اردکان از گریوه کوه دآوردند.  
خاکهای مخصوص که قدما برای مایه  
سکار میبردند. (مؤلف) قسمی از خاکهای  
معده که بدان بن و سر شویند. گل حمام.  
و گل خوشوی نیز همان گل سر شوی میباشد.  
گل سر شوی از این معنی که پاکست  
سر بر میکنندش گره خاکست.  
نظامی.

مادومت نگرمانه درم صورت بود  
و آن روی جو گل، گل حمام (۲) اندود.  
سندی.

گلی خوشوی (۲) در حمام دوری  
رسب از دست محرمی بدستم  
بدو گفتم که مشکلی یا عیبری  
که از روی دلاویز تو مسم  
سکتا من گلی ماچیر بودم  
ولیکن مدتی ما گل شستم  
کنال هشتمین درم اثر کرد  
و گره سرهار خاکم که هشتم. سندی.

گل سرنگون. [گل سرنگون] (یا) رجوع  
ترکیب وصفی (۲) گل ششبر هجوتی  
گیاهی است دارای پیاواریا نواده لاله مری  
و از طایفه یاس شمش.



گل سرنگون

گل سرین. [گل سرین] (یا) رجوع  
به گل سرین شود

گل سر شوی. [گل سر شوی] (ترکیب توصیفی).

(۱) یادداشت بخط مولف. (۲) گل حمام و گل خوشوی بهر همان گل سر شوی است.



**گل سبز** [گک'س] (۱) گلستان که گلزار است و (برهان) - ظاهر آن لجه و بریلی در گلستان است

**گل سفید** [گک'س] (۲) (مرکب) نوعی از گل سرخ که سفید و خوشبوی میباشد چنانکه در هندوستان گل سیونی گویند (آندراج) گل مشکین و دره چینی (مجمع الجوامع)

پس زمین که برانکند سایه روح و زلف گل سفید بر توده کرد و مشک سیاه - حکیم اوزقی (سقل آندراج)

**گل سفید** [گک'س] (۳) (مرکب) - گل کبود - گل برقی - گل قرین - معادن این گل در لرستان - ایلی - پرد و سایر نقاط ایران یافت میشود -

**گل سفید** [گک'س] (۴) (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

سنگهای کوهستان چسبیده و گل سنگ مایه می شوند (گیاهشناسی گل گلاب ص ۱۶۰) - **گل سوری** [گک'س] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

این اشتهاء است که در طبق سنت زرتشتیان کیومرث در کوه مزیسه بدین ماست اوزا و گرشاه گفتد ولف بر در مهرست خود شبع هر سنگ بوسان ما کلمه را گیشاه (۳) خوانده معنی اردم کوبیک (۴) (پادشاه زمین) گرفته است (حاشیه برهان قاطع - تصحیح دکتر مین)

کیومرث را خواندند و حه تسمیه اش آستکه چون در زمان او در آب و خاک چیری بود که متصرف شده او را بدین نام خوانده و معنی گویند کیومرث آدم علیه السلام است و چون او را از گل آفریده اند این نام موسوم گردا بدنه و معنی گویند اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود این نام مایه بد (برهان)

لقب شخصی اول آدمی است که پارسیان کیومرث خواند و هر آن آدمی را گویند کیومرث را بزرگی زمین منی کرده اند چه کسی منی بزرگ و مرد زمین است و معنی کاف معنی دانسه و رنده گویند تمسیر کرده اند و معنی گرشاه گفته اند چه کسی منی کوه و پشته است و در اوائل ظهور در کوه سارمیر بسته است (آندراج) گل شامو اول کسی که پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی در زمان دمی بهمان آورد (هارنامه اس - المللی ص ۹) و اوزا پارسیان (کیومرث) - گل شاه خوانند معنی پادشاه بزرگ - (فلزنامه اس المللی ص ۲۷) - یکی از پادشاهان کیومرث بود و هر کس چیزی میگردید از معنی که وی آدم بود و خلق از اوستد او را گل شاه خوانند (فصل الاسماء - ص ۳۲) - اول مردی که بر زمین ظاهر گرد مردی بود که پارسیان او را گل شاه می خوانند (مجله الموارید و القصص ص ۲۱) - **گل شاه** [گک'س] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

(۱) دهر الحجر = سفید معنی = magogstan و سفید رنگران = Lichen (دری پهل حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر مین) - (۲) Gaun - (۳) Gilshāh - (۴) Erdenkonig

(آندراج) || حد تداول ماری فوتیال هر گاه توب از دروازه خارج شود گویند گل شد .  
 گل شدن [گوشش] (من مرگ) .  
 کباب از آلوده شدن (آندراج) ،  
 میرسد از سارشی مایار را آلودگی  
 گر خدا از دستار تعمیر آدم گل شود  
 ظاهره حید (نقل آندراج) .  
 گل شراب ، [گوشش] (ترکیب اسامی)  
 (۱) ارتبه گلنهاست که در حتهای زمینی یا  
 گلهای معطره . (گیاهشناسی گل گلاب  
 ص ۲۰۱)  
 || کباب از سرخی ویا هرق که از خوردن  
 شراب مروی میدهد آید . (آندراج) .  
 خوش آن مستی که از رخسار بیاید مقاب افتد  
 بجای برده مروی تو گلهای شراب افتد  
 خواص آسمی (نقل آندراج) .  
 گلشکر . [گوشش] یا [گوشش] (۲)  
 (۱) مرگ) مرگی از شکر و مرگ  
 گل و بهترین آن آنتای است و گاهی  
 بجای قد شهد اندازند و آرا گل -  
 انگین خوانند و طنجین عرب آن  
 است . (آندراج) گلفند (قیان) مرگ  
 از گل و شکر معروض مکنند که قوت  
 دل را بید (اصحی آرای ماضی) . و در مریه  
 داروی بیک (معشری) گل سرخ که در شکر  
 پروزد و آن مسهل باشد گر اسهال  
 ریز دوشها هیچ قوت ناید اندر جان و دل  
 قوب سارا و دلرا گلشکر به گل شکر .  
 سنایی .  
 شریسی از گلشکر نوش تر  
 شرمی و گل نازک آهوش تر . نظامی .  
 آدم از آن دانه که شد چینه دار  
 توبه شدش گلشکر خوشگوار .  
 توبه دل در حشش بوی تست  
 گلشکرش سناک سر کوی تست  
 دل در تو چون گلشکر توبه خورد  
 گلشکر از گلشکری توبه کرد  
 نظامی .  
 ر گلشکر اعط و تعاح حلقش  
 شامی طیر صاهان ساید . حافظی  
 گوید دل قوی شو و کوتاب تن فرای  
 زین گلشکر معوی و از آن نازدان معواه  
 حافظی .  
 گلشکر را در شک می شکرش  
 زهر در حلق و سار در حکر است  
 حافظی .  
 خواص ابوعلی سینا رحمة الله میگوید از  
 چیرها کس مرسیار کس آرمود و سورد  
 یا هم گلشکر ماز است (در مشور از مظاهری)  
 گر گلشکر حودی شکاف زبان کند  
 و در مان خشک دیر حودی گلشکر بود .  
 معنی .

رویت گل و لب نوشکر وین هجبت که نیست  
 جز درد دل بهاصل از آن گلشکر مرا .  
 امر حمر و دهلوی .  
 قرص لیموی تو گوارشت لطیف حس  
 گلشکر باشد و کلفند و شراب دینار .  
 سحر اطمه  
 گل شکفتن . [گوشش] (من -  
 مرگ) (روم) باز شدن گل شکفتن گل اگر در  
 حارستان روزگار گلی شکفتد (مستدامه)  
 ص ۱۰۴) || امر هر بی ظهور آمدن (قیان)  
 (آندراج) . || امر هر بی و متنوع الوتوح  
 بجاورد آوردن (مجموعه مترادفات ص ۲۹) ||  
 گل از گل کسی شکفتن ، بسیار شاد شعری -  
 منتهایت خوشحال گردیدن .  
 گلشن . [گوشش] (۱) مرگ) حلی گل  
 و این مرگ است از گل و ش که کلمه مسیت  
 است . (قیان) (آندراج) مراد گلستان  
 (آندراج) گلزار (صباح الفرس) .  
 سید روشن جو آبر بهمن  
 مترد گلشن چرا بباری رود کمی  
 سروسان کنده و گلشن شراب  
 لالهستان حشاک و شکسته چمن کسای  
 با لمره اسبان چه کنم این معنی  
 نامرغه گردان چه کنم مجلس و گلشن  
 ابوالراهیم اسمعیل ابن منصور  
 کورین یگدردی شهر بنی عراق  
 همه گلشن و باغ و میدان و کاخ  
 فردوسی .  
 لاجرم دشمنان پرنداند  
 حواجه شادان عظام و گلشن .  
 فرخی  
 مروارید مازای نگر دو  
 چنان چون مرگ گل نازد بگلشن  
 صوحهری .  
 با ملک چه کار است دل را و فلان را  
 حرم آورد گلشن و غوغا آورد گلزار  
 صوحهری .  
 گر تم از گلشن دور است من  
 از دل یر حکمت در گلشنم  
 ناصر حسرو  
 گلجی نادان گلشن شود  
 گلشن نابودان گلجست .  
 ناصر حسرو .  
 از گلشن استادم بدیوان آمد (مبغی)  
 چاپ مرحوم ادیب ص ۲۱۹) .  
 گر ز گلشن هارا دنیا بگلشنها دریم  
 یا ز ما دوست باشد گلشن ما گلشن است .  
 سنایی .  
 گل می خار اندر گلشن دهر  
 چشم تیر بی کی میتوان دید .  
 مسعود سعد  
 شاهار گل باغ حلال تو که پشتک  
 شد گلشن یلومری از عطر جو گلزار .  
 (دیوان سید حسرو ص ۷۳)

در آن گلشن چو سرو آزاد می باش  
 چو شاح میوه ترشاد می باش . نظامی .  
 ملوانی زد در آن میروزه گلشن  
 میان گلشن آ می دید روشن .  
 نظامی .  
 در گلشن زمانه بیایم سیم لعل  
 در در موسم همه بگلشن در آورم  
 خاقانی .  
 هر صبح سر در گلشن صودا بر آورم  
 و در صور آه بر ملک آرا بر آورم .  
 خاقانی .  
 هوای باغ چهارا چو بلبلی بودم  
 که بود گلشن سدر تو آشیانه من .  
 سیف و سفر ننگ .  
 چو آن گلشن که می سویم معوا هم یادت کس  
 هرگز  
 زه عطار را دین هم بحر گلشن بیدام .  
 عطار .  
 هر طرفه گلشنم گذرانند وقت صبح  
 آدمم که کار مرغ سحر آه و ناله بود .  
 حافظ .  
 صبروم اگر ششم در سر کوی اوچه شد  
 از گلشن زمانه که موی وفا شنبه ؟  
 حافظ .  
 خیال روی تو چون بگلشد بگلشن چشم  
 دل از بی نظر آید بسوی روزن باز .  
 حافظ .  
 در گلشن زمانه اگر گل بشووی  
 سودا هم ماش حداد را گیاه باش .  
 محیط قس .  
 || خانه (صباح الفرس) .  
 نشسته در گلشن درنگار  
 مردگان یر مایه با شهر بار .  
 فردوسی .  
 چنان بد که در گلشن درنگار  
 همی خورد روزی می خوشگوار  
 فردوسی .  
 گلشن چو کرد مرد دوخته دود  
 گلشن شود ز دود سیه گلشنش .  
 ناصر حسرو .  
 بسازند در گلشن درنگار  
 یکی برم حرم تر از یوبار .  
 کر شانس نامه .  
 دلش میداد گمت ای شمع گلشن  
 چراغ خورشید و مهتاب روشن . نظامی .  
 گلشن . [گوشش] (۱) (اخ) محمد علی  
 نام پندرا آ می بود که بگلشن نعلی میکرد  
 و امش از ایل رنگنه کرمانشاه بود عدتی  
 در اسفهان و شرار بر مرد در هر دو وقایه  
 تنه داشت در ایام شیب او که زمان شای  
 مؤلف بود مکرر در شپور صحبتش دست  
 عیدافردی قاص ، در پیش مشرب و متوسط الطبع  
 بود مردگان عهد رعایتش لازم میشمردند

(۱) Calceanthus .

(۲) در شکر گاه کلمه شکر مینوی آید

و سابقاً اقله‌اشی استثنیاً. صنایع و معادن  
 بهشتی. غیر از قابل از لوماندند که یکی از آنها  
 پختن موزا سینه‌الله متطس به قادی رحمت  
 لکه بود و از قبول معالی شعری معاصرین  
 مگر بود او راست  
 ولم داره تمنای وصالش  
 درینا از تمنای مجالش  
 بیایتم عبادش دم نزع  
 مباد از مردلم گیرد مالش  
 وله  
 شده تابش زلف از تاب دلمی  
 پریشانی و جمع لنگری بین  
 ز ناز آن خون که مردم و ابدل کرد  
 کتون بر عارض از چشم ترش بین  
 (از مجمع الفصاح ۲ ص ۴۲۲) و در جوع  
 به تاریخ ادبیات ادوادیروس ۲۱۶ شود  
**گلشن** . [ککش] [راخ] دهی است از  
 دهستان چارکی بخش لنگه شهرستان لار  
 واقع در ۱۰۸۰۰۰ گری شمال باختر لنگه  
 و شمال کوه چهر هوای آن گرم‌داری ۲۵۳  
 تن سکه است آب آن از چاه و باران تأمین  
 میشود و محصول آن غلات و حرما و شغل اهالی  
 زراعت و راه آن فرعی است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲)  
**گلشن** . [ککش] [راخ] ده کوچکی است  
 از دهستان حومه بخش زرند شهرستان  
 کرمان واقع در ۸۰۰۰ گری شمال درند  
 و ۳۰۰۰ گری باختر راه عرض درند به راور  
 و دارای ۵ تن سکه است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸)  
**گلشن** . [ککش] [راخ] دهی است از  
 دهستان دیوبند بخش حومه شهرستان یشابود  
 واقع در ۲۸ هزار گری جنوب یشابود  
 هوای آن معتدل و دمای ۱۹۵ تن سکه  
 است آب آن با ارفقات تأمین میشود و محصول  
 آن غلات و شغل اهالی زراعت و مالداری و  
 راه آن مالرو است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)  
**گلشن** . [ککش] [راخ] دهی است از  
 دهستان نادر بخش حومه اردک شهرستان  
 مشهد واقع در ۳ هزار گری جنوب حاوری  
 مشهد - هوای آن معتدل و دارای ۳۵۰ تن  
 سکه است آب آن با ارفقات تأمین میشود و  
 محصول آن غلات و شغل اهالی زراعت و مالداری  
 و راه آن اتومبیل روست (از فرهنگ  
 جغرافیایی ایران ج ۹)  
**گلشن** . [ککش] [راخ] دهی است از  
 دهستان شهر دیران بخش حومه شهرستان  
 مهاباد واقع در ۳۰ هزار گری شمال حاوری  
 مهاباد و ۱۰ هزار گری شمال باختری مهاباد  
 به میان دو آب هوای آن معتدل و دارای  
 ۴۰۰ تن سکه است آب آنجا از سبیل  
 رود تأمین میشود و محصول آن غلات چغندر

توتون محبوب و شغل اهالی زراعت و گله  
 داری و صنایع دستی آنان حاجیمبلی و دلمه  
 دالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران  
 ج ۴)  
**گلشن** . [ککش] [راخ] ده کوچکی  
 است از دهستان سلوئیه بخش زرند شهرستان  
 کرمان واقع در ۲۲۰۰۰ گری جنوب باختری  
 زرند و ۱۶۰۰۰ گری حاوری راه مالرو درند  
 بهرستان و دارای ۶ تن سکه است . (از  
 فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸)  
**گلشن** . [ککش] [راخ] دهی است از  
 دهستان ماروسک بخش سرولایت شهرستان  
 یشابود واقع در ۳۶ هزار گری شمال حاوری  
 چکنه بالا هوای آن معتدل و دارای ۸۴ تن  
 سکه است آب آن با ارفقات تأمین میشود  
 و محصول آن غلات و شغل اهالی زراعت و راه  
 آن مالرو است (از فرهنگ جغرافیایی  
 ایران ج ۹)  
**گلشن** . [ککش] [راخ] نام جدیدی  
 است که برای طس تبیین شده است  
 زجوع به طس شود  
**گلشن آباد** . [ککش] [راخ] دهی است  
 از دهستان شهد آباد بخش استان آباد  
 شهرستان تبریز واقع در ۲۹ هزار گری  
 جنوب باختری استان آباد و ۲۶ هزار گری  
 شومه میانه به استان آباد هوای آن سرد و دارای  
 ۱۵۰ تن سکه است آب آن با ارفقات تأمین  
 میشود و محصول آن غلات و شغل اهالی زراعت  
 و گله‌داری و راه آن مالرو است . (از فرهنگ  
 جغرافیایی ایران ج ۴)  
**گلشن آباد** . [ککش] [راخ] دهی است  
 از دهستان آزاد و بخش سنای شهرستان  
 سزو واقع در ۲۲ هزار گری شمال باختری  
 سنای و ۴ هزار گری شمال راه آهن هوای  
 آن معتدل و دارای ۲۰۰ تن سکه است آب  
 آن با ارفقات تأمین میشود و محصول آن غلات  
 و شغل اهالی زراعت و مالداری و راه آن اتومبیل  
 رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)  
**گلشن آباد** . [ککش] [راخ] دهی است  
 از دهستان چهاران بخش حومه اردک شهرستان  
 مشهد واقع در ۶۶ هزار گری شمال باختری  
 مشهد و ۳ هزار گری جنوب راه شومه مشهد  
 به قویان هوای آن معتدل و دارای ۴۹ تن  
 سکه است آب آنجا از ارفقات تأمین میشود  
 و محصول آن غلات و شغل اهالی زراعت  
 و راه آن اتومبیل رو است . (از فرهنگ  
 جغرافیایی ایران ج ۹)  
**گلشن آرای** . [ککش] [راخ] (سمرک)  
 ماضی (آسراج) || سهت سرح حای  
 روش سرح همچون گل گلستان  
 چو شب پرور ریلی خامت  
 یکی جامی گلشن آرای حواست  
 فردوسی

که بود اندر آن نام یکدن سید  
 بیگم می روشن اندر کشید  
 فردوسی  
**گلشنبلید** . [ککش] [راخ] (ترکیب  
 اضافی) . نومی گل رود که مخصوص پختناید  
 است  
 چرخ سرو و بهرام پاسخ سید  
 رخت گشت همچون گل خلبید  
 فردوسی  
 و جوع به شلبید شود  
**گلشن دهلوی** . [ککش] [راخ] .  
 اسس سید الله ملقب شاه گلشن بوده و اوقات  
 خود را در خدمت مولانا شیخ عبدالاحد واده  
 شیخ احمد هنرمندی تربیت نموده گویند با  
 وجود تأثیر و تصرف در طوس مشیعه قبول  
 می نموده و در نهایت تحرد صرمیرد چنانکه  
 یک ساله سخن را دو از ده سال عبیداد وقتی  
 قریب بیرون از دهلوی بیرون شد و مدتها  
 مفقود الاثر بود پس از ظهور و حضور سب  
 عیت را بر سید گفت شیده بودم که احد  
 آماذ گهرات را وقت مرور خویشی است رستم  
 دینم و حال بر گردیدم هر من از متاخرین معر دان  
 و موجدان معسوب میگردد غوتش در سته  
 ۱۱۴۰ واقع شد . اشعار بسیاری دارد و در  
 شاعری طریقه اهل هندوستان را بسیار  
 این بیت از او است  
 بر آواز طمیت تن تا که بورجان شود پیدا  
 رحان نگردد لاجرم من که ناخامان خود پیدا  
 (ریاض العارین ص ۲۲۷)  
**گلشن طراز** . [ککش] [راخ] (سمرک)  
 ماهان - (آسراج)  
 زهی گلشن طراز خرم مرنگ  
 چو بوی گل بهان در دیده رنگ  
 میرد ابدل (بقل آسراج)  
**گلشن فروز** . [ککش] [راخ] (ن ف)  
 هرورنده گلشن روش کسند گلشن گل که  
 ستان را روشنی دهد  
 || سخاوه مصی مشوق و محبوب میباشد  
 و ماگرشی رخت روزی رسبد  
 کلی رخت گلشن فروزی رسبد  
 نظامی  
**گلشن قدسی** . [ککش] [راخ] (ترکیب  
 اضافی) کسایه از عالم دروت است (برهان)  
 (رشیدی)  
 ظایر گلشن قدس چه ده شرح عراق  
 که در این دامگه حاده چون اقدام  
 حافظ  
**گلشنکده** . [ککش] [راخ] (سمرک)  
 محض گلشن گاه است و سعی حای گل  
 کلر از گلستان  
 نکشکاهی کرد و سودا داشت دست  
 نمودد دیدار مایکدیگر  
 اسدی

**گلشنی** - [کَشَن] (راج) ابراهیم ...  
 شیخ ابراهیم بن محمد بن ابراهیم یکی از مشایخ دینان طریقت سرویه از مردم آذربایجان بود که سال ۹۴۰ در گلشن، آذربایجان است، رجوع به ابراهیم گلشنی در عین لنت نامه شود

**گلشنی دمشقی** - [کَشَن شَمِش] (راج)  
 اسم مصوم ویرا اربابان و سالکان صافی میسرود و گوید مدین سبب صوفی مقلد شده است آذربایجان پایتگاهی است ولی شهرش متوسط است از آن جمله او را ابیاتی است درباره شیخ مصی الدین حریمی که گلشنی ملایم طریقت او بوده است

امولای صبی الدین است انکی بدت  
 علوم مکنی الایمان کالیب مذهبها .  
 کشفتم مانی کل علم مکنتم  
 و اوسته بالتحقیق ماکان مهما

رجوع به سلامه انصاری ۲۹۶ شود .  
**گلشوار** - [کَشَوَار] (راج) دهی است از دهستان دهبوش میانه شهرستان بندر عباس

واقع در ۶۰۰۰ هزار گری باحتر مبتاب سر راه حریمی نیاب و میاب هوای آن گرم و دارای ۴۰۰ تن سکنه است آب آن سطح از رودخانه تأمین میشود و محصول آن غلات خرما - و شعل اهالی زراعت و مکاری و راه آن مرع و مراوع میرا آمدنم نوع حره این ده است (از فرهنگ حراچایی ایران ج ۸)

**گل شور** - [کَشَوَر] (راج) (۱) نام تریه ایست نزد مردم سمنی مشهد که در کناره رودخانه واقع است . محل التوازیج گلستانه حر - (۳۱۷)

**گل شور** - [کَشَوَر] (راج) ده کوچکی است از دهستان خودراب بخش اردل شهرستان شهر کرد ، واقع در ۲۷ هزار گری جنوب اردل - متصل براه مالرو شلیل بدویلان - هوای آن معتدل و ۹۳ تن سکنه دارد راه آن مالرو است

(از فرهنگ حراچایی ایران ج ۱۰)  
**گل شوره** - [کَشَوَر] (ترکیب توصیفی) زمینی شوره دار و مینی که زراعت بحدت بکرا ، شوره زار در گل شوره دانه امشایی

مرباد مگر پیشیابی .  
 بطلمی (هفت یکسر ص ۳۲)

**گلش** - [کَش] (راج) مصعب گلشاه است که کبوترن باشد و مصی آدم علیه السلام را مبداءه (برهان) رجوع به گلشاه شود  
**گلشاه** - [کَش] (راج) مشوقه ورقه است . (برهان) (جهانگیری) صحیح آن گلشاه است . رجوع به گلشاه شود .

**گل شهتوت** - [کَشَن] (راج) دهی

است از دهستان مارویل بخش خاش شهرستان راهدان ، واقع در ۶۱۰۰۰ گری شمال باحترمی حاش و ۳۰۰۰ گری شوسه راهدان باحتر ، هوای آن معتدل و دارای ۱۰۰ تن سکنه است . آمد آنجا از رودخانه تأمین میشود محصول آن غلات ذرت ، لپیات و شعل اهالی زراعت و گلهداری و راه آن مالرو است و ساکنین از طایفه ریگی هستند (از فرهنگ حراچایی ایران ج ۸)

**گلشهر** - [کَشَش] (راج) مازندران و ده است که سیه سالار امراسیاب باشد (۲) (برهان) (آندراج) که نگشاید این ده من هیچکس

گشاپنده گلشهر حواهم و سس  
 مردوسی

بازورد گلشهر دخترش را  
 نهاد از بر تازک انسرش را .

مردوسی  
 سینه به پیچید در خواب خوش

حسبید گلشهر حور شیده من .  
 مردوسی

و رجوع به مهرست و اب شود  
**گل شهر** - [کَشَش] (راج) دهی است از دهستان انتر بخش حومه شهرستان ایرانشهر واقع در ۲۲۰۰۰ گری شمال حاذری ایرانشهر و ۱۳۰۰۰ گری مغاور شوسه ایرانشهر حاش هوای آن گرم و دارای ۱۸۰ تن سکنه است آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات خرما ، ذرت ، لپیات و شعل اهالی زراعت و گلهداری و راه آن مرعی است ساکنان از طایفه مرهستانیند . (از فرهنگ حراچایی ایران ج ۸)

**گل شیپوری** - [کَشَش] (ترکیب توصیفی) (۴) از تیره قلقلاس میباشد که گلهای آن در اطراف سله است و یک برگ گله نوانده سفید یازورد رنگ که همان شیپور است آن را را میگرد ، در هر سله سه قسم گل دیده میشود و ندیای آن گلهای ماده است که هر یک دارای یک برچانه اندکی بالاتر از آنها گلهای نر می باشد که هر یک چهار برجه دارد بالای سله که صورت استواه ایست فقط گلهای نر است که بهم مشرق شده استواه بخش رنگی میسارند ، هیچیک از این سه نوع گل کاسه و جام ندارد پس از آمیزش از هر گل ماده سه که مشرق شدن آنها بیکدیگر سله ای قرمزرنگ تشکیل میدهد . (گیاه شناسی گل گلاب ص ۲۹۸)

**گلشیرخان** - [کَش] (راج) دهی است از دهستان برادوست بخش صومای شهرستان رضایه واقع در ۲۲ هزار و پانصد گری جنوب هشتیان و ۷ هزار گری جنوب از راه و سرد هوای آن سرد و دارای ۱۰۲ تن سکنه است .

آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات ، توتون و شعل اهالی زراعت و گلهداری و صنایع دستی آنان حاجیم بامی و راه آن مالرو است . (از فرهنگ حراچایی ایران ج ۴)

**گلشین** - [کَشَن] (راج) دهی است از دهستان پدران بخش حومه شهرستان بهاباد . واقع در ۵۷ هزار گری باحتر مهاناد و ۲ هزار گری باحتر شوسه حابه مقام هوای آن معتدل و دارای ۱۴۳ تن سکنه است . آب آنجا از رودخانه لاوین تأمین میشود و محصول آن غلات ، توتون ، حبوب و شعل اهالی زراعت و گلهداری و صنایع دستی آنان حاجیم بامی و راه آن از راه روستا . (از فرهنگ حراچایی ایران ج ۴)

**گل صبیح** - [کَشَن] (ترکیب اسمی) گیاهی از سیفیه صبح است . (آندراج) بیسی عجب خدی گل صبح از صابرید بیرون کشیم رحمت کند و زت صغارید طهوری (منقل آندراج)

دشمن شیبور دی ها خواست -  
 گل صبح بر قلب گردون دیم -  
 صاحب (منقل آندراج)

**گل صد پر** - [کَشَن] (ترکیب توصیفی) رجوع به صد برگ در زمین لغت نامه شود .

**گل صد پر** - [کَشَن] (ترکیب توصیفی) گل صد پر آسمان . [کَشَن] (ترکیب توصیفی) کتابه از آفتاب است . (برهان) (انصاری) (آندراج) .

**گل صد تو مالی** یا **صد تو منی** - [کَشَن] (ترکیب توصیفی) (۴) رجوع به صد تو مالی در همین لغت نامه شود

**گل عاشقان** - [کَشَن] (ترکیب اسمی) به لغت حراچایی درین دوخت است و به لغت تریبری حجاجم است . (نصفه حکیم مؤمن) . رجوع به حجاجم شود .

**گل عباسی** - [کَش] (راج) دهی است حره دهستان بهنام یازگی بخش و راهین شهرستان تهران - واقع در بیخ هزار گری شمال و راهین و ۲ هزار گری شمال از آهن و شوسه و راهین به تهران هوای آن معتدل و دارای ۳۱۹ سکنه است آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات ، صیعی کازی و شعل اهالی زراعت و راه آن مالرو است . (از فرهنگ حراچایی ایران ج ۱)

**گل عباسی** - [کَش] (ترکیب توصیفی) اسم گل بنام لاله عباسی بر معروف است .

میشود از سایه چهرش ، او عباس شاه چون گل عباسی را رینت افسر کند ملاظرا (منقل آندراج) .

(۱) مطلق الشمس . گل شوران (۲) جهانگیری نام دختر پیران و سه نوشته است .

(۳) Arums amoulata (۴) Pyraone .



مجموعه است از طرف شمال و جاور بهستان  
شاهان از جنوب بهستان قفس آباد را محتر  
بهستان مرکزی و جنوب . موقعیت بهستان .  
قسمت هند فرقه این بهستان در کوهپای  
جنوب برحد واقع است هوای آنها معتدل  
است و آب مزروعی اغلب همراه ارتفاعات  
میشود در محصول صلبه آن غلات و زعفران معتصر  
محصولات باغداری و سریکاری است و شمل  
اهالی همواره زراعت و مالداری می باشد .  
صنایع دستی زمان قالی و قالیچه های است  
این بهستان در ۸۷۲ مادی بر رگبو کوچک  
تشکیل یافته و مجموع نفوس آنها در حدود  
۲۹۰۶ تن میباشد

(از هر سنگ حراره ایی ایران ح ۹)  
**گلشن** [کف یا ف] [را مرکب]  
بومی از آتش بازی که بهندی بهلری گویند  
(قیات) (آندراج) این را گلر زو گلریر  
آتش بازی گویند . (آندراج)  
میرا ظاهر و جید در تریب آتش از گوید  
چو بسند بار مرا گلرسان  
شود روی گلستان گلستان  
(آندراج) (۹)

همه راه آدین و گنبد رده  
چهر گندی گلستان رده .  
اسدی .  
|| شیشه کوچکی که گلاب و شراب و ماسه  
آن در آن گند و گاهی آبر از سیم و طلا  
و گاهی از لور و کاج سلرند . (آندراج) .  
|| (س) آشنایان گلها چنانکه در ایام  
خاصه حشها در موزور گند  
سومی زوحم جاور و مال المان  
در پای گلن است گلستان داعها  
منهر کاشی (نقل آندراج)  
در حوع به گل افشان شود  
|| (س) چهره سرخ و بر ابرو حنه شده  
کاشکی بر جان شترین دسترس بوی مرا  
تار شادی کردی . گلستانان خانستان  
(دیوان مزی تصحیح اقبال ص ۵۶۰)  
|| گلریر ، گل پاش  
چون تو در حدت دلستان تازه بهار و گلستان  
حیث بود که سایه بر سر ما نکستری  
سندی (طبابت)

در حوع به گل افشان شود  
|| در تداول طایفه سنی بسیاری سر حکه است  
و گویند گلوشون در حوع به گل افشان شود .  
**گل افشان کردن** [کف کف یا ف] (مصر)  
مرکب گل افشان کردن ، گل پراکندن ،  
گل ریختن  
حوش باشد در ساره ها می خوردن  
و در مان ساره ها گل افشان کردن .  
نقل از هر سنگ اسدی .  
در حوع به گل افشان کردن شود

**گلشنک** [کف یا ف] [را] آبی که  
در غروب یعنی از جای طندی بچ بسته باشد  
ماسه بجزیر ماردان (برهان) (آندراج)  
آزادنگداله نیز گویند (رشدی) .  
(آندراج) آب فسرده بود که از ماردان  
فرود آید . (اویسی) آب فسرده بود که از  
ماردان آن آب آورده بود و آب گلشنک  
پیر گویند (فرهنگ اسدی)  
آب گلشنک گشته از فسرده ای شکفت  
میچکان چون شیشه سیمین بگون آویخته .  
مرالادی



گلشنک

**گل قباغ** [کف یا ف] [را] ح) دعی است  
از بهستان صاحب آباد شهرستان بیجار واقع  
در ۱۲۰۰۰ متری باحتر صاحب آباد و ۱۰۰  
گری شاز شومه بیجار و سدح هوای  
آن سرد و دارای ۲۰۰ تن سکه است .  
آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول آن  
غلات نبات و شمل اهالی زراعت و گله داری  
و صنایع دستی زمان قالیچه و گلیم و حاجیم  
بومی و راه آن مالرو است و در ناسان انومیل  
میتوان رد (از هر سنگ حراره ایی ایران  
ح ۵)

**گل قبرسی** [کف یا ف] [را] (ترکیه)  
توصیفی) گلی است که از حریره قبرس که یکی  
از حرایریو است آورده و آن سرخ میباشد و  
چون بردست مالدر سرحی آن در دست ماند  
و چون بشکند درون آن در گهای رود  
باشد و آن فایده مقام گل معنوم است و عربی  
طبی فرسی گویند . (برهان) (آندراج) .  
نگیند گل معنوم به حردم ، گل فرسی  
پاروه دم ، گل فرسی ده دم ، گل فرسی  
مصول دودرم ، گل پارسی معنوم ، (در حرقه  
سوار و مثنای)

**گل قصبه** [کف یا ف] [را] (ترکیه)  
توصیفی) گل قصبه گل در روی (۲) ،  
دری گویند (ح ۲ ص ۲۹۴ - ۵)  
و در حال حصار ، نوعی از بهار ، یا  
و کریاتم (۳) است . آبر ۵ در دال معالج  
بیر ماسه . و این گل اودا حل سرح و اوجا ح  
زرد است و ط صبیح کلمه و در الفجار

به گل قصبه است . (حاشیه برهان قاطع -  
تصحیح دکتر معین) .  
گل دوروی که گل و عنا ماسه و آن گلی  
است که بیرون آن رود و درون آن سرخ  
میشود و برهان ورد الفصار می گویند  
(برهان) (آندراج) . در حوع به گل دوروی  
رود دوروی شود .

**گل قرینل** [کف یا ف] [را] (ترکیه)  
(ترکیه اصنامی) (۴) اسم مادسی زهر ماست  
(تصفیه حکیم مؤمن) گلی است از دست شیبه ها  
از تیره قرینلیان (گیاه شناسی گل کلان  
ص ۲۱۴)

**گل قزوین** [کف یا ف] [را] گلی  
که آرا در آن آستن خوردند . (مؤلف) .  
یا گل بقاته و گرد سنگی است که نقاشان  
آبراد را و نقاشی نگار برنده و از نوع صنگ  
سبلیسی است (مؤلف)

**گل قند** [کف یا ف] (از هر کب) نام اصل  
گلشنکری که در آفتاب تربیت یافته باشد و  
بر آتش و آبر گلشنکری گلنگی پیر گویند .  
(میزان الادویه ص ۳۰۷) برای گل سرخ  
که ناقد ساخته باشد (ناظم الاطباء) .

قرص لیموی و گوارشت لطیف عسر  
گل شکر باشد و گل قند و شراب حدیث  
سحق اطعمه .  
در حوع به گلشنکری و گل اسکیب و گل سکیب  
شود || کنایه از لب مشوق . (عباث) .  
(آندراج) .

طرب برای گل قند نکتة برداش  
سرود مرع چمن بر بر مکن سمد  
ملاحظرا (نقل آندراج) .  
**گل قند آفتابی** [کف یا ف] [را] (ترکیه)  
توصیفی) همان گل قند اصل است که با آفتاب  
تربیت یافته باشد و با آتش

دی ماطلب گفتم احوال صمد سودرا  
اول لیل یاز فرمود گل قند آفتابی .  
میرا ظاهر و جید (نقل آندراج) .  
گل قند آفتابی تو خردلی بچند  
در حوع به گل قند و گل قند اصل خود .

**گل قند اصل** [کف یا ف] [را] (ترکیه)  
اصنامی) . گلشنکری که در آفتاب تربیت یافته  
باشد و بر آتش (الباط الادویه) در حوع  
گل قند آفتابی شود .

**گل قند شست** [کف یا ف] [را] (رخ)  
دهی است از بهستان عشق آباد بخش همیشه  
شهرستان پشاور واقع در ۱۵ هزار گری  
مدیته . هوای آن معتدل و دارای ۳۸۰ تن  
سکه است آب آنجا از قنات تأمین میشود  
و محصول آن غلات و شمل اهالی زراعت  
مالداری و قالیبانی و راه آن مالرو است .  
(از هر سنگ حراره ایی ایران ح ۹) .  
**گل ک** [کف یا ف] [را] او گل + ک

(۱) هر چند صاحب آندراج بیت وحید را  
بر ابرویست شده ماست تر نظر می رسد  
(۲) Rosa Luteavor punicea  
(۳) Chrysanthe . (۴) Caryophylla





بندگان خاص نو چون گل همیشه کامکار  
مادمان خاص نو چون مل هماره کامیاب  
سیف اسفرنگه  
بودم صفت حادیش سشاشو هفت

دافبال اوشدم چو گل سرخ کامکار  
فلا می  
درسوع به گل سرخ و گل سوزی و گل -  
مصنعی شود.

**گلکلمه** [گکلم] (۱) غلی بود که حد  
از کشیدن گلاب میماند و نکاردنگ کردن  
و چپایه کردن حلهها میآید (آندراج) .  
زلف و رخ اودیده هم گفت نصیرا  
از غنرو گل ساجه گلکلمه حور شد

انوسر صبرای، دشتانی (منقل آندراج) .  
**گلکمان** [گکمان] (۱) دمی است از دهستان  
حاجی آباد ایردخواست بخش خاداب شهرستان  
فسا، واقع در ۴۰۰ - ۴۱۰ کیلومتر خاداب  
در دشت ایردخواست هوای آن گرم دارای  
۲۰ تن سکنه است آب آنجا از چاه تأمین  
میشود و محصول آن علان و نبات و پسته  
و شمل اهالی زراعت و گله داری و راه آن مرعی  
است اهالی در حدود دشت ایردخواست بیلاق  
و قنلاق میکنند (از فرهنگ حرا میایی -  
ایران ج ۷) .

**گلک انار** [گک انار] (۱) گل انار  
موسمانی است و آنرا مرعی حسد [ح س] .  
الزمان گویند - زمان که خود معلوم است  
صفت آن مردیک بگلبارمانند (برهان) .  
(آندراج)

**گلک بستن** [گک بستن] (۱) (م) -  
مرکب آتش مشتعل گردیدن در امر وحش  
آی (آندراج) .  
درخت سانی قدح ماده شوق امرارا  
سته آتش گلکی تا که سود و عارا  
محسن تأثیر (منقل آندراج) .  
خنده بره قدرند گرمی جا کستوما  
چه گلک بسته ای آتش می بر سر ما  
اعا

**گل کبود** [گک کبود] (۱) بلور آبی  
گل اردق  
گل کبود که مرعات آفتاب بر او  
دریم چشم همان گشت در زمین یا پاب  
حمام .  
رجوع به بلور شود .

**گل کتایی** [گک کتایی] (۱) (۱) کلی  
است که ساقهای آن آویخته است و گلهایی  
سفید دارد ، دارای مهبیری است و کرده  
امشانی آن بواسطة و صبح پر چپها است که  
هسته بوسیله حشرات صورت میگرد  
(گیاه شناسی گل گلاب ص ۲۱۴) .  
**گلکلیج** [گک کت] (۱) گلکلیج (م) =  
گلکلیج (حاشیه برهان فاطمه تصحیح کتر -  
معین) یعنی گلکلیج است که گلوله چنگالی و

گلوفقمیر مانند - (برهان) . (آندراج)  
**گل کز** [گک کز] (۱) دمی است از دهستان  
سراسر و بخش مرکزی شهرستان مرابعه واقع  
در ۲۰ کیلومتر از یاسد گری حاور مرابعه ۲ هزار  
گری شمال شوسه مرابعه بیابان دارای هوای  
معتدل و داری ۶۰۱ تن سکنه است آب  
آنجا از چشمه سارها تأمین میشود محصول  
آن علان و پسته و شمل اهالی زراعت و صنایع  
دستی آنان ساحیم بانی و راه آن مالرو است  
(از فرهنگ حرا میایی ایران ج ۱) .

**گل کزک** [گک کزک] (م) مرکب .  
هین کردن آندرا ماشاک آبرفته کردن  
ساک و آب  
حاک وجود ما را از آب ناده گل کز  
و بران سرای نازدا گاه صارت آمد  
حافظ  
|| کنایه از آلوده کردن (آندراج) .  
در حدیثش چه ساند گناه خلق  
یکمشت خاک گل سکنده آب بحر را .  
هادی (منقل آندراج) .

**گل کردن** [گک کردن] (م) مرکب  
گل را آوردن درخت، گل دادن و آوردن گل  
**گل کردن** [گک کردن] (م) مرکب .  
این لغت را معانی خاموش کردن استعمال  
کنند چنانکه گویند چراغ را گل کز یعنی  
خاموش کن (برهان) .  
فالمع شمع و چراغ یعنی خاموش کردن و  
شدن (حیات) . (آندراج)  
هر ارجیف که گل کرد پیشوایی ما  
چشم آله آمد بر همه پایی ما  
ملاحظه مرعی (منقل آندراج) .  
|| (م) روش شناسی چراغ .  
|| (م) روش کردن چراغ  
اعتاد گاهش طب و عارض خادان  
پروانه گمان مرد که گل کرده چرا صفت  
میرد اظهار و صید (منقل آندراج) .  
|| فایده دادن . (آندراج)  
پروانه حس و هوا شر دراز  
پرواز چه گل کند درین کار  
ابوالعباس جامی (منقل آندراج)  
|| سودا در شن (برهان) ، (حیات) || ظاهر  
شدن (برهان) ، (حیات) (آندراج) . در  
تداول امروز درین معنی گویند دیوانگی  
گل کرده مشتری او گل کرده عشقش گل کرده  
طغش گل کرده ، حوشش گل کرده .  
|| در بازی مورتال گل کردن ، توپ را از  
دروازه خارج کردن || بطور کنایه معنی  
تأثیر کردن ، طرف خصم و نسیب و واقع شدن  
شعرش صفت گل کرده ، تألیف او در هند گل  
کرد .

**گلک صبری** [گک صبری] (۱) دمی است  
از دهستان حومه شهرستان سراوان واقع در  
۶۰۰۰ هزار گری جنوب حاور و سراوان و  
کازراه شوسه سراوان میگویند در ۶۰۰۰

**گلک صبری** [گک صبری] (۱) دمی است  
از دهستان حومه شهرستان سراوان واقع در  
۶۰۰۰ هزار گری جنوب حاور و سراوان و  
کازراه شوسه سراوان میگویند در ۶۰۰۰

**گل کشی** [گک کشی] (۱) (م) مرکب  
عمل گل بردن گل کردن، عمل گل کردن  
**گل کشیدن** [گک کشیدن] (م) مرکب  
برام یاد یواز ، گل اندود کردن آن تطلیه  
کردن و مالیدن گل مر . (آندراج) اندود  
کردن نام . گل مالیدن .  
گلی گر کشی بر مستون سرای  
گل اندودشان لبک ماند معای .  
نظامی (منقل آندراج) .

**گل کشتی** [گک کشتی] (۱) گلک که از  
آریشم و گلانتون و مانند آن مرتباج و سفلاب  
کفش دو زبده و هم از چوب سارید و در پاشه  
کفش تعبیه کنند و گلهای عاج در آن  
پر چین نباید و آنرا کوک کفش پیر  
گویند (آندراج) .  
هاله را از رشک سلت آتش اندر حرم است  
از گل کشت چمن را حاور پیراهن است .  
محسن تأثیر (منقل آندراج) .  
آسان اره بو نعل در آتش دارد  
که گل کشتی تو را بر سر دستار دارد .  
ایضا .

**گل کلمه** [گک کلمه] (۱) معروفست  
و آنرا ترشی کنند و خوردند  
**گل کمران بالا** [گک کمران بالا] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه  
شهرستان مرحد واقع در ۲۰ هزار گری  
جنوب حاور و مرحد هوای آن گرم دارای  
۶۲ تن سکنه است آب آنجا از قنات تأمین  
میشود محصول آن علان و شمل اهالی زراعت  
و راه آن مالرو است (از فرهنگ حرا میایی  
ایران ج ۹)  
**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

گری باختر بندر عباس مراد فرعی حمیر بندر  
خاص هوای آن گرم و دارای ۶۲۰ تن سکنه  
است آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول  
آن علان ، خرما و شمل اهالی زراعت است .  
(از فرهنگ حرا میایی ایران ج ۸)

**گل کشی** [گک کشی] (۱) (۱) (۱) (۱)  
عمل گل بردن گل کردن، عمل گل کردن  
**گل کشیدن** [گک کشیدن] (م) مرکب  
برام یاد یواز ، گل اندود کردن آن تطلیه  
کردن و مالیدن گل مر . (آندراج) اندود  
کردن نام . گل مالیدن .  
گلی گر کشی بر مستون سرای  
گل اندودشان لبک ماند معای .  
نظامی (منقل آندراج) .

**گل کشتی** [گک کشتی] (۱) گلک که از  
آریشم و گلانتون و مانند آن مرتباج و سفلاب  
کفش دو زبده و هم از چوب سارید و در پاشه  
کفش تعبیه کنند و گلهای عاج در آن  
پر چین نباید و آنرا کوک کفش پیر  
گویند (آندراج) .  
هاله را از رشک سلت آتش اندر حرم است  
از گل کشت چمن را حاور پیراهن است .  
محسن تأثیر (منقل آندراج) .  
آسان اره بو نعل در آتش دارد  
که گل کشتی تو را بر سر دستار دارد .  
ایضا .

**گل کلمه** [گک کلمه] (۱) معروفست  
و آنرا ترشی کنند و خوردند  
**گل کمران بالا** [گک کمران بالا] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه  
شهرستان مرحد واقع در ۲۰ هزار گری  
جنوب حاور و مرحد هوای آن گرم دارای  
۶۲ تن سکنه است آب آنجا از قنات تأمین  
میشود محصول آن علان و شمل اهالی زراعت  
و راه آن مالرو است (از فرهنگ حرا میایی  
ایران ج ۹)  
**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

**گل کمران پائین** [گک کمران پائین] (۱) (۱) (۱)  
دهی است از دهستان بهار سادات بخش حومه

شهرستان بیرجند واقع در ۵۲ هزار گری  
چوبی خاوری بر چند . هوای آن گرم و  
بازای ۶۰ تن سکنه است . آب آنجا از  
قلات نامی میشود . محصول آن غلات و شمل  
اهالی دراعت و زله آن مالرو است .  
(از فرهنگ حرافایی ایران ج ۹)

**گل گن** . [کک] [راج] دهی است در  
دهستان کلارو بعضی تریت عام شهرستان  
مشهد واقع در ۴۳ هزار گری شمال باختری  
ترت عام و ۷ هزار گری جنوب شرقی صومنی  
مشهد به ترت عام هوای آن معتدل و دارای  
۸۰ تن سکنه است آب آنجا از قلته و قنات  
نامی میشود . محصول آن غلات . پسته .  
بنفشه و شمل اهالی دراعت و راه آن مالرو  
است . (از فرهنگ حرافایی ایران ج ۹)

**گل گن پهل** . [کک] [راج] دهی  
است از دهستان خمیر بخش مرکزی شهرستان  
بندر عباس هوای آن گرم و دارای ۱۴۶ تن  
سکنه است . آب آنجا از چاه و بازان نامی  
میشود و محصول آن غلات . خرما و شمل اهالی  
دراعت و راه غرضی دارد . (از فرهنگ  
حرافایی ایران ج ۸)

**گل گند** [کک] [راج] ده کوچکی است  
از دهستان رودخانه بخش میناب شهرستان  
مسواهان واقع در ۸۰۰۰ - ۶۰۰۰ گری شمال  
میناب و ۶۰۰۰ هزار گری باختر راه مالرو  
میناب به گلاشکر و دارای ۱۰ تن سکنه است  
(از فرهنگ حرافایی ایران ج ۸)

**گل گند** . [کک] [راج] نام شهری  
است بندرستان از کرمان که در حدود چند  
آباد . (آندراج) . (ناظم الاطباء)  
نام قصبه ایست نزدیک فرسخی بندر آباد کن  
که قریب یک قرن و نیم از سال ۹۲۴ تا سال  
۱۰۹۸ یای تحت شاهان قلع شاهی بوده و  
قلعه و مقار ایقان تا کنون در آن موجود  
است (احسن آرا) در سوح بمسند برهان  
قاطع تصحیح کتر مین ص ۸۱ و ۷۹ شود

**گل گندی** . [کک] [راج] دهی است  
از دهستان ریاضی بخش سردشت شهرستان  
مهاماد واقع در هجده هزار و یازصد گری  
شمال باختری سردشت و هجده هزار و یازصد  
گری باختر شوش سردشت . مهاماد . هوای  
آن معتدل و دارای ۱۶۰ تن سکنه است آب  
آنجا از رود کرد شیر نامی میشود محصول آن  
غلات . توتون . ماروج . کثیرا و شمل اهالی  
دراعت و گلنداری و صایع دستی آن چاییم  
بای و راه آن مالرو است (فرهنگ حرافایی  
ایران ج ۴)

**گل گوی** . [کک] [حامس مرکب]  
از گل + صوب (کوبیدن) + ی (حاصل  
مصداق اسمی) حاشیه برهان قاطع تصحیح  
د کتر مین) سیر و گشتی باشد که در اول بهار  
کند و آن چنان بود که مینم بر صبیح  
گلها گل دردی مشکند و مردمان از آن گل

بسیار پیچیده و ریاضها دفته در حوضهای باغ  
دیو اندر جشن کنته . (برهان) . (آندراج) .  
(زهدی) . سیر و گردش در باغ در اصل چهار  
(ناظم الاطباء) .

خدا یگان جمال و خلاصه خوبی  
بمع عقل دو آمد بر سم گل کوی

مولوی بلخی رومی .  
**گل کوزه** [کک] [راج] دهی است  
در کوبند که در کوزه ها گذاشته سکنس  
آورده اند سرین و بر گس (احسن آرا) .  
سرین . (برهان) (جهانگیری) گل سرین که  
گل مشکین بزر گوید و بیهندی میوتی حواسه  
(زهدی) . گلی سفید مشاه گل سرین مگر  
قدری از آن کلان باشد و در حوضی کم  
(هیات) . گل سفید . (آندراج)

کنون حالی نباید کوزه از می چون گل کوزه  
بر ارضینم شد از چه بر نکرده کوزه از شمس .  
میر حسرو (نقل آندراج) .  
در گل کوزه نکر تا ماند از کوزه کرد  
یاسن آن دنده بهر خنده دهان کرده مار .  
حسرو (نقل زهدی) .

**گل کوزه** رود جیح کردان  
ندیده از حاکم پاک سد گردان .  
حسرو دهلوی .

|| یعنی تسبیح کرده اند که گل کوزه و گل  
سدر که که گلی است دیگر و در سرج رنگ  
فازسی هندوستان است و بعضی اطباء این  
درمان در این دیار گل سرین همین گل کوزه  
را گوید و بعضی سترن حواسه در گلند آرا  
بشرار گل قند گل سرخ حواسه (آندراج)  
|| بر گس را هم گفته اند چه قلم ابرادر  
کوزها کرده در خانه میزند . (برهان)

**گل کوشک** . [کک] [راج] ده  
کوچک است از دهستان شوزاد بخش اردل  
شهرستان شهر کرد . واقع در ۶۴ هزار گری  
شمال باختر اول و ۶۰ هزار گری حواسه کوه رنگه  
آب آنجا از چشمه آمدن میشود محصول آن  
غلات و شمل اهالی دراعت و راه آن  
مالرو است . (از فرهنگ حرافایی ایران  
ج ۱۰)

**گل کوه** [کک] [راج] دهی است از دهستان  
لنگاه شهرستان شسوار واقع در ۲۴۰۰۰  
گری جنوب خاوری شسوار و ۱۰۰۰۰ گری  
جنوب شوشه شسوار بجالرس هوای آن  
معتدل و دارای ۶۰ تن سکنه است . آب  
آنجا از رود حاشیه رود نامی میشود محصول  
آن برنج . چای شمل اهالی دراعت و راه آن مالرو  
است (از فرهنگ حرافایی ایران ج ۳)

**گل ککی** . [کک] [راج] دهی است از دهستان  
ماهک بخش اهرم شهرستان بوشهر واقع در  
۱۰۰۰۰ گری جنوب باختر اهرم هوای  
آن گرم و دارای ۲۷۹ تن سکنه است آب  
آنجا از چاه نامی میشود . محصول آن غلات .  
خرما و شمل اهالی دراعت و راه غرضی دارد

(از فرهنگ حرافایی ایران ج ۷) .  
**گل ککیخ** . [کک] [راج] دهی است از دهستان  
مر گزی بخش قاین شهرستان مرخند واقع در  
۲۷ هزار گری جنوب باختری قاین و ۲۰  
هزار گری شوشه صومنی قاین بهر چند هوای  
آن معتدل و دارای ۸۰ تن سکنه است آب آنجا  
از چشمه قنات نامی میشود و محصول آن پسته  
بنفشه و شمل اهالی دراعت و راه آن مالرو  
است (از فرهنگ حرافایی ایران ج ۹) .  
**گل گیری** . [کک] [راج] . یک قسم گل  
بسیار معطر است که درخت آن مانا درخت  
حرفایی است . (ناظم الاطباء)

**گل گیش** [کک] [راج] . ستان افروز گل  
تاج خروس . (ناظم الاطباء) .  
**گل گاو** . [کک] [راج] . یکی از  
محصولات بلوط . قلفاف . گل وان کتبه  
در لرستان متداول است (مؤلف) . فراورده  
درخت بلوط (۱) (دخشان جنگلی ایران -  
تالیف ناپی ص ۲۱۰) .

**گل گاو زبان** . [کک] [راج] (مرکب اصافی)  
(۲) گلی است معصوم میباید که در آن  
ماند زمان گاو است و گل آن به گل گاو زبان  
مشهور است و آمران رنگی بورا (۲) باشد  
و از نیره بورا زینا (۳) میباشد و فست قابل  
مصرف آن گل و مواد مؤثره نام موسیلاز  
ستران در طب میم و مورد استعمال آن در شربت  
سالنه یاری مرکب است . (کار آموری و  
داروسازی د کتر سعیدی ص ۱۹۷)

**گل گجه** . [کک] [راج] (مرکب) گل گجه  
(فرهنگ نظام) حاشیه برهان قاطع تصحیح  
د کتر مین) . آداب و رسوم باشد که از زمان  
تولد اطفال تا اوان عقیده و کپوازه سنتی  
مطریق سنت و عرمی هم آورده . (برهان) .  
(احسن آرا) شادی که تا روز عقیده مولود  
کند . (هیات) .

ناچسر گمان صفتش رسم گل گجه  
از عکس ترسنت منجر نموده اند .  
خواصه صید (نقل احسن آرا) .

**گل گچی** . [کک] [راج] ده کوچکی است  
از دهستان سمانکی بخش لردگان شهرستان  
شهر کرد . واقع در ۶ هزار گری شمال  
باختر لردگان و ۲ هزار گری راه مالرو  
لردگان سوخ و دارای ۴۲ تن سکنه است .  
(از فرهنگ حرافایی ایران ج ۱۰) .

**گل گمر** . [کک] [راج] (مرکب) . طیان  
(معصومین عمر) مانا زاد . گلگیر . گل کاره  
همان گلگران را زمو پاراد  
همان حاشیه کرد و حوشه بهاد .  
(یوسف و زلیخا مشوب خردوسی) .  
چومر گل گران مانا به بخش کرده  
هده رنگه در حاشیه بخش کرده  
(یوسف و زلیخا مشوب خردوسی) .

مرد سقا و گل گرو حمال

مرسه و انزلی دلبیل دان برمال .

سنایی

گر خاک کورخانه مانختها کند

و آن خاک بوخت دستکش گل گرا شود .  
سعدی .

**گل گروفتن** . [گک گروفتن] (مصر مرکب)  
گل ساختن . [گل گروفتن دریا مسدود کردن آن .

**گل گرز** . [گک گرز] (ایمر مرکب) رنگی

است سرخ سبیل مانند کبودی که آرد در

مرف ، عباسی نامند و آن رنگی است که مشاب

یکل کر باشد . (آندراج) (اصح آرا)

چند کر گل کرو گلگون چو در

چوب وی کسوند طلق کرده گز .  
حسرو دهلوی .

**گل گزوه** . [گک گزوه] (ایمر مرکب) خاروب

که نه را گویند . (آندراج)

**گل گستر** . [گک گستر] (زن نامرکب)

گسترده گل آردفته گل . یا کننده گل .

راست گفتی رخش گلستان بود

میر سوری چهار گل گستر .

(دیوان فرخی چاپ عهد الرسولی ص ۱۲۶) -

**گل گشت** . [گک گشت] (ایمر مرکب) - مر

گل . (آندراج) . سر خطای مرغوب .

(عیات) - جای خوش آید و مطبوعی برای

سرو طرح که مخصوصاً دارای گل سرخ

و دیگر گلها و ریاحین بود . (باطلم الاطباء)

عرق کلاک مسکبه مرا پاک کب

که ز گلگشت سر کوی سخن مبادید

صائب (مقل آندراج) .

سیمی که غیر در گلگشت کوی

دماع خورد و امطر نماید .

شیخ المازینی (مقل آندراج)

[گلگشت غزنی] (باد داشت صبط مؤلف) .

**گلگشت** [گک گشت] (ایرج) نام نقره گاهی

و در یک شهر است که گل گشت مصلی گویند .

(باطلم الاطباء) .

مده ساقی می بانی که در حنت هوامی یافت

کبار آب و کباباد و گلگشت مصلی را .

حافظ

**گل گشت** [گک گشت] (مصر مرکب)

حوب گشتی (از آندراج) . حرهای بیکو

و پسندیده گشت . سحان عالی راس گل

گشت و گل شمس . گلی مگویم و گلی مشویم

**گل گیل** . [گک گیل] (ایمر مرکب) نوعی

از لیسو است مقدار ارجح و چنان ترش است

که اگر سر سوزنی در آن حلانسو نگذارد

بعد از آنکه زمانی مورد کداحه شود

(برهان) (اصح آرا) (المطالادویه)

**گل گیل** [گک گیل] (ایمر مرکب) صمی است

که آرد مقل گویند و مقل نام عربیست

و گوگل تبدیل با برادری و ما نضر مکی است

ریاح سودابه را دفع کند . (آندراج) .  
(اصح آرا) . (وشیدی) . نام دارویر است  
که آرد مقل گویند . (برهان) (جهانگیری) .  
(المطالادویه) .

|| سالها و لکه های نزدیک به بیضی کبیر گت  
که حالها بیشتر معور بر سنگ مرمرینه باشد یا  
خامهای معور درشت رنگ مرمری در گت متن  
و بیشتر بر گت صرخ . (بادداشت مؤلف) .

گله گله . و روح و سکه گله شود

|| گنایه از میاوشنگه و خندان . (آندراج) .

حوی تب گل گل بر جهت گلگون خطر است

آرد سفید و زرد زان طرف غیر او عهد .

(میان حاقانی چاپ عهد رسولی ص ۱۶۴) .

دوش گلگل روی مرمر و زردتاریسما بود

در رشوحیت شور حلقه مستانه بود .

(از آندراج) .

کرده گلگل چهره نامی در ایام انداخته

حسن آب آورده است و طرح باغ انداخته

معتمد سید اشرف (مقل آندراج)

**گل گل** [گک گل] (ایرج) دهی است از

دهستان حومه شهر مسان ملایر واقع در

۳۴۰۰۰ هزار گزی جنوب حازری شهر

ملایر و ۱۸۰۰۰ گزی شمال حازری

راه شوسه ملایر به ازاک هوای آن معتدل

و دارای ۷۸ تن سکه است . آب آنجا از

قنات تأمین میشود . محصول آن غلات و شمل

اهالی درخت و صنایع دستی زمان قالی نامی

وراه آنجا را راست (از مرهنگه حمر ایلی) -

ایران ص ۵) .

**گل گل** . [گک گل] (ایرج) دهی است از

دهستان دو دانگه از دهات هزار حریم

مازندران . (ترجمه سرنامه مازندران و

استراماد زابو ص ۱۶۴)

**گل گل** . [گک گل] (ایرج) دهی است از

بخش از کوارد شهرستان ایلام واقع در

۲۶۰۰۰ گزی شمال باختری قلعه دو

کاز راه مالرو از کوارد به ایلام هوای آن

مستقل و دارای ۲۰ تن سکه است آب آنجا

از روخانه گل گل تأمین میشود و محصول

آن غلات دم . اسبانت و شمل اهالی درخت

و گله داری در دهستان مگر مسر میرود

(از مرهنگه حمر ایلی ایران ص ۵)

**گل گل** . [گک گل] (ایرج) دهی است از

بخش آردان شهرستان ایلام واقع در ۳۰۰۰۰

گزی جنوب حازری آردان و ۲۰۰۰ گزی

شمال دامالرو آردان به ایلام هوای آن گرم

و دارای ۹۰ تن سکه است آب آنجا در حوضه

و محصول آن غلات ، اسبانت ، شمل اهالی

درخت و گله داری (از مرهنگه حمر ایلی) -

ایران ص ۵)

**گل گل** . [گک گل] (ایرج) دهی است از

دهستان کوه دشت بخش طرهان شهرستان

حرم آباد واقع در ۱۷ هزار گزی با ستر کوه دشت

و ۱۷ هزار گزی با ستر شوسه حرم آباد به

کوه دشت . هوای آن معتدل و دارای ۱۸۰  
تن سکه است . آب آنجا از چشمه ها تأمین  
میشود و محصول آن غلات ، انگور ، انار ، اسبانت  
و شمل اهالی درخت و گله داری ، صنایع دستی  
آمان سیاه بچادر نامی و راه آن با بومیل رو است .  
ساکنان از مطایبه گرا و بچادر شیو هستند .  
(از مرهنگه حمر ایلی ایران ص ۶) .

**گل گل** . [گک گل] (ایرج) دهی است

از دهستان بالا گریوه بخش ملازی شهرستان

حرم آباد واقع در ۳ هزار گزی جنوب ملازی

و کنار شاویر شوسه حرم آباد به ایلام سکه

هوای آن گرم و دارای ۴۰ تن سکه است .

آب آنجا از رودخانه گشکان تأمین میشود

و محصول آن غلات ، اسبانت و شمل اهالی درخت

و گله داری و صنایع دستی زمان فرش نامی و

راه آن با بومیل رو است ساکنان از مطایبه دنیا

رو هستند گری هستند (از مرهنگه حمر ایلی

ایران ص ۶)

**گل کلاب** . [گک کلاب] (ترکیب -

اصافی) . مرادف گل احمر (آندراج) .

گل سرخ ، گل معدنی ، گل سرخ که از آن

کلاب گیرند . روع ، گل سرخ و گل سودی

و گل معدنی شود

رحوی حمال می چون گل کلاب شده است

شقایق از حسد دعت گل کلاب شده است

ملاطرا (مقل آندراج) .

چو لیل است درستی همیشه فریادم

بود کلابی می چون گل کلاب مرا .

تزلزاش طار (مقل آندراج) .

|| نام اصطلاح صمی می بوشان گنایه از شرابه

(عیان) در دهستان شرابه و آنقه را ازین

گل کشند و گل کلاب گویند . (آندراج) .

**گل کلاب** . [گک کلاب] (ایرج) دهی است

از دهستان حورش در ششم بخش شاهرود شهرستان

هر و آباد واقع در عقب هزار و پانصد گزی

حاور هشجیر و ۲۹ هزار گزی شوسه هر و آباد

به میانه . هوای آن معتدل و دارای ۱۰۸ تن

سکه است . آب آنجا از چشمه تأمین میشود .

محصول آن غلات ، سر درختی و شمل اهالی

درخت و گله داری صنایع دستی آن حاجیم

نامی و راه آن مالرو است . (از مرهنگه -

حمر ایلی ایران ص ۵)

**گل کلاب** . [گک کلاب] (ایرج) دهی است

از دهستان کابند کباب بخش کابند کباب شهرستان

هر و آباد واقع در ۶۳ هزار گزی شمال آرج

کند و ۱۶ هزار گزی شوسه و آباد به میانه -

هوای آن معتدل و دارای ۵۹ تن سکه است .

آب آنجا در شوسه چشمه تأمین میشود محصول

آن غلات ، حبوب ، سر درختی و شمل اهالی

درخت و گله داری صنایع دستی آن حاجیم

و گلب نامی و راه آن مالرو است (از -

مرهنگه حمر ایلی ایران ص ۴) .

**گل کلاب** . [گک کلاب] (ایمر مرکب) ۱۷۷

در (لاهیجان) گنایه است از حامیان مخصوصان



**گلگون** . [کے] (۱) . گل فارسی ، گل را انواع بسیار است ، سرخ سفید و سرخی که سفیدی گراید و آن آستکه اورا گلگون گویند و در عراق آرا گل فارسی گویند (بلا سنامه) .

**گلگون** . [کے] (راج) دمی است از اردستان بکش بخش قهلیان و ممسی شهرستان کارزون ، واقع در ۳۶۰۰ گری جنوب حاور قهلیان که از شومۀ کارزون به قهلیان ، هوای آن گرم و دارای ۲۹ تا سکنه است ، آب آصا از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و شغل اهالی زراعت ( اورهنگ - خنراهای ایران ج ۷ ) .

**گلگون** . [کے] (راج) دمی است از دهستان بیز کی بخش حومه ارداک شهرستان مشهد واقع در ۲۴ هزار گری شمال باختری مشهد و ۳ هزار گری شمال رله شومۀ عمومی مشهد قزوچان . هوای آن معتدل و دارای ۳۷ تن سکنه است آب آصا از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات چمنتر و شغل اهالی زراعت و مالداری قالچه نامی و راه آن ماربرو است ( اورهنگ سمرایایی ایران ج ۹ ) .

**گلگون اهتر** . [کے] (ایتر) (مر مرک) اسمی که در جنبش و حرکت چون گلگون باشد ، پرورش گلگون به درین گلگون اعرسی کردار و دلدل قامت و شید بر عمل رشت درمان در آن آید و گلگون اهتر از سوجهری .

**گلگون چرخ** . [کے] (چ) (تر کب) اصنامی . کبابه از آسمان - ( برهان ) ( آندراج ) .

و آن دشت حوزا پاردم چون حوز تهر مرسته دم گلگون چرخ افکنده سمش رنگه هر اریحه ( دیوان حافظان تصبیح دگر سعادی س ۲۸۰ )

**گلگون قبا** . [کے] (ق) (مر مرک) صفت کفته که لباس اوجوبین باشد . کفته که قبا و حله اوجوبین آورده باشد .

یوسف گلگون قباوای علی اکرم گم شده در کربلاوای علی اکرم . **گلگون کردن** . [کے] (د) (مصر - مرک) سرخ کردن شرم حاتم زرم بیون کم می روی بزم مرده گلگون کم .

هر دومی رود روی می کشم در آن طبع باز کی گناه ساقیا حامی به تاجهر در گلگون کم . حافظ

**گلگون کمیت** . [کے] (م) (تر کب) وضعی گناه از شراف سرخ دست زیرا کیفیت نام رنگی از اساس است و شراب را بر گویند ( آندراج )

نرمشنگه صبح را در تاخت سلطان ختن ساقیا گلگون کپیقت را بیدان در فکی . (نقل آندراج) .

**گلگونه** . [کے] (ز) (ز) گل + گونه (ه = م) گلفو . . . گلا گونه رنگ گلگون (حاشیه برهان قاطع تصبیح د کتر معجم) . گلگونه است که طازه و سرخی زمان باشد . (برهان) . رنگی است که زبان مرزوی مالک و دزدیکی از کتب طیه نظر آمده که گلگونه هوای مرکب است از سپید و زرد سفید و شحم و حنظل و روغن بامبو که برای حلا و صغای رنگه در بر جهره - حالت و سنواو بی ساعتی با آب گرم بشویند . ( عبات ) گلا گونه ( اوجی ) . غازه . انوعه ( حاشیه مرهنگ - اسدی صحراوی ) . مرانف گلگونه ( آندراج )

فارسی اسپرنگ سرخی است که اورنگه لک و جام جعل می آید و در داک و ساجد کور شد که مشتمل بقاشان و در آن در رنگه کوه و آرا مهدی کلان نامند .

پارسی سرخی بلند و او مید آب و لک ترتیب میدهد وجه تصغای مشرق و سرخی و حصار مستعمل بنوامست (نصحه حکیم مژم) تان و چه امکانه هوای ریح سبب

مهربان بگلگونه ببالودش در حصار . مصالعی . همچو موی هاریت اصلی ندارد از حیات همچو گلگونه بقای می ندارد سوزم . ساقی

بسیج و شام که گلگونه و عالی است مر اهری به منورنگه و موی نادمه بار . حافظی

بر مرد سلاح حرف زیاست گلگونه و عالی زمان راست حافظی (نصحه المراقین)

گلگونه رسون شیر پرورد سمره رسواد ماندر آورد طامی

چو ماید شده ندان گلگونه محتاج که گرد در در گرمه تازاج مصالعی

این همه از آستکه آب چشم شما آنگونه رویاه خوردان است هر چند بیشتر حوشر (ند کره الاولید معنای)

چو دست عدا و شتر دست سرش میدای (۱) آنگونه بر روی رشت سعدی ( و سنان )

خون را با حیلان کار نباشد پس از این رستم ازوست و آنگونه وحی و شجار (اورهنگ امیرس)

صعوری مگر که گلگونه بر روی چو تومس اشتر از روی ره کند شوی . امیر خسرو نبلوی

سیاهان که گلگونه بر رو کنند بنده نفس مردمان خو کنند . میر خسرو (بنتقل آندراج) . گل در حصار هم هست چه گو به بعضی در حصاره باشد ( برهان ) . || و بعضی گل در رنگ هم آمده است چه رنگ را بر گویند . ( برهان ) .

حامی چو میبوشنق نه که هکس آن گلگونه صبح را شفق آسایر امکانند . حافظی

گلگونه روح عمل آن خون کند و بس کر خلق بصل زینعت سر خنصر مصلحت حافظی

که گلگونه حس را قوت رنگ بشتن میرفت از روی منگ . سعدی ( بوستان )

|| شراب گل در رنگ هیچ محتاج می گلگون نه تر که کن گلگونه تو گلگونه مشوی .

**گلگونه ادیم آدم** . [کے] (ن) (آدم) ( ترکیب اصنامی ) یعنی سرخ کشفه روی آدم که کبابه از حضرت رسالت بلمحمد صلی الله علیه و آله باشد . ( برهان ) ( آندراج )

**گلگونه چرخ** . [کے] (ن) (چ) ( ترکیب اصنامی ) سرخی آسمان پس از هر روز آفتاب (باطم الاطباء) .

**گلگونه کردن** . [کے] (ن) (ک) (د) (مصر مرک) سرخ رنگه کردن سب را هر طریقی داده طبیعت رنگی هم ندان که که کند روی نگار سعدی

گاهی زمنع ماشه بر روی حوز رود گلگونه شفق کند و سرمه وحی سعدی

**گلگونی** . [کے] (راج) دمی است از دهستان دشن دباری و بخش قهلیان و ممسی شهرستان کارزون واقع در ۴۷۰۰ گری جنوب حاور قهلیان و ۲۵۰۰۰ گری شومۀ کارزون و قهلیان هوای آن معتدل و دارای ۱۸۵ تن سکنه است - آب آصا از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و ریح و شغل اهالی زراعت و قالیجی و راه آن مار و است ( اورهنگ سمرایایی ایران ج ۷ )

**گل گیتی** . [کے] (ز) ( ترکیب اصنامی ) پهلوی گیتیک (۲) (حاشیه برهان قاطع مصبح د کتر معجم) گان روی ( برهان ) ( آندراج ) || نوعی از گل که بر گهای آن از هر طرف شمار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد ( برهان ) ( آندراج )

|| گل بیانه گلگی که آرا درخت و بوته رنگ باشد همچو سفینه و رنگس و موسی

و امتثال آن (برهان). رجوع به گل پیاده شود  
گل گیری. [ک] (یا مرکب) مقراسی  
که گل شمع و چراغ را بدان گویند.  
(آسراج). مقراسی که ما آن گل مثیله  
چراغ براند گویان



گل کبه

خاکساران در اینجا محتاج همراهی بیند  
شندان گل کجا دریند گلگیر طلا است  
میرزا عبدالغنی (مقلد آسراج)  
گل گیری. [ک] (یا مرکب). گویند  
گل || قطعه آهی محبت که بالای چراغ  
بومبیل و در چراغ و سوز و سبکت قرار دهند  
بناظر در بودن گل

گل گیری. [ک] (یا ج) دهی است از  
دهستان یکه مهد بخش مسجد سلیمان شهرستان  
اهواز واقع در ۳۵ هزار گری جنوب  
خاوری شومنه مسجد سلیمان به هفتکل.  
هوای آن سرد و دارای ۱۰۰۰ تن سکه  
است. آب آنجا از چشمه تأمین میشود.  
مصول آن غلات، برنج و شمل اهالی  
دراحت و گلهداری و راه آن اتومبیل و راه است  
پاسگاه ژاندارمری دارد. ساکنین از  
ملاهی ۷۰۰۰ تن بچاری هشته (از فرهنگه  
خرابایی ایران ج ۶).

گل گیری. [ک] (یا مرکب)  
عمل گرفتن گل چراغ، عمل گرفتن مثیله  
چراغ گرفتن سوخته چراغ یا گل کبه.  
|| کم کردن گلهای درختی برای بهتر و  
درخت تر شدن بقیه میوه آن. گرفتن مقداری  
از گل درختی نامیوه آن مردگتر و شادتر  
شود (یادداشت مؤلف).

گل گیری. [ک] (یا ج) نام تیره  
از طایفه کبومرسی ایل چهاراسکه ختباری  
(خرابایی سیاسی کهان ص ۷۶).

گل گیری. [ک] (یا) در تعداد معلی  
گناه مار میوه است از چوب که آرا روی  
در بعضی بجرش در آورند.

گل گیری. [ک] (یا مرکب)  
کلیت معبد که گیوه مستعمل را پس از  
شستن با آن میزدند گلی است سبب رنگ  
که چشم بیسی گیوه را چون شوستن  
شود در آن سبید کند. (یادداشت مؤلف)

گل لاله. [ک] (یا ل) (یا مرکب)  
شقایق و حشمتی سرخ (نامم الاطلسه)  
گل لجنه. [ک] (یا ل) (یا مرکب)  
کلم گل (نامم الاطلسه).

گل لری. [ک] (یا ج) دهی است از دهستان  
در گهان بخش هوزاند شهرستان اهواز

در ۲۶ هزار و یاصد گری جنوب خاوری  
هوزاند ۲۲ هزار گری شومنه امر کلبر.  
هوای آن معتدل و دارای ۴۹ تن سکه است.  
آب آنجا از چشمه تأمین میشود. محصول  
آن غلات و شمل اهالی در راحت و گلهداری  
و راه آن مالرواست (از فرهنگه خرابایی  
ایران ج ۴)

گل لری. [ک] (یا ج) دهی  
از دهستان مشکین خاوری بخش مرکزی  
شهرستان شیاب واقع در ۹ هزار گری شمال  
خاوری هرو آباد و ۴ هزار گری شومنه  
هرو آباد و از بدیل هوای آن معتدل و دارای  
۱۶۴ تن سکه است. آب آنجا از شیاب جای  
تأمین میشود و محصول آن، غلات، حیوانات  
صعی. شمل اهالی در راحت و گلهداری و راه  
آن مالرواست. (از فرهنگه خرابایی  
ایران ج ۴)

گل لری قره صوفی. [ک] (یا ج) دهی است از  
دهستان چهار ادراسق  
بخش قره آقاح شهرستان مرغه واقع در  
۲۶ هزار گری جنوب قره آقاج و ۴۴ هزار  
گری جنوب شومنه مرغه بیانه. هوای آن  
معتدل و دارای ۳۲ تن سکه است. آب آنجا  
از چشمه سار تأمین میشود و محصول آن غلات  
مردک و شمل اهالی در راحت، صنایع دستی  
آمان حاجیم بامی و راه آن مالرواست.  
(از فرهنگه خرابایی ایران ج ۴).

گل لری محمد حسین. [ک] (یا ج) دهی است از دهستان  
مشکن پلختری بخش مرکزی شهرستان  
شیاب واقع در ۲۰ هزار گری شمال باختری  
شیاب و ۱۶ هزار گری شومنه هرو آباد و امر  
هوای آن معتدل و دارای ۱۲۹ تن سکه  
است. آب آنجا از رودخانه مشکین تأمین  
میشود. محصول آن غلات، حیوانات، پشه  
برنج و شمل اهالی در راحت و گلهداری و  
راه آن مالرواست. (از فرهنگه خرابایی  
ایران ج ۴)

گل لیس. [ک] (یا ل) (یا ج) دهی است از  
به سبیل شود. (یادداشت مؤلف)

گل لیا. [ک] (یا ج) دهی است از  
دهستان میان دو رود، بخش مرکزی  
شهرستان ساری واقع در ۶۰۰۰ گری  
شمال خاوری ساری و ۴۰۰۰ گری شمال  
شومنه ساری به شهر هوای آن معتدل و  
دارای ۴۰۰ تن سکه است. آب آنجا از  
چشمه مردک تأمین میشود و آب آن صوبی  
مردوب است. محصول آن برنج، غلات،  
پشه. صعی و شمل اهالی در راحت و راه آن  
مالرواست از دو محل بالا و پائین تشکیل  
شده است مجموع رانده ای نام امر مرغه محمد

در رشت دارد. (از فرهنگه خرابایی ایران  
ج سوم).

گل لیا. [ک] (یا ج) دهی است  
از دهستان احمدآباد بخش فرمان شهرستان  
مشهد واقع در ۴۰ هزار گری شمال باختری  
فرمان. هوای آن معتدل و دارای ۱۰۳  
تن سکه است. آب آنجا از قنات تأمین  
میشود و محصول آن غلات، پشم و شمل اهالی  
دراحت و راه آن مالرواست. (از فرهنگه  
خرابایی ایران ج ۹).

گل مار. [ک] (یا) تیره است از  
ساکتوس ما سکه بر حسب شکل مانهای  
مختلف نامیده میشود. (گیاه شناسی گل  
کتاب ص ۱۲۹)

گل مال گردن. [ک] (یا ج) دهی  
مرکب) مالیدن گل، مالیدن گل طرف  
ناشوح آن بر طرف شود.

|| مالیدن گل بدو دیوار || معاری  
یوشافین امری را.

گل ماله. [ک] (یا) (یا مرکب) آتشی  
است مسازان را که بدان گل و آهک مردر  
دیوار ماله و آما کرمی گویند. (عیات  
آسراج)

گل مانی. [ک] (یا ج) (یا مرکب) گل مالیدن  
یا گل اندودن.

گل مانی گردن. [ک] (یا ج) (یا مرکب)  
مرکب) شستن یا مالیدن گل بر چیزی منطوق  
یا کیزه کردن آن از لکه یا چربی

گل مانه خاله. [ک] (یا ج) دهی است  
از دهستان برکتلو بخش حومه شهرستان  
رمسایه واقع در ۱۸ هزار گری شمال خاوری  
رمسایه و هزار گری شمال شومنه بندر  
رمسایه. هوای آن معتدل دارای ۲۵۴  
تن سکه است. آب آنجا از بهر پای تأمین  
میشود. محصول آن غلات، توتون، چغندر  
انگور، حبوب و شمل اهالی در راحت، صنایع  
دستی آمان خوراب نامی و راه آن مالرواست  
در ۲۰ هزار گری خاور ده بندر کشتی رانی،  
مرغه و شومنه و خوددار و پاسگاه ژاندارمری،  
کابه و دو باب دکان دارد. (از فرهنگه  
خرابایی ایران ج ۴).

گل مازران. [ک] (یا ج) دهی  
است از دهستان دشت بیل بخش اشویه  
شهرستان رمسایه واقع در ۲۲ هزار گری  
شمال خاوری اشویه و در سر راه ارواه دو  
آفتاب رمسایه. هوای آن سرد و دارای  
۳۷۰ تن سکه است. آب آنجا از چشمه  
و بهر آفتاب تأمین میشود. محصول آن  
غلات و شمل اهالی در راحت و گلهداری  
صنایع دستی آمان صاحب نامی و راه آن ارواه  
رو است. (از فرهنگه خرابایی ایران  
ج ۴).



**گل ماهور** [ کَهْمُ ] ( ا. مرکب )  
(۱) گل خرگوشه گلی که برگهای آن کرک  
بسیار دارد و گلهای رود آن خوشه های  
بزرگ بموازند بر گله و گل آن ملیح است



گل ماهور

(از گیاه شناسی گل گلستان ۲۴۴).  
**گلکنت آبانه** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) دهی است  
از بخش سعیمی شهرستان کرمانشاهان واقع  
در ۱۲۰۰۰ گری شمال کوردان و ۳۰۰۰  
گری شاوور راه فرعی کوردان به ثلاث  
هوای آن سرد و خاراوی ۱۰۰ تن سکه  
است. آب آنجا از چاه تأمین میشود.  
محصول آن علالت، لیبیات، حیویات دیم  
و شمل اهالی دراعت، گله داری و راه آن  
مارو است. تاپستان میتوان اتوصیل یرد  
(از فرهنگ سفر ایایی ایران ج ۵).  
**گلماج** [ کَهْمُ یا کَهْمُ ] ( ا. ج. )  
ماهی. (ناظم الاطباء).

**گل محک** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) دهی  
است از دهستان قیلاب بخش اهدیشک  
شهرستان دزفول واقع در ۳۰۰ هزار گری  
شمال ماحتری اهدیشک. کنار راه آهن  
تهران باهور. هوای آن گرم و دارای  
۲۰۰ تن سکه است آب آنجا از لوله راه  
آهن تأمین میشود و محصول آن علالت و شمل  
اهالی ذراعت و کارگری راه آهن میباشد.  
مسابع دستی آمان عالی ماهی و ساکنین از  
مشایر لر هستند. (از فرهنگ سفر ایایی  
ایران جلد ۶)

**گل محله** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) دهی  
است از دهستان گیاهواران بخش سرگری  
شهرستان شاهی واقع در ۶۰۰۰ گری شمال  
حویار هوای آن معتدل و دارای ۴۸۰ تن  
سکه است آب آنجا از چاه تأمین میشود  
و محصول آن پسته، فلان، کجند، سبمی، و  
شمل اهالی ذراعت و راه آن مارو است  
(از فرهنگ سفر ایایی ایران ج ۳).

**گل محله** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. )  
دهی است از دهستان دامو بخش مرکزی  
شهرستان آمل واقع در ۱۵۰۰۰ گری

شمال حاوری آمل و کنار رودخانه هراد.  
هوای آن معتدل و دارای ۲۱۵ تن سکه  
است. آب آنجا از رودخانه هراد تأمین  
میشود. محصول آن برنج، کف، سیفی و  
شمل اهالی ذراعت و راه آن مارو است.  
(از فرهنگ سفر ایایی ایران ج ۳).

**گل محمدیگله** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) دهی  
است از بخش رشت آب شهرستان ذابول واقع در  
۵۰۰۰ گری شمال منجان و ۱۰۰۰ گری  
مارو حلال آباد به رامل هوای گرم و دارای  
۴۰۰ تن سکه است آب آنجا از رودخانه  
هیرمند تأمین میشود و محصول آن علالت،  
سبمی، لیبیات و شمل اهالی ذراعت. گله  
داری، کرمان، گلیم ماهی است ذراعت آن مارو  
است و ساکنین از حیایه کلاتوری هستند  
(از فرهنگ سفر ایایی ایران ج ۸).

**گل محلی** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) ( ترکیب  
وصفی ) ( ۲ ) از تیره وراسه و قسمت قابل  
مصرف آن گلبرگه است ماده مؤثره آن  
تانی و مواد استعمال آن مرمره، قاپس،  
خرمره، بورات دوسیدیم است (از کار آموری  
دانو سازی دکتر خنیدی ص ۱۹۶) گل  
سرح، گل سووی، یک قسم از گل سرح است  
در آسیایان و کاشان از آن گلان میگرد  
و همی آنرا هم نظار مینمانند. رجوع  
گل سرح و گل سووی شود.

**گل مخارین** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) دهی از  
دهستان سرولایت بخش سرولایت شهرستان  
یشابور واقع در ۳۰ هزار گری چکنه مالا  
هوای آن معتدل جلوی ۱۸۰ تن سکه است.  
آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول آن  
غلان و شمل اهالی ذراعت مالداری و کرپاس  
تانی و راه آن مارو است. (از فرهنگ  
سفر ایایی ایران ج ۹).

**گل محتوم** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) طین  
محتوم. ترسیزیل (۳) این گلدا طین-  
الصدرة بر ممانند زیرا آنرا از محلی  
آنرا استخراج میگردند (دیسفوردیس)  
« ددی ج ۲ ص ۸۲ » رنگ، گل شسته،  
(حاشیه رهان فاطم مصحح دکتر همین)  
گلی است سرح رنگ و سیار اطلس و آنرا  
از تزل بصره آوردند و آنرا طین الکاه هم  
میگویند چون آنرا زنی ساحر پیدا  
کرد است و بعضی گویند گلی است که آنرا  
با حوی بر گوهی سرشند و از حویر تالیوس  
آوردند و حریمی طین محتوم و حام الدلک  
و حوا نیم الطلک حواوند نسبت آنکه صورت  
از اطلس که یکی از پادشاهان بولان بود بر  
آن نقش کرده و محتوم جهت آن گویندش  
که دود نقش مرید برد و مهر میگردد و آن  
از عایت لطافت ورمی وی است و چترین  
وی آن باشد که پوی شست کد و بر  
چسبند تریاق همه زهرهاست (برهان).

گلی از تریاق است و چون بر لعلین میباشد  
زود نقش مهر در بر میگردد و این را طین  
محتوم بر میگویند و گل خون گنایه از  
آن است زیرا که رنگ خون میباشد و  
آمراد به کردن حراستهای غیر الاشیام از نام  
است (آندراج). نگردد گل محتوم  
پنجگرم، گل فیرسی پانزده گرم، گل ارمی  
مصول دودرم. گل یارسی سمدرم (ذخیره  
حوار مشاهی).

حتم است ماخسته دلائل ماده کشید  
پستانها از گل محتوم سرشت است.  
محسن تانی (مقل آندراج).

**گل مضمل** [ کَهْمُ ] ( ترکیب -  
اصنامی ) گلهایی که در میان محمل مانند  
(آندراج)

درد سر هرشی است ذیر موربای فقر ما  
از گل مضمل گلان خواص میاید کشید.  
محمد اسحاق شوکت (مقل آندراج)  
**گلنمر** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) نام گلی است سبایت  
خوشبو (برهان)، (آندراج)، (وشیدی)،  
رسوری کان، کم بوداز کنار  
حکرمیتد چوسوری پازم پاره

از آن گلنمر که دل مرد و روان هم  
دهر تن لاله رست و او روان هم  
امیر خسرو (مقل جهانگیری).  
|| نام بومی از بیگان تری (برهان).  
(آندراج). (وشیدی)

گشت و هیایان بود در زیرین ویای گل  
موسلان شیر مردان بر گله به و گلنمر است.  
امیر خسرو (مقل جهانگیری).

**گل هریم** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) ( ترکیب )  
نام گلی است سفید و خوشبو. یاسمین بری  
یاسمین ستانی، یاسمین صغری، یاسمین  
دشتی - یاسمین دشتی

**گل هود** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) دانه یا خوشی  
که در بلك چشم بوسود آید

**گل هشکین** [ کَهْمُ ] ( ترکیب -  
وصفی ) اسم فارسی صریح است (نعمه  
حکیم مؤس) بومی از سرری است و آن  
سفید و صندر گندو کوچک میباشد (برهان)  
(انص آرا) نام گلی است عایت خوشبو  
(آندراج). نام گلی که رنگش سیاه باشد  
(عبات). رود حینی گل سفید (مجمع-  
الخواص)

کنم رموی و ما رجم عدرا با سوز  
بست چون گل مشک است بقدا هم را  
اسعیل ایما (مقل آندراج)

**گل مصری** [ کَهْمُ ] ( ترکیب )  
بومی طیب مصری برای طلا کردن بر بدن  
مستقی عایت نافع است. (برهان)  
(آندراج)

**گل مغان** [ کَهْمُ ] ( ا. ج. ) دهی است  
از دهستان کلهواران بخش مرکزی شهرستان



از بهار تا بهار چندی هوا سرد و بادهای جنوب از بهار  
و بهار در گزری. شیشه حیوان در دین هوای  
آن خفایان بود و ای ۱۰ نرسکه است. آب  
آبها از رود تأمین میشود و محصول آن  
غلات و حبوبات و شمل اهالی زراعت و کله داری  
وراه آن مالرواست. (از فرهنگ سرایایی -  
ایران ج ۴).

**گلمکان** [گم ک] (راخ) نام یکی  
از دهستانهای بخش طارقه شهرستان مشهد  
که در شمال باختری مشهد و محدود است  
از طرف شمال بکوه تخت رستم از جنوب  
دهستان شادپر از باختر بکوه یثاود  
از جلاد دهستان بیرکی و چاران - کله  
فرا این دهستان که عارت از ۳۴ آبادی  
است در داخل دره دامنه حاوری کوه یثاود  
واقع است این کوه بواسطه ارتفاعی که  
دارد ریش برف و باری در ارتفاعات  
و دامت آن زیاد و بالشیخه از آب آن قراه  
و قصبات اطراف استعماده قابل ملاحظه بوده  
و کلیه دعات اطراف دارای محصول فراوان  
و نباتات زیاد میباشد و بهیچ وجه بیشتر  
قراه این دهستان ییلاقی و نفع گاه اهالی  
شهر مشهد است - در ۱۲۲ هزار گری جنوب  
باختری گنجان مطلق است موسوم به چشمه  
سبز این محل در دامنه کوه بشامرد واقع  
شده. مساحت آن در حدود یک هزار و پانصد  
گر است. اطراف این محل را کوههای  
مرقع احاطه نموده فقط از یک طرف بزم  
تقریباً ۴۰ یا ۵۰ گز از بریدگی استفاده  
شده راهی است حکنه داخل این محوطه  
آب فراوانی از زمین میجوشد که استخر  
ورنگی را تشکیل داده و از اطراف این  
استخر بزم چشمه های فراوانی از دامنه کوه  
جاری است که آب این چشمه ها برف داخل  
اسخ شده و همه این آبها از میان دهانه  
خارج ردهستان گنجان را مشروب میباشد  
بیه این چشمه ها چشمه ایست موسوم به چشمه  
اشنها آب آن تا اندازه سرد و گوار است  
مرای هر گونه اهدیه منحل خوبی است هوای  
آن قدری سرد است که از ۶ هزار گری  
اشعار آن کو تا شهر و تا ۲۰ هزار گری خانه  
یافته از سه هزار گری تا محل چشمه سرسقا  
گیاه دروید. بواسطه صفا السور بودن راه  
و سردی هوا و نداشتن سینه گستر اهالی  
بآن معنی مبرور + مطور کلمی گلمکان و فرد  
آن عموماً ییلاقی و کوهستانی است از ۲۴  
آبادی بزرگ و کوچک تشکیل میشود  
مجموع عومر آن در حدود ۱۴۰۰۶۴ تن است  
(از فرهنگ سرایایی ایران ج ۹)

**گلمکان** [گم ک] (راخ) قصه مرکز  
دهستان گلمکان بخش طارقه شهرستان مشهد  
واقع در ۱۶ هزار گز شمال باختری طارقه و  
هزار گز باختر شوسه قدیمی مشهد و قوچان  
هوای آن معتدل و دارای ۲۲۶۴ تن سکه  
است آب آنجا از رودخانه چشمه سار و فغان

تأمین میشود. محصولات آن غلات میوه خشک و  
شمل اهالی زراعت و شملی پانی و راه آن  
اتومبیل و راهت جرای دبستان و دفتر ازدواج  
و ملانی است. (از فرهنگ سرایایی -  
ایران ج ۹).

**گلم کبود** [گم ک] (راخ) دهی  
است از دهستان ماهیدشت بالا بخش مرکزی  
شهرستان کرمانشاهان واقع در ۲۸۰۰۰  
گری جنوب خاورد کرمانشاه و ۱۰۰۰ گری  
پای طبقات. هوای آن سرد و دارای ۱۴۰  
تن سکه است. آب آنجا از چشمه تأمین  
میشود. محصول آن غلات دیم، لبنیات و  
شمل اهالی زراعت و کله داری و راه آن  
مالرو است. (از فرهنگ سرایایی ایران -  
ج ۵).

**گلم کبود** [گم ک] (راخ) دهی  
است از دهستان دیور بخش صمصا شهرستان  
کرمانشاهان واقع در ۱۵۰۰۰ گری شمال  
باختری صمصا هوای آن سرد و دارای ۱۷۶  
تن سکه است. آب آنجا از چشمه تأمین  
میشود و محصول آن غلات، حبوبات و شمل  
اهالی زراعت و راه آن مالرو است (از فرهنگ  
سرایایی ایران ج ۵).

**گلم کبود** [گم ک] (راخ) دهی  
است از دهستان دهان بخش سرپل دهب  
شهرستان نسر شرین. واقع در ۱۱۰۰۰  
گری شمال باختری سرپل دهب کنار راه  
خرمی یاریس. هوای آن گرم و دارای ۲۵۰  
تن سکه است. آب آنجا از رودخانه  
دستک تأمین میشود. محصول آن غلات  
میوه، لبنیات و شمل اهالی زراعت و کله داری  
وراه خرمی دارد در زمین باصافه ۱۵۰۰  
گری واقع به علیا و مطلق مشهور سکه بالا  
۱۵ تن است (از فرهنگ سرایایی ایران -  
ج ۵).

**گلم کبود** [گم ک] (راخ) دهی  
است از دهستان پامالی بخش چفلو بند  
شهرستان حرم آباد واقع در ۹ هزار گری  
شمال حاوری چفلو بند ۹ هزار گری شمال  
اتومبیل و چفلو بند ۹ هزار گری هوای  
آن سرد و دارای ۱۴۰ تن سکه است آب  
آنجا از چشمه ها تأمین میشود. محصول آن  
غلاته میوه، لبنیات و پشم شمل اهالی زراعت  
و کله داری و صنایع دستی زبان سیاه چادرهای  
وراه آن مالرو است ساکنین از طایفه  
حسین بیگ بوده درمستان راه قنلاق  
مروند (از فرهنگ سرایایی ایران -  
ج ۶).

**گلم گل** [گم ک] (راخ) دهی است از  
دهستان بالا شهرستان اردستان واقع در  
۸۳۰ هزار گری جنوب باختر اردستان و ۱۹  
هزار گری شمال شوسه اردستان باصافه  
هوای آن معتدل و دارای ۱۵۹ تن سکه  
است آب آنجا از فغان تأمین میشود و محصول

آن غلات، خشکبار، کتیرا و شمل اهالی زراعت  
وراه آن مالرو است (از فرهنگ سرایایی -  
ایران ج ۱۰).

**گلم گل** [گم ک] (راخ) دهی  
را گویند که از برای مهم و محل کردن  
اتصال آسروسنگ و خشت و کاشی بر  
روی دیوار استعمال کنند. سر سروج ۱۱  
۱۴ سر لاویان ۴۱۰۱۶ و ۲۲ سر سروج  
۱۰۱۳ این گل عموماً از گل سرخ و  
گاه هم آبجسته ساخته میشود و گاهی اوقات  
از رنگ و خاکستر و آهک ترتیب مییافت  
و بعضی اوقات در عومر گل غیر استعمال  
میسودند چنانکه در حراره های بایل دیده  
میشود. (قاموس مقدس) و رجوع سلاط  
شود

**گلم گل** [گم ک] (راخ) ده  
کوچکی است از دهستان مرهک بخش داین  
شهرستان م. واقع در ۶۷۰۰۰ گری  
جنوب حاوری داین و ۲۰۰۰ گری شوسه  
یم صبرعت. دارای ۳۰ تن سکه است.  
(از فرهنگ سرایایی ایران ج ۸).

**گلم موی** [گم ک] (راخ) دهی  
اصنامی گل دوروی  
مقام درین همچون گل مویحه

درویش اسر باشد رویش اسر.  
(دیوان مسعود سعد - تصحیح رشید یاسی  
ص ۲۲۶).

**گلم موی** [گم ک] (راخ) دهی است  
از دهستان دلکان بخش بزمان. واقع در  
۸۲۰۰۰ گری جنوب باختری برمان کنار  
راه مالرو سپورسکنه نوح هوای آن گرم و  
دارای ۵۰۰ تن سکه است آب آنجا از فغان  
تأمین میشود و محصول آن غلات حراره لبنیات  
و شمل اهالی زراعت و کله داری و راه آن  
مالرو است. (از فرهنگ سرایایی ایران -  
ج ۸).

**گلم موژه** [گم ک] (راخ) چایسوسوسار.  
(برهان) (آسراج).  
**گلم موژ** [گم ک] (راخ) بومی از به است  
(آسراج)

**گلم موی** [گم ک] (راخ) دهی  
مطایبی است که بصورت احترام و گاهی  
محبوب درویش میدهد خطائیت که به درویشان  
کند. خون نام او نداند

**گلمه** [گم ک] (راخ) دهی است از  
دهستان بیزاول بخش شروان چرد اول  
شهرستان ایلام. واقع در ۱۱۰۰۰ گری  
شمال باختر چرد اول کنار راه اتومبیل و  
چرد اول ماسان آباد هوای آن گرم و دارای  
۲۰۰ تن سکه است آب آنجا از رودخانه چرد -  
اول تأمین میشود و محصول آن غلات، لبنیات  
حبوب و شمل اهالی زراعت و کله داری  
است (از فرهنگ سرایایی ایران -  
ج ۵).

**گلنامه** [ گکُم ] [ راج ] (۱) شهری است در الحرایر (۲۷۲ م) (۷-۲۵) مسیحیان در قرون اول در آنجا پیدا شدند. ( اعلام - المصنف ) .

**گلنامه نوره** - [ گکُم تَر ] [ امر کب ] (۲) خرمن (ضامن طبری) .

**گل مهتاب** - [ گکُم لَم ] [ ر ] پارچه های مهتاب که از میان مرگه درختان مردی می آید. (عبات) . لکه ای که در مهتاب از درختان مردیمن است. (آندراج) .

صاف دل را سودرنگه روزان  
گل مهتاب نپسردد خشک

مصنف اسحاق شوکت (منقل آندراج)  
از رنگه سا گوش نوجون چون موجود (کذا)  
می روشن که روی گل مهتاب موجود .  
ایضا

|| نام گلی است که آنرا بهندی چاندنی گویند. (عبات) . (آندراج) چاندنی ترحه مهتاب است پس گل مهتاب بدیمنی فارسی شناخته اهل هند باشد از عالم گل کوزه و گل صد مرگه و گل او رنگ . (آندراج) .

**گل صهر** - [ گکُم لَم ] [ یا ] بوهی از گل .  
بهای پالیزبان گفت شاه

که از مهرده گل مهر خواه  
مردوسی

چو بشنید از این سخن باغبان  
گل مهر آورد آمد تعان .

مردوسی  
رخزاد مردی گل مهر خواست

سایین مست آمد از حیره راسی .  
مردوسی

**گل مهرد** - [ گکُم تَر ] [ امر کب ] .  
مرگله و مهرد را گویند که از گل سازند

عصوماً و کبان گروه را حرد و صد (برهان)  
(آندراج) مرمره یک بردی یک مهرد گل  
ارسفال گل مهرد ارساله . که ستانکه گل

زاییری و آرسفال کنی هر یک چند یسکل  
گوسفند و بر هر گل مهرد نام آنکی مشه  
(ترحه طبری نامی قصبه اصحاب میل) .

دو صد مهرد بر یکد گرساخته است  
که گل مهرد بوبرداسته است .  
سعدی (بوستان) .

هر چندی که گفت بندر کبی و مار  
اندوهان بهیش جو گل مهرد نیک

سودی صرقدی . (قل از حاشیه برهان  
قانع)

|| گره زمین . (برهان) . (آندراج) .  
|| کتایه از آدمی . (برهان) . (آندراج)

**گلنامی** - [ گکُم ک ] [ راج ] دهی است از دهستان احمدآباد بخش فریمان شهرستان مشهد واقع در ۳۰ هزار گری شمال باختری مریان . هوای آن منقل دارای ۷۱ تن

سکنه است آب آنجا ارقنات تأمین میشود و محصول آن علات و شمل اهالی در اکت در راه آن مالرو است . ( از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۹ ) .

**گل میان** - [ گکُم ] [ راج ] ده کوچکی است از دهستان ایرج بخش اردکان شیراز واقع در ۹۰۰۰۰ گری حاد اردکان و ۳۰۰۰ گری راه مرصی مائین تحت حبشید

دارای ۲۰ تن سکنه است این ده کاظم آباد هم میگویند . ( از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۷ )

قریه است و در مسگی میانه جنوب و مشرق و شنگ . ( فارستامه ماصری )

**گل هیان** - [ گکُم ] [ راج ] از قرام بلوک ایرج است . ( جغرافیای عرب ایران ص ۱۰۹ )

**گل میخ** - [ گکُم ] [ امر کب ] مومی از میخ آهن که سرش پهن میباشد . ( آندراج )

میخ سر بر گچ چوبی یا فلزی که پیشتر بدیوار اطلاق کوبیده میشود برای آویختن چیزها از آن ( فرهنگ نظام ) میخ بزرگه .  
میخ پنادر ( با علم الاطباء ) بخشی که سر

آرا صورت گلی سازند .



گل میخ

در از سدره بوستان نواب

د گل میخیش روشناس آداب  
طهوری (منقل آندراج)

بیانده که شامشهی که از دروا  
شکه صغیره گل میخ بر درج ایام

ابوطالب کلیم (منقل آندراج) .  
شب وصل بوتهان آمد نام تأد صبح

ماه واساخته گل میخی و مرد زده ام  
مسبح کاشی (منقل آندراج)

هر صند شهر هری فوق سپهر احصراست  
در گهش دانشه سور شید گل میخ خواست  
آگهی هری .

|| د گهای که حلال و دست برهنی را  
مدان سد سازند ( با علم الاطباء ) .

**گل میخک** - [ گکُم لَم ] [ امر کب ] (۴) از نمره قرطیان است حسن های بسیار

دارد و این دسته فمختی از کاسر گهای آن  
مهم چسبیده است ( گیاه شناسی گل کلاب -

ص ۲۱۳ ) میخک = کورک

**گل هیر** - [ گکُم ] [ راج ] دهی است از بخش میان کگی شهرستان رابل واقع در ۸۰۰۰ گری جنوب باختری ده دوست

مصعد و ۲۰۰۰ گری جنوب راه مالرو ده دوست مصعد رابل . هوای آن گرم منقل .

دارای ۱۲۹ تن سکنه است آب آنجا از رودخانه هیرمند تأمین میشود و محصول آن

خلات ، پنبه و شمل اهالی در اکت . کرمان -  
باهی و راه آن مالرو است ( از فرهنگ -  
جغرافیایی ایران ج ۸ ) .

**گل هیران** - [ گکُم ] [ راج ] دهی است از دهستان دیر گوه بخش قاین شهرستان

بیرهنده واقع در ۱۷۴ هزار گری جنوب شادری قاین هوای آن گرم و دارای ۹۶ تن

سکنه است آب آنجا ارقنات تأمین میشود و محصول آن علات و شمل اهالی در اکت .  
مالنداری ، قالیچه بافی و راه آن مالرو است .  
( از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ )

**گل میزان** - [ گکُم لَم ] [ امر کب ]  
کبایه از رهه چنابیه حاد غرب کبایه از  
بهرام ( آندراج )

**گل میزان زهره** - [ گکُم لَم ] [ امر کب ]  
( امر کب ) چرا که میزان حاد زهره است  
( لیلک ) .

**گل میشه** - [ گکُم تن ] [ راج ] دهی است از دهستان کعبه کتان بخش کعبه کتان -

شهرستان هرد آباد واقع در ۲۳ هزار گری شمال باختری آخ کتده و ۴ هزار گری شوسه

میانه بر تمل . هوای آن منقل مایل گرمی و دارای ۷۸ تن سکنه است آب آنجا از چشمه

تأمین میشود و محصول آن علات حیوانات و منجد و شمل اهالی در اکت و گله داری

و صنایع دستی آنان کلیم بافی و راه آن مالرو است ( از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ )

**گل میمون** - [ گکُم لَم ] [ امر کب ] (۴) گلی است که کیسول آن مدو شکاف مار

میشود و یکی از گلهای ریشتی مصول است ( گیاه شناسی گل کلاب ص ۲۴۴ )  
**گلن** - [ گکُم ک ] [ راج ] (۵) زلی و حوض نایران باستان از ص ۶۰۰ الی ص ۶۰۴

و ص ۷۵۹ و ۷۶۲ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۸۲۸ الی ۸۸۱ و در حوض ۴۰۰ الی دو صیامت نامه شود  
**گلنا آباد** - [ گکُم ] [ راج ] ده کوچکی است از دهستان نورد بخش مرکزی

شهرستان سوجان واقع در ۹۰۰۰ گری حاد رسنه آاده سر راه مالرو گوهره تکیه

دارای ۳۵ تن سکنه است . مزراع گهن -  
هر مر - شاه آباد - کند حوض - موسر -  
محمدیه - مردوبه حرا این ده است  
( از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ ) .

(۱) Guelma . (۲) در بعضی نسخ کلمه تره است . (۳) Dianthus (۴) Antirrhinum (۵) Gélon .

**گلنار** [کک] ( ترکیبی ) از گل + ناز ( چون در عرب آن گلنار است . ( حاشیه )  
 بر طبق تعلیم مصحح دکتر مین . گل ناز ( برهان ) شکوفه و گل ناز است که در سرخی رنگ بی طیر است . ( آندراج ) .  
 [ معنی گویند که آن گل در حدت انار پرست و غیره گل نری ندارد و نری هدایت و بهترین آن معری باشد و نری نری الشریکه المعری خوانند . ( برهان ) . گلنار ، بخاری گلنار گویند و او هر گل انار متر است اگر چه در جمیع امثال مشابه یکدیگرند . ( نحة حکیم مؤمن ) .  
 گل انامری ، گلنار . ( بحر المعاهر ) .  
 آراسته گفته است شوهره حوی چون چهره دو شیر ، بکفرنگه و گلنار .  
 خردی .  
 رو تیر بارید همچون تکرک  
 چنان چون رزد گلنار مرگ  
 فردوسی  
 گلنار ماند همی چهر نو  
 ز شادی بصد دل از مهر تو  
 فردوسی  
 همه یوم نوزان یزاد اعد و درود  
 طاع امیزون بر گه گلنار درود .  
 فردوسی  
 نه هم قیمت درواشه بلور  
 صغر رنگ گلنار باشد بزنده  
 صحنی  
 شاهی که بدیسی جو تو دارد چکند کس  
 چون سرخ گل آمد بچه کاز آید گلنار .  
 فردوسی  
 دلشاد همی باشی و می لعل همی خواه  
 از دست شی ماه رخ و لعل جو گلنار  
 فردوسی  
 دهقان بنامی سرانگشت گران است  
 کاند حس و طاع و گل مانوسه گلنار  
 صوچهری  
 مستوفکات را گل و گلنار و یاس  
 از دست یازم بر او دار گوش گوزنوار  
 صوچهری  
 گلنار صحر دوری - تادیر کشید  
 قوازه حریر زبانه کون سر بر  
 صوچهری  
 همیشه تا و در سو بد سرخ حون گلنار  
 همیشه ما سود سر لاله چون مرغت  
 ( از مر همگه استی )  
 ما کشت زبر هائیه گلنار تو جان  
 چون شلبید کردم ز حصار خویش  
 قنبران  
 عروس یرنگار و بقی بودی  
 رخ از گلنار و اولاده دهات  
 ناصر حسرو

روی گلنار جو بز یاد قطره شب  
 بلبل از گل سلام گلنار آید .  
 ناصر حسرو  
 ای رخ نو بگوه گلنار  
 اشکم از هم چونار داه مکن  
 مبطو اسع جلی  
 هر که از آن نارداه خورد حاک دل  
 گشت و چو گلنار کرد گو تر خسار .  
 سوزنی  
 فرد پوشید گلناری برندی  
 بر او هر شای گیسو چون کسندی .  
 نظامی  
 خراسم و رخس بیچاره مل  
 گل لعل در زیر گلنار لعل  
 نظامی ( شرح نامه چاپ ویدمن ۳۴۶ )  
 گلنار و لعل را بر کله کرده  
 ز لعلی روی چون گلنار کرده  
 نظامی  
 ستای هاروش که نشا که دست  
 بر مر کس و مقنه و گلنار بگریه  
 معنی ( بنامی ) .  
 جو آتش در درج او کینه گلنار  
 دگر منزل مه آتش مینور .  
 معنی ( مرلیات ) .  
 پاهان چه نسیم در خویش مران  
 کباب گزازی از نیشک چو گلنار من است  
 حافظ .  
 چرخ زو به اروا از اشک گلنار چه مان  
 بر سر آن کرک آراین ناوان مران آمده .  
 کاتبی  
 || هر گل سرخ مرد گه صد رنگ را  
 بر گفته اند و معرب آن گلنار باشد ( برهان ) .  
 رجوع به گلنار فارسی شود . || کتابه از  
 شراب  
 چند خواهی در آهوی سبزی  
 کازدین که مجرود گلنار  
 ( دیوان حافظی چاپ صدائر مولی ص ۲۰۲ ) .  
 || محاربا معنی گوه است از جهت ارجحی  
 ساعدش در گلنار خندان زنده  
 جوشید یولادش اندر بر بند .  
 فردوسی  
 ستای بهشته کوی درست  
 گلنارشان روی در صوا انشت  
 فردوسی  
**گلنار** [کک] ( راج ) نام کبیر گی او  
 کبیران از دیوان اسکامی ( از مهر ستولوب ) .  
 که گلنار پدم آن ماهروی  
 نگاری بر او گوهر و رنگه و روی  
 ( فردوسی چاپ بروجم ص ۱۹۳ ) .  
 مر ستادشان مرد گلنار شاه  
 بدان ناکند اخترا را نگاه .

چو گلنار بشنید آوازشان  
 سخن گفتن از اختر و وزشان  
 ( فردوسی چاپ بروجم ص ۱۹۳۲ ) .  
 سخن چو بزد گلنار از آسان شنید  
 شکیبایی و حاشی بر گزید .  
 ( فردوسی چاپ بروجم ص ۱۹۳۳۲ ) .  
 جهانجوی چون روی گلنار دید  
 همان گوهر سرخ و دربار دید .  
 ( فردوسی چاپ بروجم ص ۱۹۳۳ ) .  
**گلنار فارسی** [کک] ( ترکیبی اصنامی )  
 قسمی از انار که گل آن صد بر گه و هفت  
 سرخی و کلامی مقدار گل صد بر گه باشد .  
 ( هیات ) ( آندراج ) . نوهی از انار است که  
 سوازی گل نری ندارد مگر گل آن کلان  
 و صد بر گه میباشد بر این گل ( هیات ) ( ۱ ) .  
**گلنار هون** [کک] ( مرکب ) هر  
 آنچه بر رنگ گلنار باشد ( باطم الاطباء ) .  
 بر گه گلنار بر گه سرخ  
 چو گلنار گون کسوت آفتاب  
 کبوی گزیت از هم نیل آب  
 نظامی  
**گلنار هون کردن** [کک] ( مرکب )  
 ( صحر مر کس ) بر رنگ گلنار در آوردن بر رنگ  
 سرخ کردن  
 یکی روز پراهن مشکوی  
 بیوشید و گلنار گون کردوی .  
 فردوسی  
 چو شنید در دایه آن گمشکوی  
 راه رفت و گلنار گون کردوی .  
 فردوسی  
**گلناری** [کک] ( را مسوب ) هر آنچه  
 بر رنگ گلنار بود . هابی رنگه . ( باطم  
 الاطباء ) . سرخ رنگه .  
 حمله و بر نه ای نرد کاری  
 حمله عودی و بر نه گلناری .  
 نظامی  
 مرا ( ۲ ) زبان خو خویش چهره کلهی  
 که از شراب خربانی معله گلناری .  
 امینی داری  
**گلناری** [کک] ( را مسوب ) . گلناری  
 قسمی از باقوت بودن از جوانی و فوق لسی .  
 ( رجوع به کتاب الصاهر بروی ص ۳۳ و ۵۰  
 شود )  
**گل ناز** [کک] ( ترکیبی اصنامی ) .  
 نوهی از گل است  
**گلنار** [کک] ( مرکب ) اسمی که  
 دحبران را دهند .  
**گل نافرمان** [کک] ( ترکیبی اصنامی ) .  
 نوهی از گل که رنگش کبود میباشد . گل  
 سفید ( آندراج ) ( باطم الاطباء ) .  
**گلنارک** [کک] ( ترکیبی اصنامی ) .  
 ( برهان ) نازوی دژ یعنی قلعه و نازوی دژ  
 ضعیف جوانی شده است و در لغت کشف -

(۱) صلح هیات این لغت را دلیل گلنار آورده است (۲) ترا (نیل) .

اللعان گلشاک سعی ناروی در آمده .  
 (آفتدراج) **گلشاک** . [کک] (س مرکب) گلزار و گلستان و نام گل سرخ (باطم الاطباء) **گلشاک** . [کک] (س مرکب) . کدر و گل آلود و نیز از گل (باطم الاطباء) ردع [رد] جای گلشاک (منتهی الارب) و نیکه [روح] زمین گلشاک (منتهی الارب) مکار طمان جای گلشاک (منتهی الارب) اوس منظر مطه زمین سعت گلشاک (منتهی الارب) دلربایه حوس من گلشاک شد  
 تر در آب حوس دلها پاک شد  
 (مولوی حاج بیکس دهر در ص ۲۲۹)  
 در سلاطین روحهای پاک هست  
 روحهای تیره کلمات هست  
 مولوی **گلنام** . [کک] (راج) دهی است اردستان مراب خانه بخش شوسف شهرستان بیرسند . واقع در ۹۰ مزار گزی شمال باختری شوسف و سر راه مالرو صومی کیو به شوسف . هوای آن معتدل و دارای ۱۳۰ تن سکه است آب آنجا از قنات تأمین میشود محصول آن غلات و شعل اهالی در اهت و مال داری و زراعت آن مالرو است (از مرهنگک سمرایایی - ایران ح ۹)  
**گلنات** . [کک] (راج) (۱) حدیدین محجع الحرایر کوچک که در خم قیست (۲) قرار گرفته است رجوم به قاموس الالهلام ترکی شود .  
**گلنبر** . [کک] (راج) دهی است اردستان او در مدخل بخش و در قن شهرستان اهر . واقع در ۹ مزار گزی جنوب در قن و مزار گزی اراهر و نیز ماهر هوای آن معتدل و دارای ۳۵۸ تن سکه است آب آنجا از چشمه تأمین میشود محصول آن غلات و حیوانات و شعل اهالی در اهت صنایع دستی آن گلیم بافی و زراعت آن مالرو است (از مرهنگک سمرایایی ایران ح ۱)  
**گل نیشته** . [کک] (س مرکب) گل محسوم را گویند و آن دو انب تب مشهور و معروف جهت ردع سموم (مرهان) گل محسوم که از حله تر باق در مه است و این نام برای آن کرده اند که رود مهر کرده میشود از عات لطافت و می و بیسی گفته اند از آنجا که می آورد مهر کرده می ورد . (رشیدی)  
**گل نجاران** . [کک] (س مرکب) (تر کیم اصافی) طاب الاحر (تحفه حکیم مؤمن)  
**گلند** . [کک] (راج) دهی است اردستان بندرسک بخش رامیان شهرستان گرگان واقع در ۱۲۰۰۰ مزار گزی باختر رامیان - کنار شوسف رامیان ، گرگان هوای آن معتدل و دارای ۲۴۰ تن سکه است آب آنجا از چشمه و قنات تأمین میشود

مصول آن مرغ غلات ، توتون سیگار ، صیفی و شقل اهالی در اهت و کله داری و صنایع دستی رنل - بافتن شاله کرباس و پارچه های امریشی و زراعت آن مالرو است . (از مرهنگک سمرایایی ایران ح ۳) .  
**گلندام** . [کک] (س مرکب) . گل اندام آنکه اندامش حوس گل باشد رجوم به گل اندام شود  
**گلندام** . [کک] (س مرکب) . نام جامع دیوان حافظ داشته اند اما با تحقیقاتی که علامه فروزی نموده اند وجود چنین شخصی جامع دیوان حافظ را صحیح ندانسته و در مقدمه دیوان حافظ (س قریب) نوشته اند . از بازه نسخه از این مقدمه اندام اسم . کز جامع دیوان حافظ گفته ام مشهور در این اوان معنی گلندام نامی بوده برده نشده . بدون هیچ شک و شبهه تولید شده طبیعی در صحت و امساک نام محمد گلندام میباشد و احتمال را بی اختیار در ذهن تقویت میباشد که شاید این نام محمد گلندام اتفاق باشد از یکی از متاخران گسام که چون ذیل این مقدمه بدون اسم مؤلف است حواسه از این فرصت استفاده نموده ، آنرا اسم خود قلنداد گفته و قریب دیگری که نادره ای مؤثره این احتمال است آنستکه در آتشکده شاه سمرقندی که تذکره معروف خود را در حدود ۸۹۲ هجری در دست منسجم اند و روان حافظ تألیف نمود در شرح اسوال حواصه گویند و در مدار و رمان حواصه حافظ معتقدان و مباحین از اشعار او را مدون ساخته اند ، که چنانکه ملاحظه میشود اندام اسمی از جامع دیوان او مجرد و مثل این میباشد که نام جامع دیوان او از همان عصرهای سیار ردیک نصر حواصه معلوم بوده است و الا ظاهر ا دلیل نباشد که دولت شاه نام او را مرد و محسن سودی در شرح برگی شود بر دیوان حواصه که در سنه ۱۰۰۳ تألیف شده گویند و مدار و رمان من احیاب سوانق حقوق محبت و لوازم عهد مودت و محبت سیله مشرق غریبانی ترتیب و نوبت ایلمش و عبارت فوق بی سوانق حقوق صحت الحج چنانکه مسلماً ملاحظه خواهد شد تقریباً غیر عبارت او احر همین مقدمه حاضر است پس واضح است که سودی در حدود سنه ۱۰۰۳ هجری همین مقدمه را در دست داشته و معدالک می بینم نام جامع دیوان را که مؤلف مقدمه برهوسست برده و فقط تعبیر «معن احباب» ذکر کرده است پس معنی و میشود که در نسخه او بر نام محمد گلندام وجود داشته است (مقدمه دیوان حافظ تصحیح فروزی صفحات قرونجم) .  
**گلنسرین** یا **گلنسرین** . [کک] (س مرکب) (راج) (سعی) دهی است اردستان بخش مین شهرستان اردبیل واقع در ۱۰ مزار گزی شمال اردبیل در مزار گزی شوسف اردبیل به چیار هوای

آن معتدل و دارای ۱۱۲ تن سکه است آب آنجا از چشمه تأمین میشود . محصول آن غلات و حیوانات و شعل اهالی در اهت و کله داری و زراعت آن مالرو است . (از مرهنگک سمرایایی - ایران ح ۴) .  
**گلنسرین** . [کک] (س مرکب) (راج) دهی است اردستان میان بخش مین شهرستان آمل واقع در ۲۲۰۰ مزار گزی - سوب باختری سولند هوای آن معتدل و دارای ۵۰ تن سکه است آب آنجا از رود سابه گچ رود تأمین میشود محصول آن غلات ، اسباب شعل اهالی در اهت و کله داری در معدن رطل سکه است راه شوسف به المند و معدن رطل دارد که استخراج میشود . رطل کار سابه حرمرامی چالوس از این معدن تأمین میشود و در حدود ۲۰۰ تن کار گردازد ، قسمتی از سکه ابرده حرمرامی بی مد منظور شده و اغلب آنجا اهالی تریر و طحال و صر میباشد (از مرهنگک سمرایایی ایران ح ۳) .  
 نام دهی است از دهات کجور و مازندران که در نقشه موزگان دیده میشود ، (سمرامی - مازندران داستان مازندران و پارس ۱۲۸)  
**گلنشوگ** . [کک] (س مرکب) (کک هم در رندک) (راج) دهی است حره هسسان لوانان کوچک بخش اصفه شهرستان تهران در باختر متصل به سهار کلاسر که بخش اصفه سر راه مری بازان بلشکرک هوای آن سرد و دارای ۳۰۹ تن سکه است آب آنجا از قنات و رودخانه کسروود تأمین میشود . محصول آن غلات پیرشن ، محصر میوه ، اشجار و محصر عمل - شقل اهالی در اهت - ساید به داری و طبیب و پرستار و آله کوب سیار و یک داستان دارد . متره بنام مدیح بهانی در این ده است که میگویند نام آرد بهام بوده و دستور ناصر الدین شاه قتل رسیده و درین محل مدفون شده و هملا ریازتگاه بهائیان محسوب است راه فرعی ماشین رو دارد . (از مرهنگک سمرایایی ایران ح ۱) .  
**گلنشته** . [کک] (س مرکب) (راج) در معدن و بندکله . (مرهان) (آفتدراج) .  
**گل فرگسی** . [کک] (س مرکب) (راج) دهی اردستان سوس بخش اصفه شهرستان اهر واقع در ۳ مزار گزی شمال حاوری اینده . هوای آن معتدل و دارای ۹۵ تن سکه است آب آنجا از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و شعل اهالی در اهت و زراعت آن مالرو است (از مرهنگک سمرایایی ایران ح ۹) .  
**گل نساوری** . [کک] (س مرکب) (تر کیم اصافی) یا بساموری یا بساموری . طبل الاکل و او را ناگل بساموری که تازی طبل الاکل گویند سر شد (حیره حوازمناهی) و رجوم به گل بساموری شود  
**گل نسرین** . [کک] (س مرکب) (تر کیم اصافی) نام گلی است سفید و کوچک و صبر کک و

باز چشور گل سرخ و در نوع است یکی را گل  
مشکین و دیگری را گل سرخ گویند.  
(ما علم الاصله . و بیل کلمه سرخین . و در  
ایله کر . سنسورین . سنسورین .  
گل زرد و گل دور و گل سرخ و گل سرخ  
زرد و دایح دادستغمارا خط استغلی .  
مشو جهری .

و حوح به سرین شود .  
**گل نشاط** . [کک لیل] (ترکیب اصافی)  
شراب لعل انگوری . (برهان) . کنایه از  
ش آب که سرودش با طایب آورد (آندراج)  
کنایه از شراب . (مباحث) .  
**گل نهانین** . [کک لیل] (معنی مرکب)  
کاشت گل . شا کردن گل . شاهن گل چون  
شاهن بهال یا بهال نشانند .

من آن مستم که کر گل میخام باک سرود  
و تا کم بر گه هم باسیه صد جاک سرود .  
ما فر کاشی (مقل آندراج)  
صارت همی کرد و روز میخاند  
هده جار میکند و گل بیت اند  
طایمی (مقل آندراج)

**گل نشین** . [کک لیل] (راج) دهی است از  
دهستان شهر حواست . جش مرکزی شهرستان  
ساری واقع در ۱۰۰۰ گری شمال ساری  
و ۲۰۰ هزار گری باختر شوسه ساری به عرض  
آباد . هوای آن معتدل و دارای ۱۰۰ تن  
سکنه است آب آنجا از رودخانه تعی تأمین  
میشود و محصول آن برنج . غلات . پنبه . صیفی  
و شمل اهالی آن در احوت و راه آنجا مارواست  
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳) .

**گل نرسی** . [کک لیل] (ترکیب موسیقی)  
کنایه از خوشبویی (برهان) (آندراج)  
خوشبویی دم . کنایه از خوش کلامی  
(برهان) (آندراج) .

**گلنگور** . [کک لیل] (راج) دهی است از  
دهستان مرزومی جش لنگه شهرستان لار  
واقع در ۲۰۰۰ گری شمال باختر لنگه  
کنار راه مرعی لنگه . جدارک . هوای آن گرم  
و دارای ۲۰ تن سکنه است آب آنجا از  
چاه ۲ باوان تأمین میشود محصول آن غلات  
و حرما شمل اهالی در راه است (از فرهنگ  
جغرافیایی ایران ج ۷)

**گلنگین** . [کک لیل] (ا) از گل +  
انگس (حاشیه) برهان فاعله تصحیح کثر .  
معبر)

ترکیبی باشد که بکند لکن تعاون است که  
گل قدر را از گل وقت سازند و گلنگین  
را از گل وانگین که صل باشد (از برهان)  
گلنگین . گل و انگین . معنی عمل است حیاتی که  
سنگین . سر کوهصل (از آندراج) . گلی  
که در صل سر و روح سازند . (الاصطلاحه)  
ترکیبی باشد مانند گلنده تعاون است که  
در کافه گلرا . اندم سر و روح میسازند و در  
گلنگین گل را انگین وصل (جهانگیری)  
گل انگین . (زمخشری) .

بر کنگ گل سوری است حد انگین بر و در معاند  
گل قند . چنگین و چون وی را [نوریدان را]  
به گلنگین پیورند تقریب و وجه المعامل  
سر در اسود کنگه (الاصطلاحه)  
گر بر کفاره دله کسی نام او برد  
آب انگین نام شود گل گلنگین .  
عباره (مقل آندراج)

**گلنگور** . [کک لیل] (راج) دهی  
است از دهستان جش مرکزی میانه شهرستان  
میانه واقع در ۲ هزار گری جنوب خاوری میانه  
و هزار گری شوسه میانه به خیا و ۳ هزار گری  
شوسه میانه به تهران هوای آن معتدل و دارای  
۱۲۸ تن سکنه است . آب آنجا از کرم چلی تأمین  
میشود محصول آن غلات . جرمین . برنج . پنبه و  
شمل اهالی آنجا در احوت و گله داری و راه آن  
مارواست (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳) .  
**گلنگین** . [کک لیل] (ا) در ترکیبی  
بمعنی آینه و در وصف است و اصطلاحاً در تشنگی  
بمعنی از آن اطلاق میشود که متصل مصعنه  
تشنگی است و ماخر کت دادن و بیچاپس آن  
تشنگی . مصعنه و در یابو که تشنگی از مصعنه  
مشتیای آن خارج شود .

**گل نم** . [کک لیل] (ا) مرکب . نم کم  
م قلیل . نم اندک . آب بسیار اندک که  
بر چیزی یاخته در اصطلاح عوام قدری آب  
به تلبا کو زدن رجوع به گل نم زدن شود .  
**گل نم زدن** . [کک لیل] (معنی مرکب)  
امشانی آب کم پایشت به مودست . آب کسی  
زدن بادست چیزی . آب کسی به چیزی  
اشاره کنان . گل نم به تلبا کو زدن . اندک آبی  
بر آن افشاندن .

**گل نمودن** . [کک لیل] (معنی مرکب)  
ظاهر شدن . تعلی کردن  
بسی با که آتش موسی بود گل  
تاز ندرت فکته توحید شوی  
حافظ

**گل نوروز** . [کک لیل] (ترکیب اصافی)  
گویی گل سوریست . مؤلف دیوان داشتن  
ذیل شعر سوزنی نوشته لکن سوری تأیید  
پاشست زودی پس از نوروز در طهران  
می شکند و عشب و سرشته بر گرمتر  
از تهران موده از مرعی خود کلمه گل معنی  
سوری میدهد زرقدها پس مراد باید همان  
سوری باشد که صفت پیش از فصل مشکفانه .



گلنگین

مشکلی که مر گل نم ای ماه دلفرود  
نادره دی نار صافی گل بودوز  
مشکلی که را مر گل بودوز میدان  
زمگ گل بودوز بر حصار میدان  
سوری

ای چون گل بودوز بر خسار و به مالا  
مورد سر از سر اهرازی و پیروز  
سوری .  
تشبه و حصار . مشون الت سوزی است به گل  
دیگر واقه .

**گل نوبس** . [کک لیل] (ا) مرکب اصافی)  
نام بایی است در موسیقی  
نام م و در بر هوای گل نوبس است  
نام گل بر ما حروش و در شان است  
موسیقی

**گل نوبی** . [کک لیل] (راج) دهی است از  
دهستان پائیز ولایت حسن حومه شهرستان  
نوب جدید واقع در ۲ هزار گری جنوب  
رت ۲۲ هزار گری باختر شوسه عمومی  
مرت حدیه بر شواو . هوای آن معتدل  
و دارای ۲۰ تن سکنه است آب آنجا از  
چات تأمین میشود محصول آن غلات و شمل  
اهالی در احوت و گرماس مای و مال داری و راه  
آن مارواست .

**گلنگور** . [کک لیل] (راج) نام یکی از  
دهسایهای به گانه جش حاش از شهرستان  
راهدان این دهستان در شمال باختری حاش  
واقع و حدود آن شرح در راست از طرف  
شمال به دهستان اسکال آباد . از طرف جنوب  
جنوب به دهستان حومه از طرف باختر به دهستان  
گوهر کوه . منطقه است جلگه دارای به های  
حاکی . هوای آن گرم و معتدل . بشر  
اهالی باور بسیارند کی میباشد آب مشروب  
تراه دهستان از قنات و چشمه تأمین میشود .  
محصول صیده آن غلات قندت پنبه لسیان  
شمل مردان گله داری و راههای دهستان عموم  
مارواست این دهستان از بیخ آبادی تشکیل  
گردیده و مساحت آن در حدود ۱۰۰۰ تن  
است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸)  
**گلنگور** . [کک لیل] (راج) ده مرکزی  
از دهستان گلنگور جش حاش شهرستان  
راهدان واقع در ۱۰۰۰ گری باختر حاش  
و ۸۰۰ هزار گری باختر راه مرعی حاش  
بر ماضر . هوای آن گرم و دارای ۱۰ تن  
سکنه است آب آنجا از قنات تأمین میشود  
محصول آن غلات . پنبه . لسیان و شمل اهالی  
در احوت و گله داری و راه آن مارواست .  
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

(از مرهنگکه حر ایلی ایران ح ۹)  
**گلی** چه - [گله] (لج) دهی است از دهستان شهاباد بخش حومه شهرستان مرند واقع در ۶۰ فرسنگ جنوب بیرجند و دارای ۱۲ تن سکنه است آب آنها از قنات تأمین میشود محصول آن غلات و شل اهالی در اهت ومانداری وراه آنها ارو است . (از مرهنگکه حر ایلی ایران ح ۹)  
**گل نیاوری** - [گله] (ایر کس) طین الاکل هود خام و شل و قریل از مر یکی یکدوم گل نیاوری دو درم ، عاشار سه درم (دحیره حواری مناهلی)  
 در سوج به گل نیاوری شود  
**گل نیلوفر** - [گله] (ترکیب اسایی) گلی ارحس لاله و کوه رنگ که بیشتر در درآب روینویون سررا آب - آرد مشکند (ناظم الاطباء) . در سوج به نیلوفر شود  
**گلن** - [گله] (ل) در تداول امروری گلی [گله] (گله) در اوستا گراه (۱) (گلو) پهلوی گروک (۲) ، سانسکریت ، گلا (۳) لابیسی گولا (۴) ارمنی گول (۵) (فرورده ، بلعبه) کردی گرد (۶) اماسی غار (۷) عراقی (۸) (گردن ، قصة الریه) استی - گور (۹) (غیر قطعی) اسکلیچی هر (۱۰) حواساری حلی (۱۱) دژنولی گلی (۱۲) گیلکی گولی (۱۳) کردی غوروی (۱۴) غوروی (۱۵) (گلو سر تنگه) گوروی (۱۶) حریر (۱۷) گوری (۱۸) (حاشا برهان قاطع تصحیح دکتر معین) - خلق وحلقوم (مرهان) (آندراج) (دهاز) .  
 صغری عدا دم در درون گری  
 دبع ، دناج دهخدا در گلو (منتهی الارب) شکبه (منتهی الارب) . دعط ، گلو مرید کسی را . (منتهی الارب) . دعط ، گلو مرید کسی را (منتهی الارب) . دقا ، گلو مرید گوسینه را (منتهی الارب) .  
 اختار ، مره و آوردن شتر از گلو (منتهی الارب) تهوبده ، آواز گلو ، گردن پس برمی (منتهی الارب) حرص ، گلو در مانس طامام و حر آن (منتهی الارب) - حر حره ، آواز گرهی گلو . (منتهی الارب) سار ، بگلو در ماندگی چیزی (منتهی الارب) - حر نومه ، سر پای گلو (منتهی الارب) - حر ، گلوی آسیای (منتهی الارب) دهخدا ، خارص شدن گریستی در گلو در آزار . (منتهی الارب) .  
 داشت گویی که در گلو کسی یوشکی را همی ساند گوش ، شهید  
 در هشته برگری ابراهه  
 حوای دم اندر گلو ساخته ، اردوسی .

مخروشی اندر ش گریه عربو  
 گلواندش پماند گریگه مسجیک .  
 ای دیده ها چو دیده حوتک آمده مرون  
 گویی که گریه آمد گلوی ترا غه .  
 مرغی .  
 سنه زیر گلوان عالیه تحت العسکی  
 پرمه ن دازدم طلب هلسابه یکی  
 موجهری .  
 گریل بسیار گوست از عراق گل گلو  
 گلگون مر اخی من بد اول گل گله  
 حاناقایی .  
 باجهر راه بر گلو ش دلم  
 چون مر ایدام گور ریخته شد  
 نژدها را در بد کام و گلو  
 باجهر هشت مشت شش پهلوی .  
 (نظامی هفت بیکر مر ۷۵) .  
 گلوی حویش هک بازه بسکند لیل  
 چو گل شکسته شود در حص فیما ند  
 صائب (مقلد آندراج)  
 نمتال و کنایات گلویش پیش کسی که کردن ، عاشق او شمن عاشق کسی شدن ، گد کردن گلوی پیش کسی در گلو که کردن || گلویست بند دارد ، کبابه از آست که نامل و اندیشه بسیار معن باید گهت || مال خورد در گلو خود در رفتن ، از خود در بیج داشت بعل مالی را بسب بعل مر اوان || از گلویش برود کشین ، بحر و صفت چیری را از کسی مستغن - || از گلو خود برین و بدیگران دادن کبابه است از خود گذشتگی و بخش بسیار || گریه به گلو آماده گریه ، اشک بر مشتک || گریه گوی کسی را گریمن معی کردن آماده گریه کردن مرید  
**گلوان** - [گله] (ل) کبابه از خوردن و شهوت طعام .  
 مکن زهر گلوان حویش هلاک و مرد  
 صورت بشری در سیرت مکی .  
 با سر حسرو .  
 ایرو گلو ایرو گلو کرد مرا و گله و دلو  
 هر که از این هر دو مرست اوست اخی اوست گلو .  
 مولوی  
 گان گدایی که حد می کرد او  
 هر مردان مودعی هر گلو  
 مولوی  
 و نکریدی میر از هر گلو  
 آن گلو از نور حق جارد علو .  
 مولوی .  
 چون حقیقت پیش او مرخ و گلو مست  
 کم میان کسی پیش او اسرار دوست .  
 مولوی .  
 ای سامانی در آب دود دست  
 کشته از حرص گلو ما چون شست .  
 مولوی .

**گلوان** - [گله] (لج) دهی است در دهستان دیزمار حاوری بخش ورزقان شهرستان اهر واقع در ۲۱ فرسنگ شمال باختری ورزقان و درازده مراد و پاصند گری او را به دو نریز نامر . هوای آن معتدل و دارای ۴۹۹ تن سکنه است . آب آنها از چشمه تأمین میشود محصول آن غلات و روغن تیریزی و شغل اهالی در اهت و گلهدازی و راه آنها ارو است (از مرهنگکه حر ایلی ایران ح ۴) .  
**گلوان** - [گله] (لج) دهی است از دهستان اوچان بخش ستان آباد شهرستان تبریز واقع در ۵ فرسنگ حاوری استان آباد و ده هزار گری شومه اردبیل به تبریز هوای آن سرد و دارای ۳۳۳ تن سکنه است آب آنها از چشمه تأمین میشود محصول آن غلات و شل اهالی در اهت و گلهدازی و راه آن مالرو است (از مرهنگکه حر ایلی ایران ح ۴)  
**گلوان** - [گله] (لج) دهی است از دهستان مشوکان بخش کوهسج شهرستان حیرت واقع در ۵۰۰۰ فرسنگ جنوب باختری و ۶۰۰۰ فرسنگ باختری از کوهسج ، به پاصند هوای آن سرد و دارای ۲۰۰ تن سکنه است ، آب آنها از رودخانه تأمین میشود محصول آن غلات و حر ما و شل اهالی در اهت است و راه مالرو دارد (از مرهنگکه حر ایلی ایران ح ۸)  
**گلوان** - [گله] (لج) دهی است از دهستان بائین شهر بخش میناب شهرستان بندرعباس واقع در ۱۸۰۰ فرسنگ باختری میناب و ۵۰۰ فرسنگ شمال راه مرعی بندرعباس میناب هوای آن گرم و دارای ۲۵۰ تن سکنه است . آب آنها از رودخانه تأمین میشود محصول آن غلات و حر ما و شل اهالی در اهت و راه آن مالرو است (از مرهنگکه حر ایلی ایران ح ۸)  
**گلوان** - [گله] (ل) نام یکی از محصولات بلوط و این نام در سردشت متداول است  
 (مؤلف) فلقاب ، کگل کار  
**گلوان** - [گله] (لج) دهی است از دهستان حومه بخش سلهور شهرستان رسایه واقع در هشت فرسنگ جنوب باختری منفه دو هزار و پاصند گری حوب حاوری شومه خند صانه هوای آن سرد و دارای ۳۱۷ تن سکنه است آب آنها از رود چشمه تأمین میشود محصول آن غلات ، توتون ، جندرو شغل اهالی در اهت و گلهدازی . صنایع دستی ساجیم ، ماهی و راه آن مالرو است . (از مرهنگکه حر ایلی ایران ح ۴) .  
**گلوان** - [گله] (لج) دهی است از دهستان نازلو بخش حومه شهرستان رسایه واقع

(۱) Garah (۲) Garûk (۳) Gala (۴) Gula (۵) Kul (۶) Gerû .  
 (۷) Ghâra (۸) Gharai (۹) qur (۱۰) Ghar (۱۱) Geli (۱۲) Goli .  
 (۱۳) Gull (۱۴) Gheûrû (۱۵) Gheûrî (۱۶) Gaûrî (۱۷) Geryu (۱۸) Gâvri .

۶ هزار گری حور شوسه و شایه قباقرود  
 هوای آن معتدل و دارای ۷۰ تن سکه است .  
 آب آما از نالوجای تأمین میشود و محصول  
 آن غلات، چینه و تنون، گشش، نمونان،  
 و شعل اهالی زراعت و صنایع دستی آمان  
 حوراب یابی است و راه آن مالرو است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)  
**گلوانس** . [گن] [لخ] دهی است  
 از دهستان سکن آباد بخش حومه شهرستان  
 حوی . واقع در ۴ هزار گری شمال باختری  
 حوی و چهار هزار و پانصد گری شمال خاوری  
 شوسه خوی به سه چشمه هوای آن سرد و  
 دارای ۷۶۴ سکه است آب آما از چشمه  
 و کوهستان تأمین میشود . محصول آن غلات،  
 حوانات و شعل اهالی زراعت و کله داری و صنایع  
 دستی آمان حاحیم نامی و راه آن مالرو است .  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)  
**گلو آونج** . [گن] [لخ] (گلو-  
 امگود) ده کوچکی است از دهستان بلورد  
 بخش مرکزی شهرستان سرحان . واقع در  
 ۵۴۰۰ گری حور سید آباد و ۲۰۰۰  
 گری شمال راه مرعی مانت سرحان دارای  
 ۱۰ سکه است و سکه آن از طلا به نحاقینی  
 هستند مزارع میان دو آب حکم ده همیشه  
 سس حره این ده است (از فرهنگ  
 جغرافیایی ایران ج ۸)  
**گلو افشار** . [گن] [لخ] (ن ف)  
 لغت ماعلی از گلو افشاردن (از مس) از  
 گلو افشارده حه کردن، کشن بر ذبح  
 المصنفة، گوشتی که مگلو افشار کشته  
 شود (دهار) (مهدب الاسماء)  
**گلو افشاردن** . [گن] [لخ] [د]  
 (من مرگ) حه کردن . هشدن کشن  
 بر ذبح  
**گلوئی** . [گن] [لخ] (اسم منسوب) رجوع  
 به گلوئی شود  
**گلوئی** . [گن] [لخ] (لخ) ده کوچکی  
 است از دهستان اسفندقه بخش ساردوئی  
 شهرستان حرمت واقع در ۷۹۰۰ گری  
 جنوب ساردوئی و ۱۰۰۰ گری حاورده  
 مرعی مانت به حرمت دارای ۲۰ سکه است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸)  
**گلوئی** . [گن] [لخ] ده کوچکی  
 است از دهستان سیاه کوه بخش نام شهرستان  
 سرحان واقع در ۹۷۰۰ گری جنوب  
 مانت سرداه مالرو کوشک به دمسرد هوای  
 آن سرد و دارای ۱۰ سکه است مردعه ده  
 بو حره این ده است (از فرهنگ جغرافیایی  
 ایران ج ۸)  
**گلوبالوین** . [گن] [لخ] (من)  
 مرگ) جدا کردن سر از بدن ذبح  
 و رجوع به گلو برین شود .  
**گلوباش** . [گن] [لخ] دهی است از دهستان  
 طس میساحش در میان شهرستان بلورد واقع

در ۹۲ هزار گری جنوب خاوری در میان و ۱۰  
 هزار گری شمال خاوری در ح - هوای آن  
 گرم و دارای ۲۰۰ سکه است آب آما از  
 چشمه تأمین میشود محصول آن غلات و شعل  
 اهالی زراعت و راه آن مالرو است . (از  
 فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)  
**گل و پته** [گن] [لخ] (ترکیب عطقی)  
 در تداون عامه نقش و نگار گلین در جامه و فرجه  
 نقش و نگار سکه از گل در جامه و پارچه و کج  
 ری و غیره .  
**گلویر** . [گن] [لخ] (ن) برنده گلو  
 گلو برنده در تداون عامه سورنده گلو  
**گلویر** . [گن] [لخ] (رح) بوهان رده  
 (۱) (۱۶۶۸ - ۱۶۶۸) طبیب و شیمی دان  
 آلمانی در کارلسوات (پاور) (۲) جهان آمد  
 وی خاصیت طی سولفات دوسودرا کشف  
 کرد حه بنام سکه گلو بر حواصه شد .  
**گلویرین** . [گن] [لخ] (من مرگ)  
 گلو برین . قطع کردن و بریدن گلو  
 بعمل کردن جدا کردن سر از بدن سر برین  
 تعیق . (منتهی الارب) ذبح (منتهی الارب)  
 در کیه گلو برین گو میسود حور آن (منتهی  
 الارب) .  
 به شکرده بریدن و اگلو  
 تنو بر جان ناشکیبا مو .  
 ابرشکور .  
 اوالطمر شاه چایان که برید  
 به بردعه آزادگی گلوئی سؤال  
 منجاب .  
**گلوینه** . [گن] [لخ] (ن من)  
 مرگ) . کتایه از ساکت و خاموش  
 (آمدراج) .  
 حور مباد را در گلو مس راه  
 گلوینه همرد فرماد خواهد .  
 بطامی  
**گل و بلبل** . [گن] [لخ] (ترکیب  
 عطقی) ترکیب است که شاعران از آن  
 سخن گویند دوزخ درهزلیها بلبل را شبتا  
 گل داشت و حواصندگی او را برای گل  
 بداند در بستر غزلهای طاعران ایران  
 وصف گل و بلبل مکررات آمده است چنانکه  
 هم اکنون این موضوع از مضامین مسنن  
 شاعر می آید و بعضی سب مرعی از  
 خارجیان ایران را کشور گل و بلبل  
 نامیده اند .  
**گلوبند** . [گن] [لخ] (را مرگ) .  
 گردن بند سب و بر منته . (دهار)  
 (ره حشری) حصار [ه] (منتهی الارب)  
**گلوبند** . [گن] [لخ] (رح) نام  
 محله است در جنوب بو ان . گلسنک هم  
 میگوند  
**گلوبندگی** . [گن] [لخ] [د]  
 (حامن مرگ) شکم حور اگی شهوت  
 طعام

دره گونه در جهان و ده گونه با  
 گنوشد گی هر یکی را سرا  
 اوشکور  
 رجوع به گلوبنده شود .  
**گلوبنده** . [گن] [لخ] (من مرگ)  
 تابع خلق و شکم و مرد بسیار حور  
 (انجس آرا) شکساره . شکم حورده آنکه  
 بنده شکم خود داشته طل حورده  
 هر سده که او را مرید و مرشد آواد مر  
 از آن کس دان که گلوبنده بود .  
 و گلو بنده همیشه شده بود  
 (از قاموسنامه)  
 مایید مر کهران کار حور  
 گلو بند کارا مگرید بار .  
 اسدی  
**گل و بوقه** . [گن] [لخ] (مرگ)  
 عطقی) نقش و نگار بر روی کاغذ و سله و  
 پارچه های ابریشمی و امثال آن و رجوع  
 به گل و نه شود .  
**گلو بولین** . [گن] [لخ] (۴) یا  
 آلومین که در داخل سلولها مانند لو گورین  
 (۱) و حسن ملازله ها و ویتلوس (۵) تخم و صیره  
 مشاهده میشود (حاور شناسی د کتر فاطمی  
 ج ۱ ص ۱۳)  
**گلو بیج** . [گن] [لخ] (ن مارگ)  
 آنچه در گلو بیجده بیجند گو کنند و کار  
 خفه کنند  
 چه می بیجی در این دام گلو بیج  
 که حوری پوده بسی در میان هیچ  
 بطامی  
**گلو قره** . [گن] [لخ] (را مرگ) میوه  
 بر دانه ، چون حیار و هندوانه و انگور و  
 حورمه و آلو و غیره میوه نازه که همای و صامر  
 را پیش آرد . (مؤلف)  
**گلو قر کردن** . [گن] [لخ] [د]  
 (من مرگ) نوشیدنی یا میوه بر و نازه  
 خوردن و رجوع به گلو بر شود  
**گلو ارکن** . [گن] [لخ] (ن مرگ)  
 گلو تر کشته از آشامیدنی یا میوه میوه  
 نازه که گلو را تر کند بر آکنده گلو نازه و  
 حنک آکنده گلو ماسه میوه و . (نادداشت  
 مؤلف) رجوع به گلو بر کردن و گلو بر شود  
**گلو نیم** . [گن] [لخ] (رح) ده کوچکی  
 است از دهستان مسکون بخش حال ناز  
 شهرستان حرمت واقع در ۱۵۰۰۰ گری  
 حاور مسکون و ۱۵۰۰۰ گری حاور  
 شوسه هم سر واران دارای ۵ سکه  
 است (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸)  
**گلو تنگ** . [گن] [لخ] (من مرگ)  
 آما کروی آن سگ باشد و در ایضا  
 کتایه از نفس گره بند و شاردن گلوست  
 نفس مردار از این مای گلو تنگ  
 گره کشای از این مای گلو تنگ  
 بطامی

(۱) Glauber (Johan Rudolf) . (۲) Karlstadt (Bavere) (۳) Globulose (۴) Leucosine . (۵) Vitellus .



**گلوهه** [کک ح] (را مرکب). کلاهی  
باشد گوشه دار پیرمه که بیشتر جهت  
مغزلان خورده و گوشه های آنرا در بر چانه  
ایشان بندند و وجه تمییزش خود ظاهر است  
(برهان) (آندراج).

**گلوج** [کک ح] (را) مایی که در آتش یا  
ساکتر سوخته اند و سوخته باشد. (شعوری -  
ح ۲۲ ورق ۲۹۳)

هر گراشم کرد شد مغلوج  
شده محتاج کهنه ها و گلوج  
لطیعی (مغل شعوری)

**گلوجار** [کک ح] (رح) نه کوچکی  
است از دهستان رمشک بعضی ساردوئی  
شهرستان حرمت واقع در ۴۵۰۰۰ گزی  
شمال باختری ساردوئی و ۱۷۰۰۰ گزی  
شمال مارو مات ساردوئی و دارای ۱۰ تن  
سکه است (از مرهنگه حرا ایلی ایران -  
ح ۸)

**گلوجک** [کک ح] (رح) نه کوچکی  
است از دهستان مارو بخش کهنوج شهرستان  
حرمت واقع در ۱۵۰۰۰۰ گزی جنوب  
کهنوج و ۱۵۰۰۰ گزی شمال راه مارو  
رمشک به مارو دارای ۴ سکه است  
(از مرهنگه حرا ایلی ایران ح ۸)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی است  
حرم تفسان مواضعان بخش ورزقان  
شهرستان باهر واقع در ۴۷ هزار و پاصد  
گزی جنوب باختری ورزقان و کنار حاده  
اراه رو بربر باهر هوای آن معتدل و  
دارای ۵۲۹ تن سکه است. آب آنجا از  
چشمه تأمین میشود. محصول آن غلات و  
حبوب و شمل اهالی زراعت و گلهدازی و  
صایع دستی آن گلیم مایی و راه آن مارو  
است. (از مرهنگه حرا ایلی ایران -  
ح ۴)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی است  
از دهستان حان ابدیل بخش مرگوری  
شهرستان هروآباد واقع در ۶ هزار گزی  
جنوب باختری هروآباد و ۳ هزار و پاصد  
گزی شومه هروآباد سیاه هوای آن  
معتدل و دارای ۲۷۷ تن سکه است. آب  
آنجا از چشمه تأمین میشود. محصول آن  
غلات و سردختی و شمل اهالی زراعت و  
گلهدازی و راه آن مارو است (از مرهنگه  
حرا ایلی ایران ح ۴)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی است  
از دهستان عاسی بخش ستان آباد شهرستان  
تبریز واقع در ۳۲ هزار گزی جنوب حاوری  
ستان آباد و ۵ هزار گزی شومه تبریز سیاه  
هوای آن سرد و دارای ۳۳۶ تن سکه  
است. آب آنجا از چشمه تأمین میشود. محصول  
آن غلات و شمل اهالی زراعت و گلهدازی  
و تربیت زموصل و راه آن مارو است  
(از مرهنگه حرا ایلی ایران ح ۴)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی است حرم  
دهستان تاغد کانی بخش کاند کانی شهرستان

هروآباد واقع در هفتسار و پاصد گزی  
شمال آج کندو ۱۹ هزار گزی شومه  
هروآباد و میانه هوای آن معتدل و دارای  
۳۰۸ تن سکه است. آب آنجا از چهار چشمه  
چشمه تأمین میشود. محصول آن غلات  
حبوب و سردختی و شمل اهالی  
زراعت و گلهدازی - صایع دستی آن گلیم  
حاجیم مایی و راه آن مارو است.  
(از مرهنگه حرا ایلی ایران ح ۴)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی  
است حرم دهستان حومه بخش مرکزی  
شهرستان اهر واقع در ۱۴ هزار گزی شمال  
باختری اهر و چهار هزار و پاصد گزی از اهر  
تبریز باهر هوای آن معتدل و دارای ۱۷۱  
تن سکه است. آب آنجا از چشمه تأمین  
میشود. محصول آن غلات و حیوانات و شمل  
اهالی زراعت و گلهدازی - صایع دستی  
آن گلیم مایی و راه آن مارو است  
(از مرهنگه حرا ایلی ایران ح ۴)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی است  
حرم دهستان حورش و حتم بخش شاهرود  
شهرستان هروآباد واقع در ۹ هزار گزی  
حاوری هشتاد و ۳ هزار گزی شومه هرو  
آباد سیاه هوای آن معتدل و دارای ۶۹  
تن سکه است. آب آنجا از سه چشمه  
تأمین میشود. محصول آن غلات و سردختی  
شمل اهالی زراعت و گلهدازی صایع دستی  
آن گلیم مایی و راه آن مارو است.  
(از مرهنگه حرا ایلی ایران ح ۴)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی  
است از دهستان چهار اویماق بخش قره آقاج  
شهرستان مراغه واقع در ۱ هزار و پاصد  
گزی شمال حاوری قره آقاج و ۳۹ هزار  
گزی جنوب شومه مراغه سیاه هوای  
آن معتدل و دارای ۶۲ تن سکه است. آب  
آنجا از چشمه سار تأمین میشود. محصول آن  
غلات و برک - شمل اهالی زراعت - صایع  
دستی آن گلیم مایی و راه آن مارو  
است. در دو محل ناصه هزار گزی ما  
گلوهه بالا و پایین شهر سکه گلوهه پایین  
۲۹ تن میباشد (از مرهنگه حرا ایلی ایران -  
ح ۴)

**گلوجه اسلام** [کک ح یا ح] (رح)  
(رح) دهی است از دهستان اوج بخش ترکمان  
شهرستان میانه واقع در ۱۸ هزار گزی  
جنوب حاوری بخش ۶ هزار گزی شومه  
میانه و تبریز هوای آن معتدل دارای ۳۰۸  
تن سکه است. آب آنجا از چشمه تأمین  
میشود. محصول آن غلات و حبوب و شمل اهالی  
زراعت و گلهدازی و راه آن مارو است.  
(از مرهنگه حرا ایلی ایران ح ۴)

**گلوجه حسن بیگ** [کک ح یا  
ح یا ح] (رح) دهی است از دهستان  
آتش یک بخش سراسکند شهرستان تبریز  
واقع در ۳ هزار گزی شمال باختری سراسکند  
و ۹ هزار گزی شومه تبریز و میانه.

هوای آن معتدل و دارای ۴۶۱ تن سکه  
است. آب آنجا از چشمه تأمین میشود. محصول  
آن غلات و حبوب و شمل اهالی زراعت و  
گلهدازی و راه آن مارو است. (از مرهنگه  
حرا ایلی ایران ح ۴)

**گلوجه عدل** [کک ح یا ح] (رح)  
دهی است از دهستان آتش یک بخش  
سراسکند شهرستان تبریز واقع در ۳۰  
هزار گزی باختر سراسکند و ۱۷ هزار  
گزی شومه تبریز و میانه و ۱۵ هزار گزی  
راه آهن میانه و مراغه - هوای آن معتدل  
و دارای ۴۶۱ تن سکه است. آب آنجا از  
چشمه تأمین میشود. محصول آن غلات و حبوب  
و شمل اهالی زراعت و گلهدازی و راه آن  
مارو است (از مرهنگه حرا ایلی ایران -  
ح ۴)

**گلوجه محمد خان** [کک ح یا ح] (رح)  
دهی است از دهستان آتش یک بخش  
سراسکند شهرستان تبریز واقع در ۲۸  
هزار گزی شمال باختری سراسکند و ۵  
هزار گزی سطح آهن میانه و مراغه  
هوای آن معتدل و دارای ۴۴ تن  
سکه است. آب آنجا از چشمه تأمین  
میشود. محصول آن غلات و حبوب - شمل  
اهالی زراعت و گلهدازی و راه آن مارو  
است. (از مرهنگه حرا ایلی ایران ح ۴)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی است  
چشم (ناظم الاطفا). (شعوری ح ۲ -  
ورق ۳۱۶)

مگر روده گلوجهی است آن مردم  
کشید این چنین وضع آن بری شری

**گلوجه چان** [کک ح یا ح] (رح) دهی است از  
دهستان احمدی بخش سعادت آباد شهرستان  
تبریز واقع در ۱۰۲۰۰۰ گزی حاوری  
حاسی آباد و ۳۰۰۰ گزی حاوری راه مارو  
مات و بینات هوای آن گرم و دارای ۱۱۵  
تن سکه است. آب آنجا از قنات تأمین میشود  
و محصول آن غلات - سرما و شمل اهالی زراعت  
و راه آن مارو است (از مرهنگه حرا ایلی ایران -  
ح ۸)

**گلوجه حنا** [کک ح یا ح] (رح) دهی است  
است از دهستان گاوکان بخش حنا نادر  
شهرستان حرمت واقع در ۹۵۰۰۰ گزی  
جنوب حاوری مسکون سر راه مازندو کروک  
سر واران دارای ۱۵ تن سکه است  
(از مرهنگه حرا ایلی ایران ح ۸)

**گلوجه** [کک ح یا ح] (رح) دهی است از بخش  
بشت آب شهرستان رانل واقع در ۳۰۰  
گزی شمال حاوری سحار و کنار راه مارو  
حلال آباد به رانل هوای آن گرم و معتدل  
و دارای ۵۵۴ تن سکه است. آب آنجا از  
رودخانه هرمد تأمین میشود. محصول آن  
غلات و لسیات شمل اهالی زراعت و گلهدازی  
و راه آن مارو است. (از مرهنگه حرا ایلی ایران -  
ح ۸)

گلوزرد، [کته یا کته د] (را مرکز) .  
درد گلو، ناراحتی در گلو .  
گلوزرد آفاق را از هیار

لغابی (حاجی بهرورد کاد نظامی)

گلوزره - [کته د] (راج) دهی است از حشر سنجابی شهرستان کرمانشاهان واقع در ۱۰۰۰۰ گزی خاور کوردان و کنار راه فرعی کوردان بکرمانشاه هوای آن سرد دارای ۱۰۰ تن سکه است آب آنجا از سراب سرمستی تأمین میشود - محصول آن غلات، صوب، دیم، لشیات و شغل اهالی زراعت و گله داری و راه آن مالرو است تابستان میوان با اتومبیل رفت و آمد کرده. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).  
گلوهات - [کته د] (ممر) پر کردن (آندراج) انباشتن و پر کردن (ناظم - الاطفا)

گلوده - [کته د] (نصف مرکز) گلو دهند . آ گلو به بد عشق داده و متورم این لغت در مابهاست که گوشت گلوی فلان پیش فلان گیر کرده - یعنی تشنه که گلویش در بند عشق تست آب و سال درده و زرا او هم در عوس آب دیده تست (حاشیه هفت بیکر و سیدس ۱۶۹)

گلوهه - [کته د] (نصف مرکز) گلو دهند . آ گلو به بد عشق داده و متورم این لغت در مابهاست که گوشت گلوی فلان پیش فلان گیر کرده - یعنی تشنه که گلویش در بند عشق تست آب و سال درده و زرا او هم در عوس آب دیده تست (حاشیه هفت بیکر و سیدس ۱۶۹)

گلوزان - [کته د] (راج) دهی است از دهستان ماهه کش حشر چگنی شهرستان حرم آباد واقع در ۱۸۰ هزار گزی - اور سراب دوده ۲۰ هزار گزی شمال اتومبیل رو حرم آباد . کوهش هوای آن معتدل و دارای ۹۰ تن سکه است آب آنجا از رودخانه سرم آباد تأمین میشود محصول آن غلات ، صوبه لسان و شغل اهالی زراعت و گله داری و راه آن اتومبیل روست - پل معروه از آنرا قدیم روی رودخانه حرم آباد وجود دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۶)

گلوزرد - [کته د] (راج) دهی است از دهستان بی رحه سوزی حشر چهار دانگه شهرستان ساری . واقع در ۴۸۰۰۰ گزی شمال کیاسرو ۴۴۰۰۰ گزی ، شهر هوای آن معتدل و دارای ۴۵۰ تن سکه است آب آنجا از حشره تأمین میشود محصول آن غلات لشیات ، اور و عسل و شغل اهالی زراعت معتصر گله داری - صنایع دستی زمان شل

و گزیان باقی است و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳)

گلوزرد - [کته د] دهی است از دهستان گلپجان ، بخش مرکزی شهرستان ساری واقع در ۲۳۰۰۰ گزی جنوب ساری و کنار رودخانه صمن دارای ۲۷۵ تن سکه است . هوای آن معتدل ، آب آنجا از رودخانه صمن رود معدنی تأمین میشود . محصول آن غلات ، مرکبات ، مرنج ، پسته ، عسل ، شغل اهالی برداشت ، گله داری و صنایع دستی زمان بافتن پارچه های نخی و ابریشمی - راه آن مالرو است - گله داران تابستان ییلاق رفت سواد کوه میروند . زراعت مرنج کنار رودخانه صمن معمول است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)

گلوزرد - [کته د] (راج) دهی است از دهستان دیر کوه بخش فاین شهرستان مرند واقع در ۲۰۹ هزار گزی صوب حاوری فاین - هوای آن گرم دارای ۲۶ تن سکه است آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات ، شلم و شغل اهالی زراعت و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۹)

گلوزرد - [کته د] (راج) دهی است از دهستان کازیر بو بخش تری حرم شهرستان مشهد . واقع در ۲۶ هزار گزی شمال باختری تربت حرم ۳۰ هزار گزی باختر مالرو عمومی تربت حرم فرمان هوای آن معتدل و دارای ۷۷ تن سکه است . آب آنجا از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات ، پسته - شغل اهالی زراعت و راه آن مالرو است - (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)

گلوزرد - [کته د] (راج) دهی است از دهستان چهار اوساق بخش قره آه حاج شهرستان مراغه . واقع در ۸ هزار و پانصد گزی شمال حاوری قره آه حاج و ۲۷ هزار گزی جنوب شوسه مراغه سیاه هوای آن معتدل و دارای ۲۷۶ تن سکه است آب آنجا از چشمه سار تأمین میشود محصول آن غلات ، محود ، ورد آلو و شغل اهالی زراعت صنایع - دستی آنان حاجیم ای و راه آن مالرو است (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)

گلوزره - [کته د] (راج) دهی است از دهستان حرا بیایی ایران ج ۴) نام با تقسیم ساری گله دار (ناظم الاطفا)

گلوزره - [کته د] (راج) دهی است از دهستان ادره یاتی (سطل) بخش مرکزی شهرستان فیروز آباد واقع در ۵۵۰۰۰ گزی صوب فیروز آباد و ۳۰۰۰۰ گزی راه مالرو هنگام فیروز آباد هوای آن گرم و دارای ۲۲ تن سکه است آب آنجا از چشمه تأمین میشود محصول آن غلات ، حرم ، قیو و شغل اهالی زراعت و باغداری و گلیم بافی و راه آن مالرو است (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۷)

گلوزره - [کته د] (راج) یا گلوزر فندق - (مرهان) . (رشیدی) . (الفاظ الادویه) . (چلنوزره) . (مرهان) . (رشیدی) . (الفاظ) . (یادام گوهری) . (مرهان) (رشیدی) . (الفاظ الادویه) . ورجوع به گلوزر شود .

گلوزره - [کته د] (راج) ده کوچکی است از دهستان سیاه کوه بخش ماعت شهرستان سرخان واقع در ۸۵۰۰۰ گزی صوب حاوری ماعت و سر راه مالرو سرد پسته مند . دارای ۳ تن سکه است (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۸)

گلوزر - [کته د] (راج) مذهب و مهرب آن سلاز است و معنی مادام خطا است (اصح) - (آرا) . (آندراج) || چلنوزره بزرگته اند (آندراج) . (اصح آرا) ورجوع به گلوزر شود .

گلوسالار - [کته د] (راج) دهی است از دهستان خندان شهرستان زهستان واقع در ۲۹۰۰۰ گزی سوار و دهستان و ۱۹۰۰۰ گزی شمال شوسه دهستان مکرمان هوای آن سرد و دارای ۶۵۰ تن سکه است آب آنجا از قنات تأمین میشود . محصول آن غلات ، لشیات ، پسته - شغل اهالی زراعت و گله داری و راه فرعی داون (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۸)

گلوسان - [کته د] (راج) دهی است از بخش سارده بی شهرستان خیره . واقع در ۱۲۰۰۰ گزی نامتر سار و نوبه و ۴۰۰۰۰ گزی شمال راه مالرو سردت سار و نوبه هوای آن سرد و دارای ۱۸۰ تن سکه است آب آنجا از رودخانه تأمین میشود و محصول آن غلات ، صوب ، شغل اهالی زراعت و راه مالرو داون (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸)

گلوسرخ - [کته د] (راج) مری و آن منله آدمی و شکم حیوان است چسبیده حلقوم (مؤلف) .  
عاقمه . (مبھی الارب) مؤاد آنه مگلو سرخ آویخته باشد از گلو و شش و حل . (مبھی الارب) .

گلوسستر - [کته د] (راج) (۲) شهرستان در انکاسان که ۶۷۳۰۰ تن سکه دارد و در کنار بندر سورن (۲) واقع شده ، کلاخی مزرعه و باجانه چشمه خوب دارد گلوسنگه - [کته د] (راج) ده کوچکی است از دهستان مسکون بخش حال مازو شهرستان خیرمت واقع در ۶۹۰۰۰ گزی صوب حاوری مسکون و ۵۰۰۰۰ گزی صوب راه مالرو مسکون به کرون و دارای ۴ تن سکه است (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۸)

گلوسوزه - [کته د] (را مرکز) سوزنده گلو . آغه گلوزر سوزاند || ماعت شیرین و خوش آسوده هر چیز که شیرین باشد گلوزر میسوزاند (آندراج) . در

تجارب هندیات یعنی خوشما و خوش آید و در بهار صم می شیرین آورده چرا که چیزی که نهایت شیرین باشد گلو را میسوزاند لهذا شیرین را گلو سوز گفته و حسن گلو سوز یعنی شیرین، عبارت است از حسن صبیح و در مقابل حسن صبیح که حسن سیاه و نمکین باشد (تجربیات) .  
 چون سرو تهریان همه گردن کشیده اند در آرزوی شوق گلو سوز صحت .  
 صاحب (مقال آمدراس) .  
 هر کجا حسن گلو سوز فو منزل ملود میتوان بوسه رحمت دل نام گرفت .  
 صاحب (نقل آندراس) .  
 صاحب و مکرهای گلو سوز می ماند .  
 حاجی یاس گردن خوران دور گزار .  
 صاحب (مقال آمدراس) .  
**گلو سوهن** . [گک] [لج] دمی است از دهستان گورگ بخش سومه شهرستان مهاباد واقع در ۵۰ هزار گری جنوب حاوری مهاباد و ۲۲ هزار گری خاور شوش مهاباد به سردشت هوای آن سرد در آبی ۱۱۸ تن سکه است . آب آنجا از میسین رود تأمین میشود محصول آن غلات و توتون و صوب مثل اهالی دراعت و گلخانه داری و صنایع دستی آمان حاجی نامی و راه آن مالرواست . (از فرهنگ ستر ایایی ایران ح ۴)  
**گلو سینیس** . [گک] [لج] (۱) حاکم شهر آملی پولیس و روح و روح ایران ماستان سن ۱۲۲۹ و ۲۰۲۲ شود  
**گلو سیندها** . [گک] [لج] ر کبانی هستند که از میدر و لری آنها نامید و ستن های چند الکلی تولید کردند این ترکیبات را سابقاً نام هیدروهای گرم می نامیدند .  
 مهمترین آنها که در شیر و باخته نباتات وجود دارد عبارتند از :  
 ۱- گلوکز یا آرها  
 ۲- گلوکرها یا آریدها  
 ۳- پولی آریدها . رجوع به گناه شناسی فانی سن ۱۱۹ تا سن ۱۲۶ شود .  
**گلو شجره** . [گک] [لج] [لج] دمی است از دهستان سومه شهرستان ملایر واقع در ۹۰۰۰ هزار گری شمال مازنی شهر ملایر و ۲۰۰۰ گری شمال راه شوسه ملایر همدان . هوای آن معتدل و دارای ۳۶۴ تن سکه است آب آنجا از فلات تأمین میشود و محصول آن غلات و دیم ، مثل اهالی دراعت و صنایع دستی مثل قالی مافی و راه آن مالرو است (از فرهنگ ستر ایایی ایران ح ۵)  
**گل و شل** . [گک] [لج] [لج] (ترکیب علمی) اند تبادل هاله مردمان پر گل و لای اطلاق شود و کلمه شل و سنی روان ملامت است چنانکه پس از آمدن بازان گویند کوجه گل و شل است .

**گلو شو** . [گک] [لج] (۲) شهر است در آلمان (ماکس) که ۳۵۰۰۰ تن سکه دارد و دارای صنایع بافتندگی و ماشینی است .  
**گلو شیه** . [گک] [لج] (۱) رجوع . (شوری ح ۲ ورق ۴۰۶) .  
 رتیح عوزه شد صد پاره میباید  
 باید بر گلو شیه لعاب مرهم .  
 ابوالمعالی (مقال شوری) .  
**گلو فرو آمدگی** . [گک] [لج] [لج] (حامس) . علتی است که در گلو پدید آید و آنرا اطبا شاق گویند . شوری ح ۲ ورق ۲۰۸ .  
**گلو فشار** . [گک] [لج] (۱) قلابه و گلو سده (فامبالاطنا)  
**گلوک** . [گک] [لج] (۱) در تداول گمان در اسان گل آلود گویند این آب گلوک است .  
**گلوک** . [گک] [لج] (۱) . بومی از صوب که گلویشتی بورد (شوری ح ۲ ورق ۳۲۰) .  
**گلوک** . [گک] [لج] (۱) کریستف و بلباله (۲) (۱۷۱۴ - ۱۷۸۷) آهنگساز آلمانی که ویدوانسک (۱) متولد شد وی مصمم اپرای آره (۵) آگست (۶) و ... بود . او ایرازاشویه ساده و همچنان انگیز طبیعی



گلوک

در آورد عظمت سبک خود را در درستی در انشاء مشخص کرد و مدتی را در فرانسه در تحت حمایت ماری اموات بسر برد .  
**گلوگان** . [گک] [لج] دمی است از صحت صرت آباد شهرستان راهنان . واقع در ۹۲۰۰۰ گری جنوب حاوری صرت آباد و ۹۵۰۰۰ گری شمال رده و ری به حاش هوای آن گرم در آبی ۹۰۰۰ تن سکه است . آب آنجا از فلات تأمین میشود محصول آن غلات و نبات و مثل اهالی دراعت و گلخانه داری و راه مالرو دارد (از ستر ایایی ایران ح ۸) .  
**گلو گره** . [گک] [لج] (۲) بومی از ماده قندی در بعضی میوهها این ماده در اغلب میوهها و عمل نبات میشود این ماده قندی بوسیله مواد غذایی و حوراکی داسل بدن شده و مشکل گلیکوزن در کبد و غصلات ذخیره میگردد این ماده در بعضی مقدار زیادی قند بوده بدون اینکه این بیاید قند در انداز ملاحظه شود و در سورتیکه در اشخاص مبتلا بر صفت قند خوردن و حد آن بزرگی میباشد گلو کریکی از مهمترین اقذیه میرسد از روی است و از نظر درمان شناسی

بیزداری خاصیت منقسم و محصور میباید و آنرا به شکل سرم گلو کره ایزوتویک یا هیپوتویک مکار میبرند (درمان شناسی دکتر عطایی سن ۴۴۰) .  
**گلو گازه** . [گک] [لج] (۱) ده کوچکی است از دهستان هنرا بخش ساوه به شهرستان حیرت واقع در ۲۴۰۰۰ گری شمال باختر ساوه و ۸۰۰۰۰ گری شمال راه مال رو مافت و ساوه و دارای ۱۰ تن سکه است . (از فرهنگ ستر ایایی ایران ح ۸)  
**گلو گاه** . [گک] [لج] (۱) امر کس . محل گلو و سلقوم . (نظم الاطباء) . حترمه (منعص المعات)  
 خلق بگرفتن ماسنه سناسی .  
 در بهادش مگلو گاه چنین داسی .  
 صوچوری .  
 داشت لغمان یکی کریمه تنگ  
 خون گلو گاه های و سبه چمک (۸) .  
 سناسی .  
 زبان و گلو گاه روک بیست  
 فرو نوحه با گری کر گمن .  
 اسدی .  
 زبان بندگی تا سر آری بسر  
 زبان حشک به تا گلو گاه تر .  
 نظامی .  
 ساقی آن عزیزین گمندها مرور  
 در گلو گاه ساعر افشاندست .  
 حاقامی .  
 || ماور . مصیق . آن حره از ساق گیاه که برشته پیوسته است (۹) (با داشت مؤلف)  
**گلو گاه** . [گک] [لج] ده کوچکی است از دهستان سرورین بخش ساوه و ۲۰۰۰۰ گری جنوب حاوری ساوه و ۲۰۰۰۰ گری جنوب حیرت و ساوه و ۳۰ تن سکه است . (از فرهنگ ستر ایایی ایران ح ۸) .  
**گلو گاه** . [گک] [لج] ده کوچکی است از دهستان طارم بخش سعادت آباد شهرستان سدرهاس واقع در ۹۰۰۰۰ گری جنوب باختری ساحی آباد و ۵۰۰۰۰ گری جنوب و امالرو طارم به بورد و دارای ۳۰ تن سکه است مرده سرای حره این ده است (از فرهنگ ستر ایایی ایران ح ۸)  
**گلو گاه** . [گک] [لج] ده کوچکی است از دهستان حاجی آباد ارد حواست بخش داراب شهرستان و ۴۲۰۰۰ گری جنوب داراب و در دشت و ایرد حواست دارای ۱۹ تن سکه است (از فرهنگ ستر ایایی ایران ح ۷)  
**گلو گاه** . [گک] [لج] قصه است از دهستان پنجه اره بخش به شهر شهرستان سازی واقع در ۳۷۰۰۰ گری خاور به شهر سراه آهر و شوسه هوای آن معتدل و دارای

(۱) Glaucias (۲) Glauchau (۳) Gluk (Christoph Willibald) (۴) Weidenwang (۵) Orphée (۶) Alceste (۷) Glucose یا (Glycose) . (۸) تنگ (۹) Collet .

۲۵۰ تن سکنه است. آب آنجا از چشمه رودخانه محلی تامین میشود. محصول آن برنج، غلات، پنبه، مرکبات، میوه، نوتون، سیگار و شل اهلای و زراعت و گلهداری، صنایع دستی ران کرباس بافی، دارای تفریحت و تلکرافت و در راه آهن دستاورد است. و مگهاسی بزخنده بهداری بزرگ دارد و در حدود ۳۰ سال دکلر دارد ایستگاه راه آهن در شمال آبادی به ایستگاه ترانس و بندر گرم گلوه گاه واقع است (از مرز هکس خرابایی ایران ج ۳)

**گلوه گاه.** [کته] [لرح]. دمی است از بخش سیدی شهرستان مابل واقع در ۳۸-۰۰-۲۸ گری جنوب مابل هوا و آن معتدل و دارای ۲۱۰ تن سکنه است آب آنجا از سجاد رود تامین میشود و محصول آن برنج، مختصر جای، نمینات، شغل اهلای و زراعت و گلهداری و راه آن مالرواست دستان دارد دناستان سکنه به یلاق شیخ موسی معروف از طرف مالکین محل منائی برای بهداری احداث شده و در آنجا بیل سازان شاهنشاهی خدمات اختصاصی شده است (از مرز هکس خرابایی، ایران ج ۳)

**گلوه گوه.** [کته] [لرح]. ده معروفه ایست از دهستان نازف بخش اردل شهرستان شهر کرد (از مرز هکس خرابایی ایران ج ۱۰)

**گلوه گورشن.** [کته] [کته] [د]. دره اول غله بر محصوله کردن در گلوه اطلاق خود و گویند گلوه کردن زیبایی دارد

**گلوه گورفتگی.** [کته] [کته] [د]. (حاصل مرگ) گورفتگی آوار (ناظم الاطباء). عمل گلوه گرفتن حالتی که مردم گرمای دست دهد چون گریه بکند آری به سهل [من] (منتهی الارب)

**گلوه گورفتن.** [کته] [کته] [د]. (من- مرگ) کنایه از آنست که همه کردن و کشتن [کنایه از انتقام گرفتن آنگاه پاسد دانه رگی مطلق بگیرد گلوه ملام ناصر حسرو

بیکمی آلت کار پیش بیاید و آنگاه کت س گلوه گرفت گنهکار ناصر حسرو

در حسد بگیرد تر اندزه گلوه در حسد المیس را باشد علو مولوی

**گلوه گورفته.** [کته] [کته] [د]. (من- مرگ). صدا گرفته و سر گرفته (ناظم الاطباء) || حد شده (ناظم الاطباء) || هر چیزی صحنه گلوه آن را مسند کرده باشد (ناظم الاطباء) حبه کرده (ناظم الاطباء).

**گلوه گرو.** [کته] [لرح]. دمی است از دهستان گنجهال بخش بروجن شهرستان شهر کرد واقع در ۲۴ هزار گری بلخ بروجن و ۹۲ هزار گری راه قله باغان. هوای آن معتدل دارای ۱۶۰ تن سکنه است. آب آنجا از چشمه تامین میشود. محصول آن غلات آبی و دیمی شغل اهلای و زراعت و گلهداری، صنایع دستی ران کرباس بافی و راه آن مالرواست (از مرز هکس خرابایی ایران ج ۱۰)

**گلوه گشاه.** [کته] [کته] [د]. (ترکیب علمی) سعت مزاج، نه ماندن، شلوار گلوه گشاه، **گلوه گوی.** [کته] [لرح] (۱) این شهر را به آلمانی گلوه گک (۲) خوانند، شهری است به نهمستانی (سیلسی) (۳) کنار اود (۴) دارای ۲۶۰۰ تن سکنه است.

**گلوه گوش.** [کته] [د]. (ترکیب علمی) سرو گوش دست مگلوه گوش کسی کشیدن، نوازش دادن یا ملامه.

**گلوه گوه.** [کته] [کته] [د]. (۱) محصب گلوه گاه، افغان چگونه کرد تواند از آنکه هست پیچیده در گلوه گوه او رشته سر اسر. مسعود سعد.

رجوع به گلوه گاه شود. **گلوه گویر.** [کته] [د]. غمه کسده، و قطع کنندش من (ناظم الاطباء)، میترسم او این کسود و نخر

کاهان کم آن شود گلوه گویر، نظامی

سگر تان شدنم، های بلند گلوه گیر شد حلقه ای کمند نظامی

حون گلوه گور است در خم عشق تو من حکوه پیش در حسد دم معزاز

|| هر صدای نغمه و مامطوع که در راه گلوه میاندوزد اشکال همسپیکرد (ناظم الاطباء)، نداری رساند از سکنه در جواب

جوای گلوه گور چون زهر ناب نظامی

اهل شهر مردم هیچ لقمه ای از اس گلوه گور تر بیاند (ناریج سلاخه کرمان)

|| خبری رسد که گلوه گور کپرد چون ملو و هلیله و مانند آن (آبندراج) || کس قاصص، همن شراب گلوه گور سنده را قوی گرداند و طبع و اشتق کند و مول بسیار آرد (دختره حواری مشاهی)

گلوه گور، فاسی باشد (دختره حواری مشاهی) و آبی گلوه گور و سب گلوه گور و دانه مار سیده اندر سرد (دختره حواری مشاهی) اندر شراب

گلوه گور بزند و بکوبد و در آن موضع بپزند، (دختره حواری مشاهی).

**گلوه گویر.** [کته] [د]. امرود سنگلی، (ناظم الاطباء) امرود دلالت دارد بر هر درختی تلخ، و امرود گلوه گور و موسخ. (التفهیم ابورحمان مروی).

|| کنایه از مردم طامع و مسخ و ماصوار و هف کس از او فرت کشند، (آبندراج) || مدعی (ناظم الاطباء)

**گلوه گور شدن.** [کته] [کته] [د]. (من- مرگ) راه گلوه گور شدن، دشوار از گلوه و رفتن بشاه، (ناح الصاعد بیعتی). مشع (ناح الصاعد بیعتی).

**گلوه گویری.** [کته] [د]. (حاصل) عمل گلوه گور رجوع به گلوه گور شود

**گلوه گویس.** [کته] [د]. (ابن اعیان مروی سر و رفت محصوله مو ایوه موی سر)

گلوه گویس، بکند بگور کنندن، گل و گویس کسی را کنندن، گل و گویس ضعیفه را کند.

**گلوه گول.** [کته] [د]. (۱) سج پشه ای داشته شده. (شعوری ج ۲ در ص ۳۲۱) || نوعی از حوسبات است که دانه های سیاه دارد که کاولهم میگردد (شعوری ج ۲ در ص ۳۲۹).

**گلوه ولای.** [کته] [د]. (ابن اعیان) سر از ماعیان آب در رودخانه یا بهر مقداری رسوبات از خود ماقی گذارد که آنرا گل ولای خوانند. محل [ع] [ح] (منتهی الارب) مسیبل، [ت] گل ولای آوردن دانه از چاه (منتهی الارب). صلیط و مصلطه، گل ولای سعت (منتهی الارب) نفس، گل ولای چاه (منتهی الارب) مراسم گل ولای خشک شده بر روی زمین (منتهی الارب).

**گلوه گول.** [کته] [د]. = غلوه، قس هندی باستان، گلاو (۵) (عقل و سگه) کردی کاور (۶)، کولون (۷) (گلوه) ایضا کردی کبلول (۸) (لوا) طعلیص، سقوط سعت) ایضا کردی گولوله (۹) (شاشیه مرغان قاطع بصحیح کتر معنی).

غلوه که گروهه رستان و هیره باشد، (مرغان) (آبندراج)، مهر پندقه، پیاز از سر یا دیگر فلز کرد کرده که در سلاحهای ناری بکار برند. روانه، عالوک

**گلوه گولباران کردن.** [کته] [کته] [د]. (من- مرگ) کسی را - انگندن گلوه به کسی از هر طرف، انداختن گلوه کسی را از هر سو، رجوع به گلوه شود

**گلوه گول بیج کردن.** [کته] [کته] [د]. (من- مرگ) بیج مرا سعت و سعت و گرد است، بشکل گلوه

چادر سدره گلوه بیج کرد

**گلوه خوردن.** [کته] [کته] [د]. (من- مرگ) (ل) رسیدن گلوه کسی

(۱) Glogow (۲) Glogau (۳) Sillesze. (۴) Oder. (۵) Gláve. (۶) Gulúr. (۷) Gulók. (۸) Kulúl. (۹) Gálulé

فهرست کتابهای چاپ شده لغت نامه دهخدا

شماره	حرفهای الفبا	شماره	واژه		شماره	تاریخ چاپ	بها
			لر	نا			
۱۱	الف	۹۶	اسکدار	فصاحت	۸۰	۱۳۳۰	۸۰
۱۲	ب	۱۰۰	پوده کیاب	پلازه	۸۰	۱۳۳۰	۸۰
۱۳	ج	۱۰۰	حاصل	ح	۸۰	۱۳۳۰	۸۰
۱۴	د	۱۰۰	لب	ل	۸۰	۱۳۳۱	۸۰
۱۵	ذ	۱۰۶	اسماویل	اسکدار	۱۲۰	۱۳۳۲	۸۰
۱۶	ر	۵۹	ز پلاوا (کامل)	ز	۸۰	۱۳۳۲	۸۰
۱۷	س	۱۰۰	لش	س	۸۰	۱۳۳۲	۸۰
۱۸	ش	۱۰۰	حسن البیل	حاصل	۸۰	۱۳۳۲	۸۰
۱۹	ص	۹۶	اسید	اسماویل	۸۰	۱۳۳۲	۸۰
۲۰	ض	۱۰۰	صالح بن نصر	ص	۸۰	۱۳۳۶	۸۰
۲۱	ط	۱۰۰	لشک بستی	لشک زور	۸۰	۱۳۳۶	۸۰
۲۲	ظ	۱۱۳	ایبده (کامل)	لشک بده	۹۰	۱۳۳۶	۸۰
۲۳	ع	۱۰۰	ظاهر راده	ع	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۴	ف	۱۰۰	حجاج	حسن البیل	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۵	ق	۱۰۰	بی	پوده کیاب	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۶	ک	۱۰۰	سره	صالح بن نصر	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۷	گ	۱۰۰	صفت	ع	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۸	خ	۱۰۰	تاجور	ت	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۹	د	۱۰۰	طرب نایبی	ظاهر راده	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۳۰	ذ	۱۰۰	گرماس	ک	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۳۱	ر	۱۰۰	بانک	ب	۸۰	۱۳۳۵	۸۰
۳۲	س	۱۰۰	صلاته	سره	۸۰	۱۳۳۶	۸۰
۳۳	ش	۱۰۰	طلسمان	طرب نایبی	۸۰	۱۳۳۶	۸۰
۳۴	ص	۱۰۰	کاخ هشت بهشت	ک	۸۰	۱۳۳۶	۸۰
۳۵	ض	۱۰۴	طبعوح (کامل)	طلسمان	۸۰	۱۳۳۶	۸۰
۳۶	ط	۱۰۰	ساد	بانک	۸۰	۱۳۳۶	۸۰
۳۷	ظ	۱۰۰	تاریان	تاجور	۸۰	۱۳۳۷	۸۰
۳۸	ع	۹۶	پسه گاه	بی	۸۰	۱۳۳۷	۸۰
۳۹	ف	۱۰۰	حدیث بستی	حجاج بن یوسف	۲۲۰	۱۳۳۷	۸۰
۴۰	ق	۴۲۷	—	—	—	۱۳۳۷	۲۲۰
۴۱	ک	۱۰۰	چای کنیدی	ح	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۴۲	خ	۱۰۰	اشهوی	اسید	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۴۳	د	۱۰۰	گرد بردار	گرماس	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۴۴	ذ	۱۰۰	صیبهون (کامل)	صلاته استخاره	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۴۵	ر	۱۰۰	بارسانا	ساد	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۴۶	س	۱۰۰	سامه	ح	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۴۷	ش	۱۰۰	تصالحه	تاریان	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۴۸	ص	۱۰۰	حریف	حدیث	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۴۹	ض	۱۰۰	مهر	صفت	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۵۰	ط	۱۰۰	چشم رجم	چای کنیدی	۸۰	۱۳۳۸	۸۰
۵۱	ظ	۱۰۰	کاظم آباد	کاخ هشت بهشت	۸۰	۱۳۳۹	۸۰
۵۲	ع	۱۱۷	بی بوری (کامل)	پسه گاه	۹۰	۱۳۳۹	۸۰
۵۳	ف	۱۰۰	رایانه	ر	۸۰	۱۳۳۹	۸۰
۵۴	ق	۱۰۰	سارمان مقل	س	۸۰	۱۳۳۹	۸۰
۵۵	ک	۱۰۰	حالد بن سلیمان	ح	۸۰	۱۳۳۹	۸۰
۵۶	خ	۱۰۰	گرمیر	گرد بردار	۸۰	۱۳۳۹	۸۰
۵۷	د	۱۰۰	قاپی بوریاس	بی	۸۰	۱۳۳۹	۸۰
۵۸	ذ	۱۰۰	اصفهان	اشهوی	۸۰	۱۳۳۹	۸۰
۵۹	ر	۱۰۰	نارو	بارسانا	۸۰	۱۳۴۰	۸۰
۶۰	س	۱۰۰	سین	سامه	۸۰	۱۳۴۰	۸۰
۶۱	ش	۱۰۰	تخت	تصالحه	۸۰	۱۳۴۰	۸۰
۶۲	ص	۱۰۰	علی	ع	۸۰	۱۳۴۰	۸۰
۶۳	ض	۱۰۰	چشم رجم	چشم رجم	۸۰	۱۳۴۰	۸۰
۶۴	ط	۱۰۰	حسن مروغنی	حریف آزاد	۸۰	۱۳۴۰	۸۰
۶۵	ظ	۱۰۰	گلوله خوردن	گرمیر	۸۰	۱۳۴۰	۸۰
جمع	۲۲ حرف و نشانه	۸۹۰۸	—	—	—	—	۵۷۲۰

Université de Téhéran  
Faculté des Lettres  
Institut Loghat - Nama

# LOGHAT - NAMA

( Dictionnaire Encyclopédique )

Fondé par

ALÏ AKBAR DENKHODÂ

( 1879 - 1956 )

Sous la direction de

**Mohammad Mo'in**

Professeur à la Faculté des Lettres  
Université de Téhéran

Numéro de série 65

Lettre G Fuscule 1

Gezîr-Golûlahxordan

TEHERAN

Octobre - 1961

تایپ دانشگاه